



BIBLIOTHECA INDICA:

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES NOS, 131, 135, 136, 139, and 140.



THE

MUNTAKHAB AL-TAWÁRÍKH

OF

ABD AL-QÁDIR BIN-I-MALÚK SHÁH

AL BADÁONÍ.

EDITED BY

MAULAVÍ AHMAD 'ALÍ



VOL. I.

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS.

CALCUTTA:

1868.



جلد اول

منتخب التواریخ

تصنیف

عبد القادر بن ملوک شاه بداونی

بتصحیح

مولوی احمد علی صاحب

باهتمام

کبیر الدین احمد



در کالج پریس طبع شد



کلکته سنه ۱۸۶۸ ع



فهرست جزو اول منتخب التواريخ بداونی

	صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

صفحه

بسم الله الرحمن الرحیم

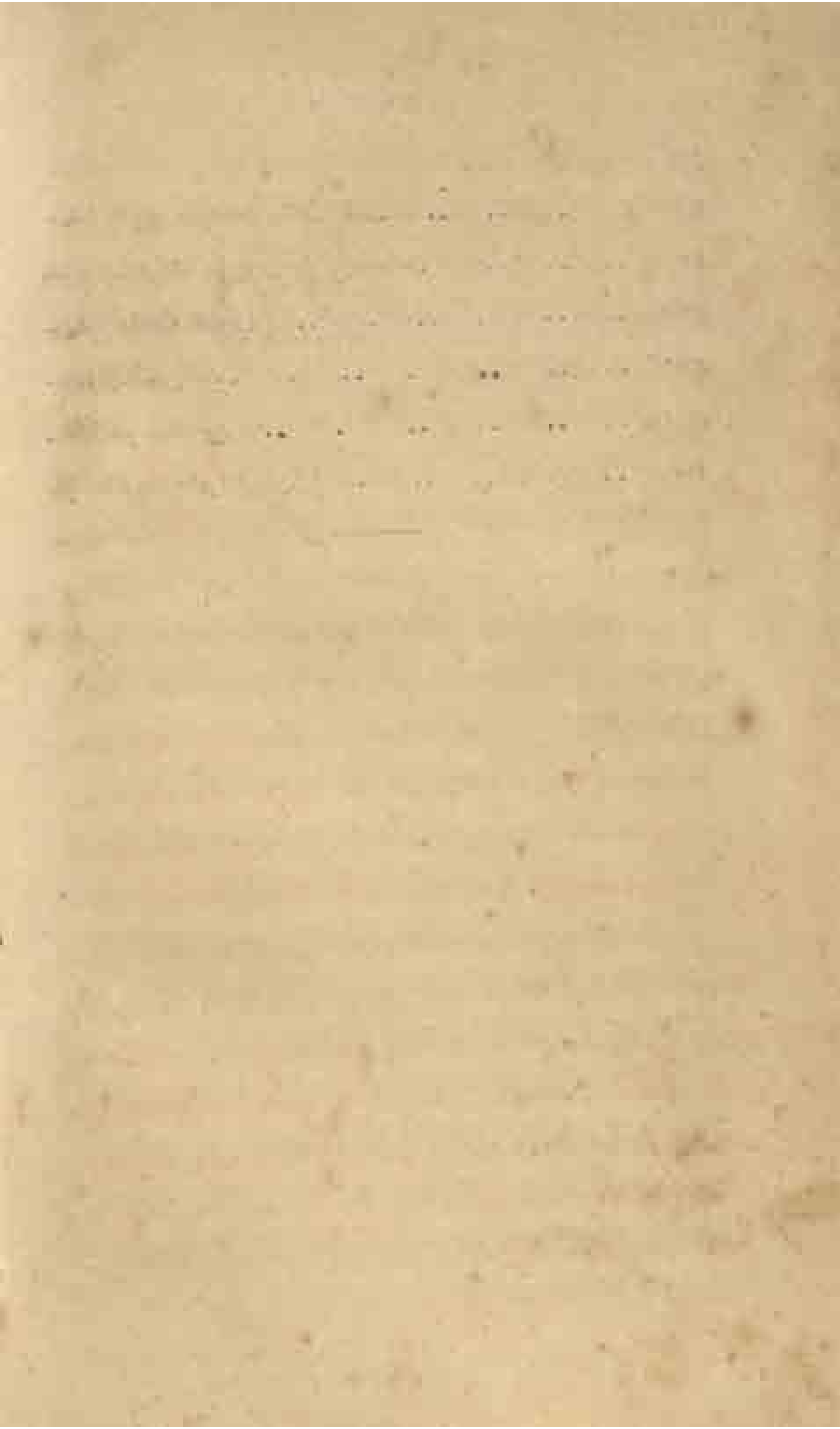
ای یافته نامها ز نام تو رواج • شاهان بدرت چو ما بدیشان محتاج
حالی که رسید صدمت غیرت تو • نی پای بکفش ماند و نی فرق بتاج
جهان پادشاها با این دل بی‌حاصل که منزل دیو و دد شده سپاس
تو چه سان اندیشم - و با این زبان فرسودهٔ بیهوده گو که طعمهٔ
گربه و سگ گشته ستایش تو چگونه سرایم • شعر •

• چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید
بدین آلودگی ذات مقدّس را ثنا گوید

با علاوه آنکه همیشه اندیشهٔ وسوسه پیشه را درین راه تا آنگاه پای
جست و جو لنگ است و پیوسته زبان سست بیان را درین بیابان
بی پایان فضای گفتگو تنگ • • شعر •

آنچه دل داند حدیث است آنچه لب گوید حروف
می بدل چون دانست یا با زبان چون خوانست

همان بهتر که قدم قلم از طیّ این وادی کوتاه داشته و سر تحیّر



لطیف چه سرمایهٔ عبرت ارباب خبرت و مستوجب تجربهٔ اهل دانش و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو زمانی که ما درانیم درین فن توالیف معتبره ساخته و مجلدات مبسوطه پرداخته اند و فضیلت آنرا بدلایل و براهین اثبات نموده و بدین نباید نگریست که قراءت و مطالعهٔ این علم نسبت بجمعی از سست دینان و ارباب شک و شبهه که کوتاه بینان اند باعث انحراف از جادهٔ قویم شریعت غرای محمدی صلّی الله علیه و آله وسلم و ولوج و ورود در مداخل مختلفه و مشارب مکدّرهٔ اهل هوا و بدعت و خذلان[۲] گشته و می گردد چه جمعی را که در مبدأ فطرت از دین بی مناسبت واقع شده اند خواندن[۳] کلام الهی که مفتاح سعادات مبین وَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِینَ ست سبب شقاوت و خسران جاوید گشته ـ وَ اِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ فَسَیَقُولُونَ هٰذَا اِفْکٌ قَدِیْمٌ تا بتاریخ چه رسد ٭ شعر ٭

چو حسّ سمع از ماخولیا ضایع شود کس را
نیابد بهره از مزمار داودی و الحانش

و ما سخن بآن جماعت داریم که بصفت سلامت طبع وجودت ذهن و شیوهٔ انصاف متّصف باشند نه گروهی که نا مقیّد بشرع و منکر اصل و فرع اند که ایشان قابل این خطاب نیند و داخل زمرهٔ اهل اعتبار و اولی الابصار و ارباب الالباب[۴] نه و چگونه منکر علمی

(۲ ن) از خذلان ابدی (۳) در همه نسخه خواندنکی
(۴ ن) اللباب

بگریبان تفکر انفسي و آفاقي فرو کشیده دیدهٔ عبرت بمعرفت صنع پرکمال و ملک بي زوال تو بکشایم و از تغیّر در احوال کاینات بي بوحدت ذات رفیع الدرجات تو برده سري بعالم توحید و تفرید برآرم تا بعین الیقین به بینم بلکه بشناسم که

• شعر •

دوئي رانیست ره حضرت تو • همه عالم توئي و قدرت تو

و زبان را بزلال درود بران سرور محمد نام عاقبت محمود صاحب حوض موعود و درود مورود[۲] صلّي الله علیه وآله وسلّم تر دارم که خلعت تشریف بادشاهي ازلي و ابدي بر قامت همّت او چست و خطبه وسکهٔ مملکت لایزالي ذوالجلالي بنام عالي او درست است •

• رباعي •

شاه عربي که شد جهان مظهر او • سوگند سرش خورد جهان داور او
همسایهٔ حق بود ازان سایه نداشت • تا پا ننهد کسي بجاي سر او

هزاران هزار آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او باد خصوصا خلفاي راشدین رضوان الله علیهم اجمعین که براي اعلاي اعلام دین و اعلان کلمهٔ حق مبین[۳] جانها باخته و سرها فدا ساخته ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیدند •

بعد از حمد الهي و نعت حضرت رسالت پناهي صلّي الله علیه وآله وصحبه صلوة مصونة عن التناهي نموده مي آید که علم تاریخ درحدّ ذات علمي است شریف و فني است

(۲ ي) معدود (۳ ن) الیقین

جمعي از افراد انساني كه زمام حلّ و عقد امور بدست ايشان باز بسته بود مسطور و مقرر است • لمؤلفه •

ز احوال شهان گيتي بود شهنامهٔ كهنه
تو دايم از سر عبرت درو مي بين و ميخوانش
فسون اين فسانه خواب خوش مي آورد آن را
كه سوسامي ست و از سودا دماغ آمد پريشانش
ولي بيدار هم مي سازد آن كس را كه از نخوت
بخواب غفلت افتاد است و بازي داده شيطانش

و چون داعي كافهٔ انام عبد القادر بن ملوك شاه بداوني محي الله اسمه عن جرايد الاثام در شهور سنهٔ تسع و تسعين و تسعماية (٩٩٩) بر حسب فرمان قضا جريان قدر نشان حضرت خليفة الزمان ظلّ الهي اكبر شاهي از انتخاب تاريخ كشمير كه بحكم دلپذير آن شاهنشاه جهان گير گردون سرير يكي از فضلاي بي نظير هند از زبان هندي بفارسي ترجمه كرده بود فراغ يافت بموجب اتفّي كه از صغر سن تا كبر باين علم داشت و كم زمان بود كه بخواندن و نوشتن آن بطوع و رغبت يا بحسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور مي كرد كه مجملي از احوال بادشاهان دار الملك دهلي نيز كه • ع •

جمله عالم روستايند آن سواد اعظم است

از زمان ابتداي اسلام تا زمان تحرير بطريق اختصار نوشته تا سفينهٔ باشد مشتمل بر نبذي از احوال هر پادشاهي بطريق اجمال و تذكرهٔ بود براي احباب و تبصرهٔ بجهت ارباب الباب و هرچند كتابي نباشد معوّل عليه و تصنيفي مشار اليه امّا بموجب آنكه گفته اند •

توان شد علي الاطلاق که یك سُبع از سبع المثاني است که بعیان اتقان ایمان و ایقان بر انست - وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ - ازان خبرمیدهد وجمعي غفیراز علمای حدیث و تفسیر مثل امام بخاري و قاضي بیضاوي الی یومنا هذا اشتغال بتحریر این علم دلپذیر نموده اند و قول و عمل ایشان شرقا و غربا سند طوایف امم است علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم بخلاف شرذمهٔ قلیلهٔ مبتدعهٔ مخترعه که بشومی تعصب نفس اماره و هواي متبع و کوتاه بیني ظاهر و باطن قدم در وادي جرأت نهاده تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحهٔ ماثوره نموده اند و محامل و توجیهات و تاویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابهٔ کرام و تابعین عظام را قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تباغض و تناقش و تکاثر در اموال و اولاد محمول داشتند و داعي ساده لوحان هیولاني اعتقاد گشته باضلال و تضلیل راهبر بدار البوار جهنّم شدند •

• شعر •

اذا كان الغراب دليل قوم • سيهديهم سَبِيلَ الهالكينا[۲]

و اگر دیدهٔ کسي بکحل توفیق مکحّل و بنور یقین منوّر باشد از هر سانحه که در عالم کون و فساد میگذرد پي بوحدت صانع قدیم ذوالجلال مبرّا از وصمت حدوث و منزّه از داغ تغیّر و انتقال می برد وچون نیکو نظر میکنم عالم خود نسخه ایست کهن که نه سر دارد نه بن - اوراق این دفتر ابتر ست - و در هر ورقي فهرست احوال

(۲ ن) الی دار البوار

مجدد و آن داعیه موکد گشت و بتقریب آنکه هیچ سابقی نیست
که برای لاحقی چیزی نگذاشته باشد • • شعر •

اگر دهقان نه خرمن کند پاک • گذارد حصهٔ گنجشک در خاک

شمهٔ از احوال بعضی سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ
مبارک شاهی و نظام التواریخ نظامی که درحکم عبابه ایست
از تیار و حبابی از دریای زخار انتخاب نموده بدرنویسی کرده و
چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعی
داشت و از تکلفات در عبارت و استعارت احتراز لازم شمرد و نام این
انموذج منتخب التواریخ نهاده آمد امید که این جمع و تالیف
تا تمام که غرض ازان ابقای نام فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام
است و گذاشتن یادگاری درین سرای مستعار تا سرانجام سبب
مغفرت مؤلف بشود نه باعث مزید علت • • بیت •

نوای بلبل چو بخرامی درین باغ
بهر لحنی نگیری نکته بر زاغ

چون وجه همت بر راست نویسی است اگر بی قصد سهوی و
لغوی بر زبان قلم و قلم زبان گذرد امید که حق سبحانه تعالی آنرا
بکرم عمیم قدیم خود در گذارد و به بخشد • • بیت •

به بد گفتن زبان من مگردان • زبان من زبان من مگردان

و چون اول سلاطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده اند بعد از
محمد قاسم عمزاده و داماد حجاج بن یوسف ثقفی که در سنهٔ ثلاث
و تسعین (۹۳) فتح بلاد سند و ملتان و گجرات کرده و بفرمان ولید
بن عبد الملک مروانی که بتقریبی از دمشق بوی نوشته طلبیده بود

• شعر •

این کهن اوراق گردون کش ز انجم زیور است
کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکر است

شاید که بر دل مقبلی از مطالعهٔ آن واردی از عالم ملکوت و سرّ غیب پرتوی اندازد که باعث ترک و تجرید شده دل از محبت این سرای فانی بردارد و جامع این اوراق را نیز در سر کار وی کنند و آرزوئی عبث نمی باشد - وچون هر روز غمی روی می نمود تازه وکلفتی دست می داد بی اندازه وبواعث کم و موانع بسیار و از حدوث محن و صروف زمن قرار بیکجایی دشوار بود • ع •

هر روز بمنزلی وهر شب جائی

و با این همه برات رزق ما بین زمین و آسمان معلّق و خاطر از جهت فراق اقربا و احبّا پریشان مطلق بود آن مدّعا در حیز تعویق و تسویق می افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفّق مرافق وسعادتمندان رشید مستحضر شد که اورا با فقیر صحبتی تمام وما را نیز با او الفتی ما لاکلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ نظامی که مجلّدیست بزرگ وتمام آن تاریخ تحریر میشود پرداخته رخت حیات بجانب فردوس اعلی کشید • • شعر •

او رفت و رویم ما ز دنبال • آخر همه را همین بود حال

درین زمان که روزگار برخلاف عادت خود مسامحهٔ فرصت گونهٔ نموده پارهٔ از ساعات معوّج عمر از دست او دزدیده آمد و آن باعثه

(۲ ن) تحرک (۳ ن) آرزوی عیب

ورزه در سرحد ولایت کوا جود با جیپال که فرمانروای هند بود جنگی عظیم کرده باو صلح نمود و بعد از نقض عهد جیپال بار دیگر بالشکر آراسته مقدار یک لک سوار و فیلان کوه پیکر بیشمار قصد محاربهٔ او داشته در نواحی لمغانات محاربهٔ قوی کرد و نسیم ظفر بر پرچم امیر ناصرالدین وزیده شکست بر لشکر جیپال رسید او گریخته بهند رفت تا لمغانات بتصرف امیر ناصرالدین آمده خطبه و سکه بنام او رواج یافت و بکومک امیر نوح بن منصور سامانی رفته در خراسان و ماوراالنهر مصدر فتوحات عظیم گشت - و در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه (٣٨٧) داعی حق را لبیک اجابت فرمود - مدت حکومت او بیست سال بود *

یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی

چون سبکتگین در شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه (٣٨٧) درراه غزنین داعی حق را لبیک اجابت گفت بسر خورد اسماعیل را ولیعهد گردانید چون این خبر به محمود که پسر بزرگ سبکتگین بود رسید به برادر عزا نامه نوشت و طلب صلح کرد باین رجه[٢] که غزنین را اسمعیل بمحمود بدهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد - اسمعیل قبول نکرد و میان برادران کار به محاربه انجامید و محمود غالب آمد و اسمعیل را بعد از شکست شش ماه در غزنین محاصره داشت بعد ازان نیک خواهان درمیان آمده میان

(٢) ن - قصد

از بلدهٔ اودهی بور اربلاد هند روان شده خون را درخام (۱) بپیچیده در راه جان بحق سپرد و بعد از وے امر اسلام دران دیار انتظام نیافت تا ناصر الدین سبکتگین و ولدش سلطان محمود غزنوي بود که هرسال به نیت غزاو جهاد در هند مي آمد و شهر لاهور در عهد اولاد او پای تخت شد دیگر اسلام انقطاع ازان بلاد نیافت مناسب چنان نمود که ابتدای این تاریخ ازان سلطان عاقبت محمود نماید فهو مسعود الابتداء و محمود الانتهاء والله خیر الناصرین والمعین •

طبقهٔ اول غزنویه

از سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک که پیش از آنکه دهلي فتح شود در هند اسلام آشکارا کرد از سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایة (۳۶۷) تا سنهٔ اثنین وثمانین وخمسمایه (۵۸۲) و مدت دویست و پانزده سال حکومت ایشان بود بدست پانزده نفر •

سلطان ناصر الدین سبکتگین

ترك نژادست مملوك الب تگین که غلام امیر منصور بن نوح ساماني بود در سنهٔ سبع وستین و ثلثمایة (۳۶۷) بعد از وفات ابو اسحاق ابن الب تگین باتفاق سپاهي و رعیت در بیست بر تخت سلطنت جلوس نموده علم ملك ستاني برافراشت و بغزا و جهاد کمر جد و اجتهاد بسته بطرف هندوستان تاخت

---

(۱) در همه نسخه همچنین نوشته است لیکن (در چرم خام) صحیح باشد •

و در شوال سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمایة (۳۹۱) از غزنین باز بهندوستان با ده هزار سوار آمد و پشاور را فتح کرد - و درین حدود باز با جیپال که با سوار و پیادهٔ بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود معرکهٔ کارزار بیار است و سلطان محمود مظفر گشت و جیپال با پانزده نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر شد و پنج هزار کفار دران معرکه علف تیغ آبدار گشتند - و غنایم بسیار بدست غازیان افتاد و ازانجمله در گردن جیپال حمایل مرواریدی بود که بیک لک و هشتاد هزار دینار قیمت آن رسیده و حمایل دیگران نیز برین قیاس - و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنهٔ اثنین و تسعین و ثلثمایة (۳۹۲) روی نمود و ازانجا بقلعهٔ تبرهنده که مقرّ جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر کرد *

و در محرم سنهٔ ثلاث و تسعین و ثلثمایة (۳۹۳) از غزنین بسیستان رفته عزیمت هند نمود و قصد بهاتیه که در نواحی ملتان است کرد و بجی رای راجهٔ آنجا خود را از ترس سیاست سلطانی به خنجر هلاک ساخت و سرش نزد سلطان آوردند و هنود بسیار از شمار افزون به تیغ بیدریغ براه عدم آباد شتافتند و دویست و هفتاد فیل بغنیمت گرفت - و داوٗد بن نصر ملحد حاکم ملتان از دست سلطان عاجز شده هر ساله بیست بار بیست هزار درم قبول نمود - و در وقت توجه سلطان انندپال بن جیپال در سر راه سلطان بمخالفت برخاست و بعد از جنگ فرار نموده بکوهستان کشمیر رفت و سلطان براه هند بملتان رسید و این واقعه در سنهٔ ست و تسعین و ثلثمایة (۳۹۶) بود *

ایشان صلح دادند و اسمعیل آمده محمود را دید و حکومت به یمین الدوله محمود قرار گرفت. و میان محمود و منصور بن نوح سامانی و برادرش عبد الملک بن نوح منازعت روی داد. آخر محمود غالب آمد و امرای عبد الملک فائق و بکتوزون نیز محاربه نموده از پیش محمود منهزم شدند وسلطنت تمام خراسان و غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلّم گشت چون مادرش دختر رئیس زابل [یعنی قندهار][۲] بود او را بدین سبب محمود زابلی میگویند چنانچه فردوسی میگوید • • شعر •

خجسته درگه محمود زابلی دریاست
چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر
گناه بخت منست این گناه دریا نیست

و او را با خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی اول حال مراسلات عنیفه واقع شد آخر خلیفه خلعتی فاخر با سائر نفائس و ذخائر روانه داشته لقب امین الملة یمین الدوله برای او فرستاد و از غزنین به بلخ و هرات رفته در سنهٔ سبع وثمانین وثلثمایة (۳۸۷) در ضبط آورده به غزنین باز برگشته آمد و از آنجا به هندوستان بکرّات و مرّات غزوات کرد و حصارِ چند گرفت و عسجدی درآن سفر گفت این قصیده را •

چون شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد

---

(۲) این عبارت فقط در یک نسخه است •

پسر جیپال سابق پنجاه فیل با اموال و نفایس پیشکش قبول کرده سلطان از سر او وا نشد و پیشکش او بمعرض قبول نیفتاد و تهانیسر را خالي دید و غارت کرد و بتخانها را ویران ساخت و بتي را که مشهور بجکرسوم بود و هندوان از برای او خراب بودند بغزنین برداشته برد و بر درگاه نهاده بي سپر خلایق ساخت •

و در سنهٔ ثلث و اربعمایة (۴۰۳) غرجستان را فتح نمود ۔ و همدرین سال رسولي از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او باطني مذهب است او را تشهیر کرده اخراج فرمود •

و در سنهٔ اربع و اربعمایه (۴۰۴) لشکر بر شهر نندنه که در کوه بال ناتهه است کشید و جیپال ثاني جمعي را بمحافظت آن قلعه گماشته خود بدرهٔ کشمیر در آمد و سلطان آن قلعه را بامان گرفته و سارغ کوتوال را بجهت حراست آن گذاشته تعاقب جیپال نمود و غنایم بسیار آن کوهستان بدست آورده و کفار بسیار به تیغ جهاد گذرانیده بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعي را باسیري گرفته بغزنین رفت •

و در سنهٔ ست و اربعمایة (۴۰۶) بتسخیر کشمیر روي نهاده حصار لوهرکوت را [که قلعهٔ بود بسیار رفیع] [۲] محاصره کرد و از جهت شدت برف و باران و کومک کشمیریان ترک آن قلعه نموده بغزنین باز گشت و درین سال همشیرهٔ خود را بابو العباس ابن مامون خوارزمشاه عقد بسته بخوارزم فرستاد •

---

(۲) دریک نسخه فقط •

و در سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمایة (۳۹۷) میان او و ایلکخان پادشاه ماوراءالنهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر یافت و ایلکخان در سنهٔ ثلث و اربعمایة (۴۰۳) درگذشت •

و در سنهٔ ثمان و تسعین و ثلثمایة (۳۹۸) در ترکستان رفته و از مهم ترکان فراغ یافته سوکهپال نبسهٔ راجهٔ سند را که بعد از اسلام از قید ابو علی سیمجوری خلاص یافته با اهل شرک و ارتداد پیوسته بود تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت وهم درحبس درگذشت •

و در سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمایة (۳۹۹) دیگر بار بهندوستان آمده و با اننديال مذکور جنگ کرده او را شکست داد و با غنیمت بسیار در قلعهٔ بهیم نگر - که الحال به تهانهٔ بهیم مشهور است - رفته و امان داده مفتوح ساخته خزاین و دفاین را که از زمان بهیم در آنجا مدفون و مخزون بود متصرف شد - و در اوایل سنهٔ اربعمایة (۴۰۰) چند تخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرموده و آن اموال نقد و نیاس در پای تخت خویش ریختن امر کرد تا خلایق آن را بنگرند •

و در سنهٔ احدی و اربعمایة (۴۰۱) از غزنین باز قصد ملتان کرده بقیه ولایتی را که مانده بود بتصرف در آورد واکثری را از قرامطه و ملاحدهٔ آنجا بقتل رسانید و بقیة السیف را در قلعه فرستاد تا همانجا مردند و داؤد بن نصر ملحد حاکم ملتان را بغزنین برده در قلعهٔ غوری محبوس داشت تا همانجا جان داد •

و در سنهٔ اثنین و اربعمایة (۴۰۲) متوجه تهانیسر شد و جیپال

که هندوان او را بخدائی می پرستند و بتخانها بحد و شمار دران است و کان کفر است آمده آن شهر را بی جنگ و جدال گرفت و پایمال ساخت - و اموال و غنایم وافر بدست اهل اسلام آمد ازان جمله یک بت زرین را بفرمودهٔ سلطان شکستند که وزن او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود - و یک پارهٔ یاقوت کحلی که وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال بود - و فیلی عظیم کوه پیکر مشهور از راجه گوبندچند نام از راجهای هندوستان که سلطان آنرا بآرزو میخواست که بخرد و میسر نمی شد از قضا شبی در وقت مراجعت بسرا پردهٔ سلطان بی فیلبان سر زده در آمد و سلطان از گرفتن آن خوشحالی بسیار اظهار نمود و آن را خداداد نام کرد چون بغزنین رسید شمار آن غنایم بیست و الله بار هزار[۲] هزار و پنجاه و سه هزار درم بود و سیصد و پنجاه و الله فیل بود ٭

در سنهٔ عشر و اربعمایة (۴۱۰) باز متوجه هندوستان شد و با ننداتام راجهٔ کالنجر (که سی[۳] و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و شش صد و چهل زنجیر فیل داشت و راجهٔ قنوج را بتقریب اطاعت سلطان بقتل رسانیده بود و بمدد جیپال نیز که چند مرتبه از پیش سلطان گریخته رسیده بود) در کنار آب جون مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطانی بتاخت رفته بودند شهر را خالی یافتند و غارت کردند و خوفی عظیم در خاطر ننداتام راه یافته تمام اسباب و آلات را بجای گذاشته

---

(۲) ن ـ هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار بوده (۳) در یک نسخه

و در سنهٔ سبع و اربعمایة (۴۰۷) جمعي از وحشي خوارزمشاه را کشتند و سلطان از غزنین به بلخ و ازانجا بخوارزم پي نهاد و جنگي عظیم درمیان لشکریان او و خمارتاش سپهسالار خوارزم افتاد و سپاه سلطان ظفر یافت و سلطان محمود التونتاش را بحکومت آن ولایت نصب کرد و خطاب خوارزمشاهي باو ارزاني داشته و قاتلان خوارزمشاه را بقصاص رسانیده و انتظام آن مهام داده بازگشت ٭

و در سنهٔ تسع و اربعمایة (۴۰۹) بعزم تسخیر ولایت قنوج روانه شد و از هفت آب هولناک هند گذشته چون بسرحد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نمود و امان خواسته پیشکش داد و ازانجا بقلعهٔ برنه رسید و حاکم آنجا بردت دام قلعه را بخویشان سپرده خود را بگوشهٔ کشید و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده یک لک و پنجاه هزار روپیه و سي زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند . و ازانجا بقلعهٔ مهاون بر کنارهٔ آب جون رفته و کلچندر نام حاکم آنجا فیل سوار خواست که از آب گذشته فرار نماید درین اثنا لشکریان سلطان رسیدند و او خود را بزخم خنجر هلاک ساخته ٭ ٭ ع ٭

زفت بدوزخ هم الان راه آب

٭ شعر ٭

زیستن چون بکام خصم بود ٭ مردن از زیستن بسي بهتر

و قلعهٔ قنوج مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بي نهایت بدست غازیان افتاد ٭

و ازانجا بشهر متهرا که معبد کفار و مولد کشن بن باسدیو است

و در سنهٔ خمس عشر و اربعماية (۴۱۵) به بلخ رفت و از جيحون گذشت و سرداران ماوراء النهر باستقبال او شتافتند و يوسف قدر خان پادشاه تمام ترکستان باستقبال آمده سلطان را ديد و جشنها آراسته يکديگر را سوغاتها دادند و علي تگين که مردم ماوراء النهر از دست او تظلم نموده بودند خبردار شده گريخت و سلطان تعاقب او نمود و اورا بدست آورده در قلعهٔ از قلاع هندوستان فرستاد و باز گشته زمستان بغزنين گذرانيده

و باز لشکر بجانب سومنات کشيد که شهريست بزرگ بر ساحل درياي محيط و معبد براهمه و بتي بزرگ معبود ايشان است و بتان زرين دران بسيار - و اين بت را اگرچه بعضي مورخين منات ناميده ميگويند که همان است که در زمان حضرت رسالت صلي الله عليه و سلم مشرکان از عرب بساحل هند آورده اند اما اين سخن اصلي ندارد چه اعتقاد براهمهٔ هند آنست که اين بت از زمان کشن که چهار هزار سال و کسري ميشود درانجاست و نيز نام آن بزبان هندي اصل سوبه ناتهه است بمعني صاحب آرايش نه منات و اين غلط را همانا (†) مقاسبت اسمي تواند بود نه غير - و درين يورش شهر پتن که به نهرواله اشتهار دارد از ولايت گجرات مفتوح ساخته و آزوقهٔ بسيار ازانجا برداشته بسومنات رسيد و اهل قلعه در بروے سلطان کشيدند و بغارت و تاراج تعبيه يافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره پاره ساخته بغزنين فرستاد

(†) همين ست در هر نسخه اما اگر لفظ وجه قبل يا بعد همانا باشد معني فقره مستقيم ميشود •

با مخصوصان راه فرار پیش گرفت و پانصد و هشتاد زنجیر فیل در وقت تعاقب از میان جنگلي بدست لشکریان سلطان افتاد و بغزنین باز گشت - و دیار بسیار از کفار در حوزهٔ تصرف اهل اسلام درآمد و اهل آن دیار بطوع یا بکره اظهار اسلام کردند ٭

و در سنهٔ اثني عشر و اربعمایة (۴۱۲) قصد کشمیر نموده تا بعداد قلعهٔ لوهرکوت را محاصره کرد و بجهت استحکام فتح نشد و ازانجا بر آمده بجانب لاهور روانه گشت و در اول بهار بغزنین مراجعت نمود ٭

و در سنهٔ ثلاث عشر و اربعمایة (۴۱۳) باز قصد ولایت ننداء کرد چون بقلعهٔ گوالیار رسید آنرا بصلح فتح کرده و پیشکش از حاکم آن گرفته برو مقرر داشت و سي و پنج زنجیر فیل از جملهٔ آن پیشکش بود ازانجا بقلعهٔ کالنجر رفت و ننداء حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده زنهار جست ٭

شعري بزبان هندي در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان آن شعر را بر فضلاي هند و دیگر شعراي دیار خویش خواند همه تحسین نمودند و سلطان مباهات بسیار بآن کرده منشور حکومت پانزده قلعه در وجه صلهٔ شعر او نوشته داد ننداء نیز اموال و جواهر و اسباب و اشیاي بحد بخدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود ٭

و در سنهٔ اربع عشر و اربعمایة (۴۱۴) سلطان عرض لشکر خود دید وراي لشکري که در اطراف بود پنجاه و چهار هزار سوار و هزار وسیصد زنجیر فیل بقلم در آمد ٭

مستاصل گردانیده ري و اصفهان را بامیر مسعود پسر بزرگ خویش را داده بغزنین مراجعت کرد و در اندک زماني بعلت دق مبتلا گشته روز بروز اثر ضعف در وي متزاید بود با وجود این حال خود را به تکلف قوي و تندرست ظاهر میساخت و بهمان هیأت به بلخ رفت و در بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم از ربیع الاول در سنهٔ احدي و عشرین و اربعمایة (۴۲۱) در گذشت و بغزنین مدفون گشت و مدت عمرش شصت سال و سلطنت او سي و یک سال بود - میگویند که وقت نزع فرموده که خزاین و اموال و سائر نفایس او را بنظر در آورند و دران بچشم حسرت مي‌نگریست و از فرقت آن آه میکرد و دانگي ازان بکسي نداد دوازده بار سفر هند کرد و جهاد نمود اِنَّما حِسَابُهُ عَلَی رَبِّهِ و قصهٔ او با فردوسي شاعر مشهور - و عارف جامي میفرماید •

• شعر •

خوش است قدر شناسي که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت قوسي
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند
جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسي

و در تذکرهٔ محمد عوفي این قطعه بسلطان محمود منسوب داشته

• قطعه •

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشاي
جهان مسخر من شد چو من مسخر راي
گهي بعز و بدولت همي نشستم شاد

تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال شد و در وقت مراجعت
بملاحظهٔ آنکه با بیرم‌دیو راجهٔ بزرگ از راجهای هند که بر سر راه
سلطان بود جنگ باو مناسب وقت نبود بنابر براه سنده متوجه
ملتان شد و از صرکم آبی وکم علفی محنت عظیم پیش لشکریان
آمد و بمشقت و محنت در سنهٔ سبع عشر و اربعمایه(۴۱۷) بغزنین
رسید - و درین سال خلیفه القادربالله نامهٔ نیابت نوشته لوای
حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد
و القاب بر برادران و فرزندان سلطان نهاد وسلطان را کهف الدولة والاسلام
و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر
محمد برادر خورد او را جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله
خطاب نوشت علی هذا القیاس - و درین سال سلطان برای تنبیه
دادن جتان نواحی ملتان که انواع بی ادبیها بظهور آورده بودند
بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولی هشت هزار کشتی جتان که
از عیال و اموال پر بود بتقریب غلبهٔ کشتی هاي سلطاني که دران
بوجه حکمتی تعبیه فرموده بودند در آب ملتان غرق شد و جتان
در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان
اسیر شد وسلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود ودر سنهٔ ثمان
عشر و اربعمایة (۴۱۸) بجانب باورد رفته استیصال تراکمهٔ آن دیار
نمود و ازانجا بری شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که از سالها
بسیار مانده بود بدست آورده باطل(٢ ن)مذهبان و قرامطهٔ آنجا را

(٢ ن) باطنی

گردانیده و بهرات رفته اورا دیدند و مدت حکومت امیر محمد مکحول پنج ماه بود و بقول قاضي بیضاوي چهارده سال و مدت حبس او نه سال والله اعلم - و صاحب لب التواریخ مینویسد که محمد ابن محمود در عهد پدر در اوایل حال چار سال در غزنه پادشاهي کرده بعد ازان به حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر نیز حکومت رانده و در گذشت • شعر •

امیري را که بر قصرش هزاران پاسبان بیني
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بیني
سر الپ ارسلان دیدي ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاک اندر تن الپ ارسلان بیني

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود

باتفاق امراي و وزراي محمودي بر تخت سلطنت جلوس فرمود و از هري به بلخ آمده زمستان گذرانیده و احمد ابن حسن میمندي را که سلطان محمود در قلعهٔ کالنجر محبوس داشت طلبیده وزارت داد و از بلخ بغزنین آمد و ازانجا بقصد سپاهان وري عزیمت نموده و بهرات رسیده با ترکمانان به جنگ در پیوست وفتح ناکرده بلکه شکست یافته باز گشت و به سبب ضعف حال او ترکمانان روز بروز قوت میگرفتند تا کار بآنجا رسید که رسید - و در سنهٔ ثلث و

(۲ ن) قافیه مکرر

کهی ز حرص همي رفتمي زجاي بجاي
بسي تفاخر کردم که من کسي هستم
کنون برابر بينم همي امير و گداي
هزار قلعه گشادم بيک اشارت دست
بسي مصاف شکستم بيک فشردن پاي
چو مرگ تاختن آورد هيچ سود نداشت
بقا بقاي خدايست و ملک ملک خداي

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدوله لقب داشته در سنهٔ مذکور بحکم وصيت و باستصواب اعيان ارکان خويش سلطان محمود در غزنين بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از يک و نيم ماه از جلوس او امير اياز با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان طويلهٔ خاصه سوار شده بقصد ملازمت شهاب الدوله مسعود که در سپاهان بود راه بُست پيش گرفتند و امير محمد سوندهي راي هندو را با لشکر بسيار بتعاقب ايشان فرستاد و امير اياز در جنگ غالب آمد و سوندهي راي هندو را با جمعي کثير از هندوان بقتل رسانيد و سرهاي ايشان را امير اياز نزد امير محمد فرستاد و در نيشابور بامير مسعود ملحق شد و بعد از چهار ماه امير محمد سراپرده بجانب بست کشيد و بجمعيت تمام از غزنين بقصد جنگ برادر برآمد و چون به تکيناباد رسيد تمامي امرا او برگشته اورا در قلعهٔ بج که از مجبرستانست ميل کشيده نشاندند و باتمام لشکر و خزائن سوي امير مسعود

رفت و ازانجا بدرهٔ رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و عذر نا آمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذراو را پذیرفته امیر ابوالمجاهد بن مسعود را طبل و علم داده بلاهور فرستاد و بغزنین مراجعت نمود - و درسنهٔ ثمان و عشرین و اربعمایة (۴۲۸) بجهت تسکین فتنهٔ ترکمانان از غزنین ببلخ رفت و ترکمهٔ بلخ را گذاشته باطراف رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماورالنهر را[2] متصرف شد و داوٌد ترکمان که تغدي بیگ و امیر حسن را قبل ازین شکست داده بود بجمعیت تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود از ماورالنهر ببلخ آمد و داوٌد ترکمان بمرو رفت و درین اثنا تغدي بیگ دست تعدي بنواحي گورگان دراز کرد امیر مسعود چون آثار تمرد ازو دید او را بردار فرمود امیر مسعود از بیغو ترکمان که سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته ننمایند و حد فرا خور ایشان معین فرموده بهرات رفت و در اثنای راه جمعي از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندي را بقتل رسانیدند و اسپان بغارت بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر ایشان شدند همه آنجماعه را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان را با سرها نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود آن سرها را بر خران بار کرده نزد بیغو فرستاد و بیغو عذرها خواست و عمانا این بیغو همانست که خیالي فارسي در مدح او قصیده ها دارد ازان جمله است این ابیات •

(۲ ن) ازاینجا تا لفظ قصد در دو نسخه نیست •

عشرين و اربعمايه (۴۲۳) احمد ابن حسن ميمندي درگذشت - ودرسنهٔ اربع و عشرين و اربعمايه(۴۲۴)سلطان مسعود قصد به تسخير هندوستان داشته برسر قلعه سرستي كه در راه كشمير واقع است رفته محاصره كرده وبكشاد و باغنايم بسيار بغزنين رفت - ودرخمس وعشرين واربعمايه (۴۲۵) سلطان مسعود تسخير امل وساري كرد و تا كالنجار[۲] و طبرستان رسولان فرستاده خطبه و سكهٔ خود درست نمود تغدي بيگ حسين ابن علي ابن ميكال را با لشكر انبوه از نيشاپور برسر تركمانان فرستاد وجنگ عظيم پيوسته حسين اسير شد و تغدي بيگ فرار نموده نزد امير مسعود آمد و امير احمد نيال تگين خان سلطان مسعود كه سلطان مسعود اورا مصادره كرده بهند فرستاده بود بهندوستان رفته عصيان آورد و امير مسعود سالار هندوان تاهر نامي را برسر او نامزد كرد و احمد در جنگ گريخته به منصوره سنده رفت و در آب غرق شد و سراو را بغزنين فرستادند - و در سنهٔ سبع و عشرين و اربعمايه (۴۲۷) كوشك نو باتمام رسيد و تختي مرصع بجواهر آراستند و وتاجي مرصع بالاي آن تخت آويختند و سلطان برآن تخت نشسته وتاج برسرنهاده بارعام داد - و همدرين سال امير مودود ابن مسعود را طبل وعلم داده به بلخ فرستاد و خود برسر هندوستان لشكر كشيد و رفته قلعهٔ هانسي را كشاده و ازانجا بقلعهٔ سون پت آمد و دِيپال[۳] نام حاكم آن قلعه دربيشهٔ فرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته غنايم بسيار گرفتند لشكر ديپال اكثري بقتل رسيدند خود تنها بدر

(۲ ن) كالنجر (۳ ن) دنپال

از رشک بارگاه وی از اوج آفتاب
شد بر سپهر پوشهٔ جوزا گریستن

ای شغل بحر پیش کف دُر فشان تو
هم چون سحاب از همه اعضا گریستن

بر مردهٔ عدوی تو هرگز کجا بود
از هیبت تو زهرهٔ و یارا گریستن

تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست
خون در صف نبرد بر اعدا گریستن

خصم ترا بهر دو جهان چیست فائده
آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن

اینک کسی که در سر سودای کین تست
آماده گوشهٔ و مهیا گریستن

دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن

بر خاطر عزیز تو دانم گذر کند
کاخر چه کار مدح مرا با گریستن

چون شعر در فراق جناب تو گفته شد
آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن

تا آید از نهایت رنج اهل عشق را
برداشتن چو رامق و عذرا گریستن

خندیدنی تو باد بس از عمدهٔ حیات
گو باش کار خصم بعمدا گریستن

کار اوفتاده بی تو مرا با گریستن
عیب است عیب در غم تو با گریستن

شب تا بروز کار من و روز تا بشب
تالیفی است از غم تو با گریستن

گفتی ز عشق من نگرستی و برحقی
فرقیست از فشاندن خون تا گریستن

مارا بدولت غم عشق تو هر زمان
صد گونه محنتست نه تنها گریستن

نی حیلهٔ ز مهر تو الا گداختن
نی چارهٔ ز درد تو الا گریستن

از روزگار وعده مرا در فراق تو
امروز غصه خوردن و فردا گریستن

از عهد تست فتنه وگرنه چه لایق است
از من بعهد خسرو دنیا گریستن

بیغو ملک شه آنکه پدید آورد ز تیغ
از بددلان بموقف هیجا گریستن

خسرو نظام دین که بوقت نبرد او
آید ز خاک رستم و دارا گریستن

بر گوهر از خیالت نطقش فریضه شد
در قعر بحر و در دل خارا گریستن

افتاده از تزلزل سهم سیاستش
بر ساکنان عالم بالا گریستن

برگ دارد همه از عشرت و فر خندیدن
جامع شرف نظام الدین که احبابش را
کار پیوسته نشاط است و دگر خندیدن
نطفه را گر ز قبول در او مژده رسد
کند آغاز هم از صلب پدر خندیدن
پدری را که پسر آزمهٔ خدمت اوست
آید از شادیِ کردار پسر خندیدن
پس عجب نیست که از غایت لطفش گیرد
ابر گریان شده با دیدهٔ تر خندیدن
ای مطیعان ترا آمده چون زیبا گل
با هوای تو درین باغ دو در خندیدن
شاید از لطف تو بر حال شکر بخشودن
زیبد از لفظ تو بر قدر گهر خندیدن
رسم آورده خدنگت بدهان سوفار
در صف معرکه بر خود و سپر خندیدن
از پیِ فتح چو شمشیر تو سرمست شود
آیدش از فلک عربده‌گر خندیدن
دشمن جاه تو شک نیست که خوش می خندد
گر بود زهفتن خون جگر خندیدن
تاکه آرد به یقین از اثر خاصیت
زعفران از لب انواع بشر خندیدن
زعفران باد لب خصم تو کاندر لب او

ولہ ایضاً

اي شکر پیش لبت از در هر خندیدن
روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن
جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
پیشهٔ سنبل جعد تو عبیر افشاندن
عادت پستهٔ تنگ تو شکر خندیدن
تا نه بیني رخ زرهیچ نخندي آري
هست گل را همه از شادي زر خندیدن
چون نخندي سوي تو خلق ازان مي خندند
که ندیدست کس از شمس وقمر خندیدن
گریهٔ دارم و زاري و فراوان غم و درد
همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
مرزم از شکل دهانت بچه بودي آگه
گر نداشي ز دهان تو خبر خندیدن
با جفاي تو نخندم که بوقت ماتم
نه بسندد خرد از اهل هنر خندیدن
از غم تست همه بي زبر و زیري من
پس چرا بر من بي زیر و زبر خندیدن
شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند
زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن
خسرو شرق ملک شاه که اندر بزمش

عبدالصمد را وزیر او ساخته بآنصوب رواج کرد و امیر محمد[۲] را با دو هزار[۳] کس بجانب ملتان نامزد گردانید و امیر این دیار را بکوه پایهٔ غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی شده بودند باز دارد و تمام خزاین محمودی را که در غزنین و قلاع آن دیار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را که در قلعهٔ برغند محبوس بود نزد او بیارند سلطان مسعود چون برباط ماریکله آمد غلامان او جمله شتران خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و غلامان دانستند که این تعدی او پیش نمیرود مگر آنکه حاکم دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته اورا بپادشاهی برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان دران رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله آورده در بند کردند و در قلعهٔ کبیری نگاهداشتند تابتاریخ جمادی الاول سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمایة (۴۳۲) از زبان امیر محمد بدروغ پیغام بکوتوال کبیری رساندند که امیر مسعود را کشته سر اورا نزد ما فرستد کوتوال بموجب پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد • • قطعه •

ز حادثات زمانم همین پسند آمد

که خوب و زشت و بد و نیک درگذردیدم

کسیکه تاج مرصع بسر نهاد صباح

(۲ ن) محمود (۳ ن) ده

هرگز از بیم تو نا کرده اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات به نیشاپور رفت و ازآنجا بطوس آمد و جمعي از تراکمه جنگ کرده بقتل رسیدند و اهل باورد آن شهر را بترکمانان دادند و سلطان دست برآن قلعه یافته و همه را بقتل آورده زمستان به نیشاپور گذرانید •

و در سنهٔ ثلثین و اربعمایة [۴۳۰] بقصد طغرل ترکمان که در باورد سرکشیده بود رفته و او فرار نمود و امیر مسعود برگشته و از راه مهنه بسرخس آمد و بویرانی حصار مهنه حکم فرمود و از رعایای مهنه بعضي را بکشت و بسیاري را دست و پا برید و ازآنجا بطرف زیرقان برفت و درآنجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگي عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپهسالاران غزنین برگشته بدشمن در آمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندی را از سرداران تراکمه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت ازان معرکه به سلامت بدر آمد و این واقعه درهشتم رمضان سنهٔ احدي و ثلثین و اربعمایة [۴۳۱] روي نمود و امیر مسعود ازآنجا بمرو آمد و چندي از لشکریان از اطراف گرد آمده باوي ملحق شدند و از راه غور بغزنین رفت و سردارانی که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندي را مثل علی دایه و حاجب بزرگ و بیگ تغدي بهند فرستاد و درقلعها بند کرد و همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتي بهم رساند و لشکر بسیار ازآنجا آورده برسر ترکمانان برد و سزاي ایشان دهد بنابران امیرمودود را امارت بلخ داده خواجه محمد ابن

روز دیگر سلطان مودود امیر سید منصور را که از امرایِ معتبر امیر محمد بود از خود ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش احمد دستگیر کرده همه را بقتل رسانید امیر مودود آنجا شهر بنا نهاده بفتح آباد موسوم گردانید واین فتح درشعبان سنه اثنی و ثلثین وبقولی اربع وثلثین و اربعمایه (۴۳۴) روی نمود - و در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمایة (۴۳۳) از خواجه احمد بن عبد الصمد رنجیده اورا در غزنین محبوس ساخت و او دران حبس بمرد و همدرین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی بن محمد بجانب هند فرستاد ونامی دران حرب کشته شد - و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمایة (۴۳۴) ارتکین بفرمودهٔ سلطان بطبرستان لشکر برسر داؤد ترکمان کشید وکس بسیار از لشکر او کشته ببلخ آمد و خطبه وسکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد ازچند گاه ترکمانان برسر او زور آورده لشکر کشیدند او تاب مقاومت نیاورده بلخ را گذاشت وبغزنین آمد - ودر سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایة (۴۳۵) امیر مودود ابوعلی کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید و آخر اورا دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت ویسوری بن اینغور دیوان را حبس فرموده تا درآنجا بمرد و ارتکین را بسیاست رسانید - و درسنهٔ ست و ثلثین و اربعمایة (۴۳۶) خواجه طاهر که که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه امام ابوالفتح عبد الرزاق بجای او نشست و همدرین سال طغرل حاجب را بسوی بُست فرستاد او زنگی ابومنصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته بغزنین آورده تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال

نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم

این نقل بموجب نسخهٔ نظامي است اما قاضي بیضاوي آورده که درسنهٔ اثني و ثلثین واربعمایه (۴۳۲) مسعود از پیش سلاجقه منهزم شده بغزنه رفت امیر محمد که در ایام انتقال او استقلال یافته بود اورا بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد از پی او بقلعه رفته اورا هلاک کرد حکومت سلطان مسعود بن محمود یازده سال بود - مخفي نماند که وفات مسعود را قاضي بیضاوي علیه الرحمة در درسنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمایة (۴۳۳) آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهي کرده یک سال بعد از وفات پدر و نه سال در زمان برادر و چهار سال بعد از برادر چنانچه اشعاري رفت و الله اعلم بظاهر اینست که از سهو قلم ناسخ است - و ازجملهٔ شعرا که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته اند منوچهري است که در قصیده براي وزیر او گفته مبیت •

هي نازد بعدلش شاه مسعود • چو پیغمبر به نوشیروان عادل

سلطان مودود بن مسعود بن محمود

بعد از قتل پدر در بامیان باتفاق وزرا و امرا بر سریر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که بجانب ماریکله نهضت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را ازان عزیمت مانع آمده به غزنین آورد و ازآنجا بجمعیت تمام بقصد عم خود امیر محمد مکحول برآمد چون بدینور رسید با امیر محمد جنگ عظیم کرده وآن روز بشب رسانیده هرکدام بمنازل بازگشتند

بیست و چهارم رجب سنهٔ احدي و اربعین و اربعمایة (۴۴۱) از عالم رخت بربست ومدت حکومت او قریب بنه سال بود - و درلب التواریخ مي آورد که سلطان مودود دختر چغر[2] بیگ سلجوقي را خواست و از وي پسري آمد مسعود نام نهاد ومدت هفت سال پادشاهي کرد و در رجب سنهٔ احدي و اربعین و اربعمایة (۴۴۱) بدیدن چغربیگ عزیمت کرد که بخراسان رود و در راه بزحمت قولنج در گذشت •

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگي بسعي علي ابن ربیع بر تخت نشست و مهم او انتظام نیافت وعم اورا بپادشاهي برداشتند ومدت حکومت او پنج ماه بود •

سلطان علی بن مسعود بن محمود

باتفاق امرا جلوس نمود وچون عبد الرزاق ابن احمد میمندي که او را امیر مودود بجانب سیستان نامزد فرموده بود بقلعهٔ که میان بست و اسفزار واقع ست رسید و معلوم کرد که عبد الرشید ابن محمود بفرمودهٔ امیر مودود درین قلعه محبوس است عبدالرشید را برآورده بپادشاهي برداشت و مدت حکومت علي قریب بسه ماه است واین واقعه در سنهٔ ثلث واربعین و اربعمایة (۴۴۳) بود •

(۲ ن) جعفر

در رباط اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد ازین فتح
بگرمسیر رفته ترکمانان آنولایت را که سرخ کلاه گفتندی بکشت و
بسیاری را اسیر ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سنهٔ ثمان و
ثلثین و اربعمایة (۴۳۸) طغرل را به تکیناباد فرستاد و ازانجا
عصیان نمود وعلی بن ربیع بآنجانب نامزد شد وطغرل با معدودی
چند گریخت و علی لشکر اورا غارت کرد وچندیرا گرفته بغزنین
آورد - و در سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمایة (۴۳۹) امیر قصد[۲]بغی ورزید و
پیش حاجب بزرگ بارتکین در جنگ شکست یافت و بعد از
چند گاه اطاعت قبول نمود - و در سنهٔ اربعین و اربعمایة (۴۴۰)
امیر مودود پسران خود را ابو القاسم محمود و منصور را دریکروز
خلعت و طبل و علم داده یکی را بجانب لاهور و دیگری را بجانب
پرشور وابو علی حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا
سرکشان آنجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته بجای
آورده بغزنین آمد او را بمیرک بن حسن سپرده حبس فرمود تا
همانجا درگذشت و متعاقب این حال میرک بن حسن وکیل که
ابو علی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود
پادشاه را تحریض بر سفر کابل نمود تا آن فعل او مستور بماند
چون امیرمودود بقلعهٔ سیالکوت رسید بعلت قولنج مبتلا شد ناچار
بغزنین مراجعت نموده میرک را باستخلاص ابو علی کوتوال امر
کرد و او مهلت یک هفته طلبیده همدرین اثنا امیر مودود در

(۲ ن) این است دردو نسخه اما در یک نسخه - بغی قصدورزید

و چون زاولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و با خلق نیکوئي کرد و او سه ماه روزه داشتي و بیشتر از شب نماز گذاردي - در سنهٔ خمسین و اربعمایه (۴۵۰) بزحمت قولنج در گذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود ٭

سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود

بر تخت نشست و او پادشاهي عادل و زاهد بود و هرسال مصحفي بخط خود نوشته بمکهٔ معظمه فرستادي وهیچ خانه براي خود بنا نکرده الا مسجدي و مدرسهٔ براي خدا چون کار ملک برو قرار گرفت با سلجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاري از قلاع و بقاع را بکشاد و از یک شهري که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده (†) و در هند آبادان شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس و چند قصبه بنا فرمود ازان جمله خیرآباد و ایمن‌آباد و غیر ذلک و اورا سید السلاطین نوشته اند و از ولایت نصیبي داشت و در عهد او در غزنین داروي چشم و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه تمامي بیماران از خزانهٔ او بردندي و وفات او در سنهٔ

(†) همچنین درسه نسخه است اما آنچه که در طبقات اکبرشاهي نوشته این است - از جمله شهري بود درنهایت آباداني متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود ٭

سلطان عبد الرشید بن محمود

بسلطنت نشست و باتفاق عبدالرزاق رو بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ نا کرده گریخت و طغرل حاجب که از برکشیدگان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته و ازانجا قصد غزنین کرد و امیر عبد الرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنهٔ خمس واربعین و اربعمایة (۴۴۵) امیر عبدالرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بکره در حبالهٔ خود آورد روزی که بر تخت نشست جمعی از پهلوانان پردل از روی غیرت اورا پاره پاره کردند ایام حکومت عبد الرشید بچهار سال رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او بهفت سال نوشته و در لب التواریخ وفات اورا در سنهٔ خمس و اربعین و اربعمایة (۴۴۵) آورده و الله اعلم •

سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود

از حبس برآمده باتفاق امرا بسلطنت پیوست و جمعی از سلجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخزاد[۱][۲] اکثری را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و الب ارسلان شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشیده در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین بخراسان برد آخر کار بصلح قرار یافته اسیران از جانبین خلاصی یافتند

(۲ ن) فرخیز سردار لشکر فرخزاد

• چندانت بود فتح که در عرصهٔ عالم •
• هر روز بگویند بهر جا خبر فتح •
• رمح تو و تیر تو و شمشیر تو باشد •
• گر نقش کند رحم مصور صور فتح •
• چون گفت زلم زخم سبك تیغ گرانت •
• سوگند گرانش نبود جز بسر فتح •

استاد ابو الفرج رونی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود و قصائد بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و رونی (۲) نام دهی است از توابع لاهور و درین روزگار گویا خراب است که اثری از وی باقی نمانده است و استاد ابو الفرج راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم • قطعه •

زهی ببازوی شمشیر کامگار ترا
شبیه نفس (۳) عزیز و نظیر عقل عدیم
اسیر کردهٔ آن بی نفس چو حلق گلو
یتیم کردهٔ این بی عقب چو در یتیم

و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدی که شعرا را لازمهٔ ذاتی است

---

(۲) همین ست در هر نسخه اما درلغت رون نوشته چنانکه صاحب رشیدی گوید (رون) بالضم در فرهنگ نام قصبه ایست در هند که مولد ابو الفرج ست و مشهور آنست که از ولایت طوس است و در آتشکدهٔ آذر صفحه ۱۸۲ در ذکر ابو الفرج نوشته که اصل وی از قصبه رونه من محال دشت خاوران است (۳) نقش •

اثني و سبعين و اربعماية (۴۷۲) بود و مدت حکومت او سي سال بود - و قاضي بيضاوي ميگويد که ايام دولت او از سنهٔ خمس تا اثني و تسعين و اربعماية (۴۹۲) تمادي يافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود واين بيت از قصيده ايست که بنام او گفته ٭

ابو القاسم ملک محمود ابراهيم بن مسعود
که نارد چار چيز ازوي کند هريک بدو مفخر
يکي افروخته چتر دوم افراخته رايت
سوم ديغار گون کلک و چهارم آب گون خنجر

واين قصيده را سراسر باين طرز تمام کرده و جاي ديگر ميگويد

سلطان علاء دنيا کز يمن دولتش
د ضبط دين و دنيا عاليست کار تيغ
مسعود کز سعادت فرش فتوح ملک
بگذشته زانچه آيد اندر شمار تيغ

قصيده

اي عزم سفر کردهٔ و بسته کمر فتح
بگشاد چپ و راست فلک برتو در فتح
مسعود جهانگير که از دهر سعادت
هر لحظه بسوي تو فرستد نفر فتح
مانند سنان سر بسوي رزم تهادي
چون تير ميان تو به بنده کمر فتح
صد فتح کني بيشک وصد سال ازين بس
در هند بهر خطه بنه بيند اثر فتح

مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خال او بود هرچند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطها نوشت ارسلان شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او با سي هزار سوار مصاف داده و هزیمت یافته هندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسلانشاه جمعیت انبوه از هندوستان بهم رسانیده عازم غزنین شد و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ بامیان تحصن جست و بمدد سلطان سنجر بار غزنین را گرفته ارسلان شاه را بدست آورده در سنهٔ عشر و خمسمایة (۵۱۰) هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلان شاه هفت سال بود ٭

سلطان بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم

پادشاه شد و حکیم سنائي مداح او بود و کلیله دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست ٭

ندائي بر آمد ز هفت آسمان
که بهرام شاه است شاه جهان

و این قصیده از مکهٔ معظمه بنام او گفته فرستاده ٭

هرگز بود که باز ببینم لقای شاه
شکرانه در دو دیده کشم خاک پاي شاه
بهرامشه که جان سلاطین فداش باد

باستفاد بد بوده است و استفاد باعث حبس ده سالهٔ مسعود شده
و این رباعي در زندان گفته • رباعي[۴] •

زندان ترا ملك شهي مي باید
تا بند بپاي حدار (؟)[۵] مي شاید
انکس که ز پشت سعد سلمان زاید
گر مار شود ملک ترا نگزاید

و این بیت نیز ازوست •

چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از حسرت
که موي دیدم شاخ سفید در شانه

و او دیواني عربي و فارسي و هندي دارد •

علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود

بعد از پدر قایم مقام شد و در سنهٔ ثمان و خمسمایة (۵۰۸)
رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود •

سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

بحکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه
برو خروج نمود و اورا در سنهٔ تسع و خمسمایة (۵۰۹) بکشت •

سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را گرفتار ساخت

---

(۴) این رباعي همین دریک نسخه است - (۵) غالبا -
تاجداري - بوده باشد •

معدوم شود وحق سبحانه وتعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام
شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود
شاه را از جور وظلم نگاهدارد و اگرچه همه عالم جمع شوند تا
بضاعت و مایهٔ شناخت دل این بنده نویسند و بعبارت برند
نتوانند و درختي که مالک الملک آن را نشانده بود در مشاهدهٔ (۲)
اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل که از تصرف کردن دران معزول بودند
یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقي و بد
ترین ظلمي آنست که جماعتي اندک چیزي بخوانده و فهم نکنند و
دران مغرور شوند و زبان طعن درحق عالمان نهند از اینجاست
که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده - ارحموا ثلثا
غنیا افتقر و عزیزقوم ذل و عالما بین الجهل - کتابي که بزبان اهل
معرفت گفته بود عارف بینا دل باید چنانکه بایزید و شبلي که
دران کتاب تصرف کنند وبدانند که دران چه نوشته اما دانشمنداني
که بوي معرفت ندارند از سر حقد و ناداني بود که دران
کتاب طعنی زنند و دلیل بر کور دلي ایشان آنست که میگویند
آل مروانرا نکوهیده است و خاندان مصطفی را صلی الله
علیه وسلم ستایش از حد برده و تفضیل امیرالمومنین علي
کرم الله وجهه بر دیگر صحابه رضي الله عنهم نهاده است و آن
نمي بینند که او را فرود صدیق و فاروق و ذي النورین مرتبه نهاده

---

(۲) این ست در دو نسخه اما در یکي - و در مشاهده - بر او نوشته
بهرحال معنی فقره مستقیم نیست •

باشد که جای ایشان باشد سرای شاه
سیارگان چرخ در افتند چون شهاب
پای از برون نهند ز حد وفای شاه

آخری

بهرامشه که از هوس لفظ شکرینش
طوطي برون دهد پس ازین نونهال ملک

وحدیقة الحقیقة شیخ سنائي بنام اوست که در ایام حبس گفته و
جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بوده در وادی تسنن و چون
این کتاب در دار الخلافة بغداد رفته بامضائي صدور و اکابر رسیده
تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته اند که باعث خلاصي
او گشته بعد ازان باندک فرصت از عالم در گذشت میگویند که چون
شیخ مجدود سنائي را بعد از تصنیف حدیقه برفض متهم داشتند
این مکتوب را به سلطان بهرام شاه نوشت •

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه
اجمعین - اما بعد در بعضي آثار است که دو چیز در عمر افزاید
و سبب باریدن باران و رستن درختان بوده یکي نصرت مظلومان -
و دیگر قهر ظالمان و حجتي که برین گفته اند آنست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که بالعدل قامت السموات عدل بر مثال
مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا توسعهٔ دولت شود و آنجا که
خانه سازد قبلهٔ استقامت شود و باران از آسمان بایستد - و ظلم و جور
مرغیست که هر کجا که پرد قحط سال شود و حیات و حیا از میان خلق

وپیش از رسیدن او بهرام شاه بملك آخرت رسیده بود و بعد از او پسرش بجاي او نشسته و علاءالدين بانتقام برادر خاك غزنين را باركرده بغور برده و جويهاي خون روان ساخت چنانچه بجاي خود مذكور است و بهرامشاه درسنة سبع واربعين و خمسماية (۵۴۷) از عالم رفت و مدت حكومت او سي و دو سال بود مسعود سعد سلمان گويد در مدح بهرام شاه كه مسدس است *

بهرام شاه خسرو گيتي كشاي گشت
خورشيد دهرو سايه فرخداي گشت
چترش كه شد همايون فرهماي گشت
او را خداي عزّوجل رهنماي گشت
آن خنجر از دودش دولت فزاي گشت
روي عدوي او شده چون چتر او سياه
تا در زمانه شاه جهان تخم عدل كاشت
هر مجرمي كه يافت ازو جرم درگذاشت
گر مدح او سپهر بر آب روان گذاشت
چون نقش سنگ مورتش آب روان نداشت
تا اوج چرخ دين حق و داد سرفراشت
آن شاه داد گستر و حق ورز و دين پناه

خسرو شاه بن بهرامشاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاءالدين حسن بن حسين غوري متوجه او شده و خسرو شاه گريخته در لهور آمد

است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اخبار صحیح مرویست در مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر دروغ است وکافهٔ ناس برابن اند عقل داند کهچنین است وکلمهٔ حق آنست که بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند وما را مبتلی بیگانگان کری (۳) مهر خود مگردان بفضلک وجودک وکرمک یا ارحم الراحمین و این بیت از حدیقه است •

عرش گر بارگاه را زیبد • شاه بهرامشاه را زیبد

و سلطان بهرامشاه لشکرها بدیار هند کشید وجایهائی را که اسلاف او مفتوح نساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان خود را بهند گذاشته بغزنین باز گشت وآن امیر طغیان ورزیده در نواحی ملتان با سلطان جنگ صعب کرد و محاربهٔ عظیم واقع شد و عاقبت خصم بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید و مرتبهٔ دیگر ولایت هند در حوزهٔ تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن حسین سوری که از ملوك غور است بروی خروج کرده بغزنه رفت و بهرامشاه گریخت و علاء الدین برادر خود سیف الدین سوری را در غزنین گذاشت وبهرامشاه آمده باز غزنین را گرفت و سیف الدین را بر گاو نشانیده وتشهیر کرده باقبح وجوه بکشت و علاء الدین ازین خبر بغایت کوفته شد و با لشکر انبوه عزیمت غزنه کرد

---

(۳) ن) قهر

خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته تبعیت او کرده شد والله اعلم *

خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بسکه بعیش و عشرت اشتغال داشت در زمان او خللهاي کلي در ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غوریه بالا گرفته بنابر آن سلطان معزالدین محمد سام که مشهور بسلطان شهاب الدین غوردست غلبه یافته و غزنین را تختگاه ساخته لشکر بجانب هند کشید و باستیلای تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متحصن شد و بضرورت امان طلبیده او را دید و سلطان معزالدین محمد سام اورا بغزنین برد و ازانجا نزد سلطان غیاث الدین فرستاد و غیاث الدین اورا بفیروز کوه حبس نمود و فرمان فرستاده بعد از حبس ده ساله شربت فنا چشانیده *

دل مبندید درین دهر که بي بنیاد است
نو عروسی است که در عقد بسي داماد است

و این واقعه درسنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمایه (۵۸۳) روي نمود - مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و آوان دولت غزنویان بسر آمد وسلطنت از خاندان ایشان بسلاطین غوریه انتقال نمود - تُؤتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاء * مصرع *

بقا بقاي خدا یست و ملک ملک خداي

و قاضي بیضاوي علیه الرحمة مدت ملکت غزنویه را از سلطان

وبسلطنت هندوستان اشتغال داشت و چون علاءالدین چنانچه گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز بقبهٔ آنولایت را متصرف گشت و بعد ازان که غزان سلطان سنجررا گرفتند متوجه غزنین شد و خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بار دیگر بلاهور آمد- ودر سنهٔ خمس و خمسین وخمسمایة (۵۵۵) در گذشت - ومدت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بوده‌اند و در مدح او قصاید گفته این بیت از ترجیع‌بندیست که بنام او پرداخته اند •

شاهنشه معظم خسرو شه آنکه آسان

با تیغ و گرز گیرد از هند تا خراسان

مخفی نماند که در تاریخ قاضی بیضاوی و غیر آن نوشته اند که چون علاءالدین غزنه را غارت کرده خلقی بسیار بقتل آورد غیاث‌الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر را که برادر زادگان او بودند آنجا گذاشت و ایشان بانواع حیل خسرو شاه را از خود ایمن گردانیده در شهر دی اقامت ساختند و خسرو شاه درسنهٔ خمس و خمسین[۳] وخمسمایة (۵۵۵) محبوس شده و در سنهٔ خمس وخمسین[۳]. و خمسمایة (۵۵۵) وفات یافت وامتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین درگذشت و تمامی ممالک در تصرف شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی از روضة‌الصفا

---

(۳) ستین •

(۵۷۱) آچه و ملتان را گرفت و طایفهٔ قرامطه را ازان دیار بیرون آورد و جماعه بقیه را که در حصار آچه متحصن شده بودند مستاصل ساخت و آن ولایت را حوالهٔ علي کرماج نموده بغزنین بار گشت •

و در سنهٔ اربع و سبعین و خمسمایة (۵۷۴) از راه سلطان (‡) لشکر بگجرات کشید و از پیش رای بهیم دیو حاکم آنولایت منهزم شد و بمحنت بسیار خود را بغزنین رسانید و اسود در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمایة (۵۷۵) پرشور را گرفت و در سنهٔ ثمانین و خمسمایة (۵۸۰) بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود در قلعهٔ لاهور متحصن گشت چنانچه گفتت و بعد از رسل و رسایل پسر خود را بایک زنجیر فیل پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین صلح نمود و قصبهٔ سیالکوت را بنا فرمود و نایب خود را درانجا گذاشته بغزنین رفت - و در سنهٔ احدي و ثمانین و خمسمایة (۵۸۱) بجانب دیول که عبارت از تته است لشکر کشید و بلاد ساحل بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و بار گشت •

و در سنهٔ اثني و ثمانین و خمسمایة (۵۸۲) بار دیگر بلاهور آمد و نواحي لاهور را غارت کرده و حسین را استعداد قلعداري

(‡) در طبقات اکبرشاهي نوشته که - در سنهٔ اربع و سبعین و خمسمایه بار به آچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد •

محمود تا خسرو شاه صد وشصت و یک سال داشتند بدست دوازده نفر و قاضي يحيي قزويني عليه الرحمة صدو پنجاه وپنج سال بدست چهارده نفرو صاحب تاریخ نظامي چنانچه بالا گذشت دویست و پانزده سال بدست پانزده نفرو الله اعلم بحقیقة الحال •

طبقهٔ دوم غوریه

که در دهلي پادشاهي کرده اند و ابتداي ایشان از سلطان شهاب الدین غوریست که بمعز الدین محمد بن سام مشهور است •

سلطان معز الدین محمد بن سام غوری

از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث الدین پادشاه غور و عراق و خراسان باشد در سنهٔ تسع وستین و خمسمایة (۵۶۹) در غزنین به نیابت نشسته خطبه و سکه بنام خود ساخت و بفرمان برادر لشکرها بهند کشیده لواي غزا وجهاد برافراشته و دهلي در زمان او مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان غیاث الدین چون تگیناباد از توابع گرمسیر را گرفته حکومت انجا را بسلطان شهاب الدین داد او دایم لشکر بر سر غزنین میکشید تا درسنه مذکوره سلطان غیاث الدین آن ولایت را در حیز تسخیر آورده و طائفهٔ غزان را که بعد از اسیري سلطان سنجر متصرف شده بودند از غزنین برآورده و سلطان معز الدین محمد را لقب سلطان شهاب الدین داد سلطان شهاب الدین بعد از یک سال از استقرار سلطنت بطریق نیابت برادر درسنهٔ سبعین و خمسمایة (۵۷۰) گردیز را فتح کرد و درسنهٔ احدي وسبعین و خمسمایة

بیاسا اگر بهرۂ مندئي ز عقل • که نادان به بیهوده زحمت کشد
چه آنکس که دربزم‌شادي‌وعیش • مي راحت از جام‌عشرت کشد
چه آنکس که درپاي دیوار غم • خمار غم و رنج محنت کشد
سرانجام دست اجل هردو را • روان برسر کوي رحلت کشد
خوشا شیرمردي که پاي وفا • شرف وش بدامان عزلت کشد

ودرین سال سلطان معزالدین درلاهور علي کرماج را که حاکم ملتان بود به نیابت گذاشت و درسنهٔ سبع وثمانین وخمسمایهٔ (۵۸۷) از غزنین آمده قلعهٔ تبرهنده را که تختگاه راجهاي بزرگ هندوستان بود مسخر کرده ملک ضیاء الدین توکلي را با یک هزار و دویست سوار چیده و برگزیده دران قلعه گذاشته عزم مراجعت داشت دررین اثنا رلي پتهورا حاکم اجمیر و کهندي رلي برادر او که از قبل پتهورا حاکم دهلي بود با جمعیت انبوه در موضع ترایین درکنار آب سرستي که بمسافت کروهي تهانیسراست و الحال تراوڑي[۲] مشهور است وازدهلي چهل کروه است رسید و با سلطان مقاتلهٔ عظیم روي‌داد شکست برلشکر اسلام افتاد وسلطان دران معرکه جلادتها نمود ودران جنگ هم کهندي رلي که فیل سوار و مقدمهٔ لشکر بود از دست سلطان نیزه بردهن خورده و هم سلطان را از دست او نیزه بسر رسید و بازوي سلطان نیز مجروح شد و هردو بسلامت ماندند وسلطان ازاسپ برزمین آمد و خلجي پسراو را براسپ خود برداشته و ردیف او گشته از معرکه بیرون برد و سلطان بغزنین

(۲ ن) به تلاوڑي

سیالکوت داده مراجعت نمود و از تاریخ نظامي که اصل این
منتخب است مفهوم میشود که بنای سیالکوت درین سال واقع
شده بخلاف مبارکشاهي که ازانجا بنای این شهر بدو سال
مقدم معلوم میشود و الله اعلم و چون خانهٔ تاریخ مانند خانهٔ خراب
و دیگر چیزها خراب است عذر خواهي اختلافات معلوم است و
درین سال خسرو ملک باتفاق کهوکهران و دیگر قبایل حصار سیالکوت
را مدتي محاصره نمود و بي نیل مراد باز گشت و درین سال
معزالدین باز خسرو شاه را در لاهور محاصره کرده و او بعد از تلاش
چند روزه از روي عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را
با خود بغزنین برده پیش برادر خود سلطان غیاث الدین بفیروزه کوه
فرستاد تا غیاث الدین دریکي از قلاع غرجستان محبوس کرد و
دران حبس درگذشت و عرصهٔ سلطنت بي خار سهیمي و عدیلي
به یک قلم غوریانرا مسلم شد چنانچه سابق ذکر یافت • قطعه •
اگر ابلق دهر در زین کشي • واگر خنگ چرخت جنیبت کشد
مشو غره کین دور دون ناگهت • رقم بر سر حرف دولت کشد
وگر روضهٔ عیشت از خرمي • خط نسخ بر ذکر جنت کشد
زمانه چو باد است و باد از نخست • نقاب از رخ گل بعزت کشد
بس از هفتهٔ در میان چمن • تنش را بخاک مذلت کشد
جهان بارهٔ عز و بکران فل • درین تنگ میدان بنوبت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد • پسش در خم دام حیلت کشد
کسي یافت عزت که بگسست امید • رجا پیشه ناچار ذلت کشد
هر آنکس که در سایهٔ فقر رفت • عجب گر ز خورشید منت کشد

شهاب الدین در حدود چندوار و اتاوه با رای جیچند حاکم قنوج جنگ کرده او را بکشت و بغزنین رفت و قلعهٔ کول بتصرف قطب الدین ایبک در آمد و دهلي را دارالملک ساخت و اطراف و نواحی آنرا بضبط در آورده ازین تاریخ باز دهلي تختگاه سلاطین شد و تعمیر مناره و دیگر عمارات از مسجد و امثال آن در عهد سلطان شمس الدین التمش در سنهٔ ست و ستمایة (٦٠٦) یافت چنانچه بجاي خود انشاء الله تعالی مذکور شود و در سال احدی وتسعین وخمسمایة (٥٩١) قلعهٔ بهنگر و بداوُن را گرفت - و در سال ثلث و تسعین و خمسمایهٔ (٥٩٣) گجرات را فتح کرده لشکر به نهرواله که به پتن مشهور است برد و انتقام سلطان را از بهیم رای دیو کشیده غنایم فراوان بدست آورده باز گشت و درین سال سلطان غیاث الدین از عالم فاني رخت بسراي جاوداني کشید و سلطان معز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده شرایط عزا بتقدیم رسانید و ممالک براد ران خویشان تقسیم نموده به غزنین آمد و لشکر بر سر خوارزم کشید و مرتبهٔ اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاقب او نموده بر سر خلیجي که از طرف شرقی جیحون کنده اند با اهل خوارزم جنگ کرد و چندی از امرای معتبر غوري بشهادت رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد و بالشکر خطای ملوک ترکستان که بمدد سلطان محمد بکنار آب جیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده و داد مردانگي داده عاقبت شکست یافت و با صد هزار سوار مانده در قلعهٔ اندخود درآمده متحصن گشت و امان خواسته بغزنین مراجعت نمود و درین

رفت و راي پتهورا قلعهٔ تبرهنده را بصلح از ضياءالدين توكلي بعد از محاصرهٔ يك سال و يک ماه گرفت و در سنهٔ ثمان و ثمانين و خمسماية (٥٨٨ ه) سلطان بار با چهل هزار سوار جرار نامدار بهندوستان آمده لشکر خود را چهار فوج قرار داد و در نواحی موضع مذکور بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شد و کهندي راي در جنگ مغلوبه کشته شده بمقر سقر شتافت و قلعهٔ سرستي وهانسي را مفتوح کرده سلطان باجمير که دارالملک پتهورا بود رفته بكشاد و آن نواحي را قتل و اسير (†) و غارت کرد و از جاي هاى ديگر چنان مفهوم ميشود که حضرت خواجه معين الدين چشتي قدس الله سره العزيز که سر چشمهٔ اوليای کبار و مشايخ عظام ديار هند است و مزار متبرک او در اجمير واقع است درين نوبت با سلطان همراه بود و اين فتح بموجب زاندين نفس مبارک رحماني آن قطب رباني روي نمود و درين سال سلطان ملک قطب الدين ايبک را که بنده و فرزند خوانده و جانشين او بود در قصبهٔ کهرام که هفتاد کروهی دهلي است گذاشته کوه سوالک را که شمالي هندوستان است نهب و تاراج داده بغزنين رفت وهم در سنهٔ مذكور قطب الدين دهلي را مسخر ساخته از تصرف خويشان پتهورا و کهندي راى برآورد •

و در سنهٔ تسع و ثمانين و خمسماية (٥٨٩) سلطان

(†) در هر سه نسخه اسير بياي تحتاني مرقوم است و مقام اسر ست بدون تحتاني •

امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه که لطایف غیاثي و کتب
دیگر بنام برادر او سلطان غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرده در
لشکر سلطان معز الدین محمد سام اقامت داشته هر هفته بوعظ
قیام مي نمود و سلطان در پاي وعظ او رفته رفت بسیار میکرد و امام
را چون ازین تردد و دوام ملازمت دلتنگي حاصل شده بود روزي
بر سر منبر با سلطان خطاب کرده گفت که اي سلطان معز الدین
بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو مي ماند نه تملق و نفاق
رازي و این قطعه ازوست • قطعه •

اگر دشمن نسازد با تو اي دوست • ترا باید که با دشمن بسازي
وگر نه چند روزي صبر فرما • نه او ماند نه تو نه فخر رازي

و بعد از حادثهٔ سلطان بعضي از متقفقان ازروي حسد امام را بشرکت
فدائیان متهم داشته گفتند که امام از نفاق ایشان مطلع بوده و
قصد امام کردند و او التجا بمؤید الملک سنجري که از امراي
عظیم الشان سلطان بود آورده تا بسلامت بمامنش رسانید و شاعري
قصیده در مدح او گفته که این دو بیت از انست • بیت •

سلطان معز دین شه غازي که در جهان
تیغش چو ذوالفقار علي مرتضی شداست
سلطان حق محمد سام آنکه خلق را
مهرش چو مهر و دوستي مصطفی شدست

و دیگري میگوید • بیت •

شاه زمانه خسرو غازي معز دین
گز وي مزید زینت تاج و کلاه را

را طایفهٔ کهوکهران نواحي لاهور اظهار عصیان کردند سلطان بر سر ایشان لشکر کشید و قطب الدین ایبک را نیز از دهلي طلبیده کهوکهران را تنبیه خوب داده بغزنین معاودت نرمود و هنگام مراجعت در دمیک که نام دیهي است از توابع غزنین از دست فدائي کهوکهر شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند • • قطعه •

شهادت ملك بحر و بر شهاب الدین
کز ابتداي جهان هم چو او نیامد یك
سوم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو
فتاده در ره غزنین بمنزل دمیك

ایام سلطنت او از ابتداي حکومت غزنین تا آخر عمر سي و دو سال و چند ماه بود و بعد از و جز یک دختر وارث نماند و خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر از و باز ماند ازان جمله پانصد من الماس بود که از جواهر نفیسه است و دیگر نقود و اموال و اجناس ازین قیاس باید گرفت او نه مرتبه سفر هند کرده و دو مرتبه شکست یافته و هفت مرتبه کامیاب گشته • • نظم •

معز الدین محمد سام را دیدي که در هیجا
قوي تر بود بازوي و دل از سام و نریمانش
میسر گشت چون محمود از فیلان هندوستان
سیاست هاي سلسان و ولایت هاي سامانش
گذشت از عالم و گویند و برازیي بود عهده
که پانصد من فزون الماس ماند از گنج پنهانش

و علما و فضلا و شعرا در زمان او بسیار تربیت یافتند ازان جمله

و او را قطب الدین لک بخش نیز میگویند باتفاق امرای هندوستان
بحراست ملک دهلی قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین
برادرزادۀ او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان
غیاث الدین محمد که این بیت در مدح او گفته اند • بیت •
سلطان مشرقین جهاندار مغربین • محمود بن محمد بن سام بن حسین
از فیروزه کوه بجهت ملک قطب الدین چتر و امارات پادشاهی
فرستاده مخاطب بخطاب سلطان ساخت و در سنۀ اثنی و ستمایة
(۶۰۲) از دهلی بلاهور آمده در روز سه شنبه هیردهم ماه ذی قعدۀ
سنۀ مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده او در جود و کرم
ضرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصلۀ انعام بخشیدی و
بسم لک بخشی او پیدا کرده و یکی از فضلای عصر بهاء الدین
اوشی نام در مدح او گفته • رباعی •

ای بخشش لک تو در جهان آورده • کان را کف تو کار بجان آورده
از رشک کف تو خون گرفته دل کان • وز لعل بهانه در میان آورده

و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان
معزی بود و خطبه در غزنین بنام خود خوانده بر سر لاهور
مخاصمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال
یافته تاج الدین شکست خورده بکرمان که مقر معهود او بود
رفت سلطان قطب الدین رفته قلعۀ غزنین را متصرف گشت و تا
مدت چهل روز آنجا اقامت نموده اوقات صرف لهو و لعب و
و غفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده بخفیه
تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک برسید و سلطان قطب الدین

اصل ظفر محمد بن سام بن حسین
آن حضرتش نشانه شده فرشاه را

و نارکي مراغه نیز در مدح او میگوید

شه معز الدین کز دولت اوست
هم چو گلدسته فلک بسته میان
رفت بر تخت چو گل در وقتي
که فلک برد خور اندر میزان
آنکه در آتش قهرش به خواه
جان شیرین بدهد شکر سان
شکر دین و گل دولت را
با هم آمیخت سپهر گردان
یارب این گلشکر دولت و دین
سبب صحت عالم گردان

و قاضي حمید بلخي میگوید ۰ بیت ۰

خسرو غازي معزالدین والدنیا که هست
روز هیجا با همایون رایتش همسر ظفر
بو المظفر شهریار شرق کاندر معرکه
گر ثنا دارد همای چترش اندر بر ظفر

سلطان قطب الدین ایبک

که از غلامان برگزیدهٔ خاص سلطان معزالدین بود بتقریب
گرفت ماه انگشت خنصرشکسته داشت و باین لقب مشهور شد

ملتان را چهل روز محاصره داشت و سلطان ناصر الدین در خزینه کشاده و آثار جلادت بظهور آورده شر ایشان را دفع گردانیده و عاقبت بعد از حکومت مدت بیست و دو سال بدست سلطان شمس الدین گرفتار شده راه آخرت پیمود - و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است که چون معز الدین محمد سام قلعهٔ بهنکر را فتح کرد آنرا بملک بهاء الدین طغرل سپرده و او در ولایت بهسیانه حصار بنا کرده آنجا سکونت اختیار نموده همیشه نواحي گوالیار را می تاخت و سلطان معز الدین وقت مراجعت ازگوالیار آن قلعه را بملک بهاء الدین وعده کرده بود او بدو کروهي گوالیار حصاري مستحکم ساخته کار بر اهل قلعه تنگ آورد و بعد از یک سال اهل قلعه رسل و تحفها فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه باو سپردند و میان ملک قطب الدین و بهاء الدین برسر آن عداوتي روي نمود ملک بهاء الدین در اندک مدت درگذشت - و دیگر ملک محمد بختیار غوري است او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و بجمیع صفات آراسته بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و از آنجا بهندوستان آمده و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست نیامد و بملک حسام الدین اوغلبیگ حاکم میان دو آب و آن طرف آب گنگ پیوست و کنبله و بتیالي در وجه جلدوي او مقرر گشت و باوده رفته و آن ولایت را کشاده بهار و منیر را تسخیر نمود و انواع غنایم بدست آورده سلطان قطب الدین از لاهور براي او تشریف شاهي و لواي سلطنت فرستاد و او هدایاي بسیار بدرگاه سلطان آورده انواع اکرام و انعام یافت و امراي بارگاه از روي قانون بیقي بروي حسد برده

تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد • بیت •

چو سلطان مرانداز باشد بمي • فتد بي خبر از سرش تاج کي

و بعد از مدتي که حکومت راند در سنهٔ سبع وستمایة (۶۰۷) بلاهور درمیدان چوگان بازي از اسپ بر زمین درآمد و قالب تهي ساخت و دران بلده مدفون گشت و قبر او حالا زیارت گاه مردم است و مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و ازانجمله ایام سلطنت او چهار سال بود • بیت •

گردن‌گردان شکست این کهنه چرخ چنبري

تا تواني دل منه بر مهر و ماه و مشتري

وهفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معز الدین در هند و غزنین وبنگاله و غیر آن بسلطنت رسیده اند و احوال ایشان بجاي خود مذکور است ازانجمله تاج الدین یلدوز در حدود ترایین عرف تراوري با سلطان شمس الدین ایلتمش جنگ کرده گرفتار شد. دیگر سلطان ناصر الدین قباچه است که هم از بندگان معز الدین است ویك دختر تاج الدین یلدوز درنکاح آورده ودیگري درحبالهٔ سلطان قطب الدین بود وسلطان معز الدین در زمان حیات خود حکومت آچه و ملتان را باو انعام کرده بود بعد از وفات سلطان قطب الدین از آچه تا سرستي وکهرام بتصرف خویش آورده ولاهور را نیز متصرف گشت وبا لشکر ملك تاج الدین که از غزنین مي آمد و خواجه مؤید الملك سنجري سردار آن لشکر بود محاربه کرده منهزم شده بسنده رفت و در آن ولایت استقلالي تام یافت •

و در سنهٔ احدي عشر و ستمایة (۶۱۱) لشکر مغول آمد و

می نمود و بصحرائی رسید که دران قلعه بود در نهایت استحکام و
متانت اهل آن قلعه که از نسل گشتاسپ بودند و آن قلعه نیز
از بنا هلی گشتاسپ بود بجنگ پیش آمدند و تا شب آنچنان
محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار ضایع شدند
وهمانجا دیرهٔ کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر ازین شهر به پنج
فرسنگي شهري دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگي و
مستعد کارزار اند بمدد این قلعه خواهند آمد روز دیگر محمد
بختیار بودن درانجا مصلحت ندیده و تاب مقاومت نیاورده باز
گشته بر سر آن پل رسیده پیش از انکه او بیاید امیران راه با یک
دیگر جنگ کرده بودند و دو طاق را ازان پل کفار شکسته لشکر محمد
بختیار از پیش و کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه می
کردند دران نزدیکي بتخانهٔ مستحکم بود شبی بحیله درانجا
گذرانیدند و صباح پایابی پیدا شده و بارهٔ مردم که گذشتند ریگ
دریا حکم ریگ روان پیدا کرده آب دریا رفته رفته عمیق شده اکثر
لشکریان محمد بختیار غریق بحر فنا گشتند و بقیه که ماندند لقمهٔ
آتش تیغ کفار شدند و بدرجهٔ شهادت پیوستند محمد بختیار از
چندین هزار مردم با سیصد چهار صد کس در دیو کوت رسید و از
غصه مریض شد و بزحمت دق متغیر گشت و همین میگفت که
مگر سلطان محمد معزالدین سام را حادثهٔ رسیده که دولت از ما برگشته
و چون ضعف برو استیلا یافت علي مردان امیري بزرگ از امرای
محمد بختیار از اقطاع نارنول بدیو کوت رسیده و اورا صاحب فراش
یافته چادر از روی او برداشته بي محابا بیک خنجر کار او تمام ساخت

سلطان را بدین آوردند تا روزی اورا با فیلی مست جنگ انداختند او گرزی گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل باز پس گریخت سلطان را از مشاهدهٔ این حال تعجب تمام دست داد و فرمان حکومت تمام ولایت لکهنوتی بنگاله بنام او نوشته رخصت داد و در سال دوم ازین معامله محمد بختیار لشکر از بهار بجانب لکهنوتی کشیده باندک جماعتی بشهر نودیا رسید که حالا خراب است و رای لکمیه (لکمنیه) حاکم آن شهر که از منجمان علامات محمد بختیار و استیلای او شنیده بود ازانجا گریخته بکامرو رفت اسباب و غنایم بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بتخانهای کفار را ویران ساخته مساجد و خوانق و مدارس بنیاد کرد و دارالملک بنام خویش تعمیر فرمود که حالا گور نام دارد * * بیت *

آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان

اکنون خروش و غلغل الله اکبر است

و بعد از انکه خطبه و سکه بنام خود خوانده و جمعیت بسیار بهم رسانید به پیشوائی امیر علی مسیم (میچ) قصد تسخیر ولایت تبت و ترکستان کرد و دوازده هزار سوار مسلح و مکمل بشهری رسید که آن را بردهن گویند و پیش راه ایشان دریائی آمد برهمن پتر نام که آن را بهنکدی نیز گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه گرشاسپ چون بهندوستان آمد پلی برروی آن دریا بسته و بکامرود گذشته رفته بود محمد بختیار ازان پل در گذشت و امیری چند معتبر خود را برای محافظت پل و حراست راه گذاشته برزمین تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان و راه های صعب قطع

سلطان خواند چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی •

و در سنهٔ اربع وعشرین وستمایة (۶۲۴) ملک ناصر الدین محمد سلطان شمس الدین از اوده باغواي بعضي از امرا بلکهنوتی رفت و غیاث الدین که دران وقت لشکر از لکهنوتي بکاموود برده بود باز گشته و بملک ناصر الدین محاربهٔ عظیم کرده باکثر امراي خود گرفتار شد و بقتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال بود ذکر این چند ملوک دیار هند در خلال احوال سلاطین عالیشان دهلی تقریبي بود و ضروري و احوال باقي ملوک معزی که بسلطنت ملتان و اقالیم دیگر رسیده اند بجاهلي دیگر مذکور است •

سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک

بعد از پدر جانشین او شد • • بیت •

جهان را نمانند بي کد خداي • یکي گر رود دیگر آید بجاي
همین است رسم سراي فریب • پدر رفت وپاي پسر در رکیب

و باتفاق امرا از لاهور بجانب دهلی نهضت نمود درین اثنا ملک شمس الدین ایلتمش که بنده و فرزند خوانده و داماد سلطان قطب الدین بود با ملک ناصر الدین قباچه نسبت باجگي داشت باستدعاي سپهسالار علي اسمعیل از هردوار و بداون بدهلي آمده شهر و ولایت آن را متصرف شده بود چون ارام شاه بنواحي دهلي رسید ملک شمس الدین برآمده جنگ صف کرد و آرام شاه شکست یافت و مدت سلطنت او بسالي نکشید • بیت •

شه مرگ رانیم پیر و جوان • بگیتي نماند کسي جاودان

و این واقعه در سنهٔ اثنی و ستمایة (٦٠٢) که سلطان معز الدین از عالم گذشته بود روی نمود و بعد از وفات سلطان قطب الدین ابن علی مردان عاقبت الامر بحیلهٔ بسیار چتر برگرفت و خطبه و سکهٔ لکهنوتی بنام خود کرده بسلطان علاء الدین مخاطب گشته و از بس که سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتی نشسته ولایت ایران و توران را بمردم قسمت میکرد و هیچکس را یارای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرون است چه تقسیم میکنی - می گویند که تاجری واقعه زده از افلاس خود شکایت پیش علاء الدین نمود پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا باصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع او مقرر باشد سود اگر آن مثال قبول نکرد وزرا این معنی از ترس نتوانستند بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرج راه و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آن ولایت محتاج است فرمود تا مبلغ خطیر که زیاده از توقع او بود بار دادند وچون جور و تعدی او از حد گذشت امرای خلج اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و ملک حسام الدین خلجی را که از امرای خلج وگرمسیر و از خدمتگاران محمد بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی مردان سی و دو سال بود دیگری ملک حسام الدین مذکور بوده که ولایت ترهت و بنگاله و جاجنگر و کامرود را بتمام متصرف گشت وسلطان غیاث الدین خطاب یافت تا در شهور سنهٔ اثنی و عشرین وستمایة (٦٢٢) بسلطان شمس الدین ایلتمش سی و هشت زنجیر فیل و هفتاد هزار تنکه نقد پیشکش کرده خطبه و سکه بنام

آثار جلادت او بیشتر ظاهر شدی گویت ولایت بداوُن را بدو تفویض فرمود و در جنگ سلطان معز الدین با کهوکهران چنانچه سابق گذشت ایلتمش جمعیت انبوه از بداوُن و دامن کوه بهم رسانیده در ملازمت سلطان قطب الدین با سلطان معز الدین پیوست و مسلح اسپ درآب زده با غنیم جنگهای مردانه کرد سلطان معز الدین او را بتشریفات لایق و انعامات خسروانه مشرف گردانیده بملک قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغهٔ عظیم در تربیت او کرد و همان روز ملک قطب الدین خط آزادی او نوشته و بتدریج بمرتبهٔ امیر الامرائی رسانید تا کار او بجائی رسید که رسید و در ابتدای جلوس او بعضی از امرای معزی و قطبی ازو عاصی شدند و مالش یافتند و علف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از انکه از پیش لشکر خوارزم منهزم شده لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین از دهلی باستقبال او آمده در شهور سنهٔ اثنی عشر و ستمایة (۶۱۲) در حدود ترائن که مشهور به سرای تلاوری است جنگ صف نمود بعد از محاربهٔ عظیم سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافته بدست شمس الدین اسیر شد و او را ببداوُن فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته بآشیانهٔ آخرت پرواز نمود و قبر او دران شهر است ٭

و در سنهٔ اربع عشر و ستمایة (۶۱۴) سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان قطب الدین بنوبت در حبالهٔ او در آمده بود و اچه و ملتان داشت محاربه افتاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبهٔ سوم سلطان

چنین است کز اوج چرخ بلند • بدستی کلاه و بدستی کمند

سلطان شمس الدین التمش
المخاطب به یمین امیر المومنین

درسنهٔ سبع وستمایة (۶۰۷) بر تخت سلطنت دهلي جلوس فرمود وجه تسمیه بالتمش آن است که تولد وي در شب گرفت ماه واقع شده بود و ترکان این چنین مولود را التمش میگویند و پدر او در ترکستان بر خیلي از قبایل حکومت داشت خویشان او التمش را به بهانهٔ سیر درباغی برده او را بدست تاجري یوسف وار فروختند و از انجا به بخارا و آز انجا در زمان سلطان محمد سام بغزنین اوفتاد و دران هنگام سلطان قطب الدین بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات بغزنین رفته بود وچون بحکم سلطان محمد سام هیچکس التمش را نمي توانست خرید از سلطان اذن بیع او التماس کرد سلطان محمد سام فرمود که چون ما حکم کردیم که این غلام را اینجا هیچکس نخرد او را در دهلي ببرند و بفروشند وسلطان قطب الدین بعد از مراجعت از غزنین ایبك نام غلامي هم نام خود را و ایلتمش را بدهلي بیک لک تنکه ابتیاع نموده اول نام او را امیر طمغاج نهاده بامیري تبرهنده نامزد گردانید و زماني که سلطان قطب الدین با تاج الدین یلدوز جنگ کرد ایبك غلام شربت فنا چشید انگاه التمش را بتقرب خود مخصوص ساخت وبعد از فتح گوالیار امارت انجا را بوي داد بعد ازان حکومت برن و نواحي آن را ارزاني فرمود وچون

غنیمت بسیار بدست اوفتاد بهر کدام اعیان دهلي جدا جدا فرستاد مشهوراست که ناصري نام شاعري از ولایت بدهلي در ملازمت حضرت خواجه قطب الدین اوشي قدس الله سره رسید گفت که قصیده در مدح سلطان شمس الدین گفته ام فاتحه بخوانید که صله معتد به برسد فاتحه خواندند و او درمجلس سلطان در آمده این مطلع بر خواند • بیت •

ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته
تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته

سلطان بمجرد خواندن آن مطلع را یاد گرفته مکرر خواند وبعد از تمام پرسید که این قصیده مشتمل برچند بیت است عرض نمود که بنجاه و سه فرمود بنجاه و سه هزار تنکه سفید باو دادند و سلطان شمس الدین درثلث وعشرین و ستمایة (٦٢٣) عزیمت رنتهنبور نمود ولشکر بآنطرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید ودرسنة اربع وعشرین وستمایة (٦٢٤) سپاهي گران بعزیمت تسخیر قلعه مندو نامزد ساخته آن قلعه را با کوه سوالک در حیز ضبط آورده بدهلي مراجعت فرمود و هم درین سال امیر روحاني که از افاضل آن روزگار بود در حادثه جنگیزخان از بخارا بدهلي آمد و در تهنیت فتوحات قصاید غرا گفت ازانجمله این ابیات است • بیت •

خبر باهل سما برد جبرئیل امین
ز فتح نامهٔ سلطان عهد شمس الدین
که ای ملایکهٔ قدس آسمانها را
بدین بشارت بندید کلهٔ آمین

شمس الدین خود برسر او رفت و او حصار اچه را مستحکم ساخته خود بقلعهٔ بهنکور رفت و نظام الملک وزیر جندی تعاقب او نموده اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه ناصر الدین پسر خود بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود بهنکور نیز فتح شد •

و درسنهٔ خمس عشر و ستمایة (٦١٥) ناصر الدین در پنجاب غریق بحر فنا شد و رخت وجود را بسیلاب اجل درداد و سلطان بازگشته بدهلي آمد و درثمان عشر وستمایة (٦١٨) سلطان شمس الدین برسر سلطان جلال الدین منکبرني پسر خوارزم شاه که از پیش چنگیز خان منهزم گشته بعد از تاج الدین بغزنین و ازانجا از ترس ایلغار چنگیز خان با خیل و تبار و خویش درحدود لاهور آمده بود لشکرکشید و سلطان جلال الدین تاب مقاومت او نیاورده بجانب سنده و سیوستان رفت و ازانجا براه کیچ و مکران بکرمان و عراق رسید •

و درسنهٔ اثنین وعشرین وستمایة (٦٢٢) سلطان شمس الدین لشکر بطرف بهار و لکهنوتي کشید و سلطان غیاث الدین خلجي را که ذکرش گذشت درطاعت آورد و پیشکش که مذکور شده گرفته خطبه و سکه بنام خود رایج ساخت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمد خطاب کرده ولي عهد ساخته آن ولایت را باو سپرده بجانب دارالملک دهلي مراجعت فرمود آخرالامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکهنوتي باغیاث الدین جنگ کرده غالب آمد و دستگیر ساخته کار او را باتمام رسانید و

تام اورا به بحر خورد خویش نهاد که طبقات ناصري بنام اوست و در سنهٔ سبع و عشرین و ستمایه (٦٢٧) عزیمت لکهنوتي نمود و فتنهٔ آن دیار را تسکین داد و حکومت آنجا بعز الملک ملک علاو الدین خاني مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرین و ستمایة (٦٢٩) قلعهٔ گوالیار را بعشاد و ملک تاج الدین دبیر مملکت در فتح آن قلعه این رباعي گفته و بر سنگ نقش کردند •

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت

از عون خدا و نصرت دین بگرفت

آن قلعهٔ کالیور و آن حصن حصین

در ستمایة سنهٔ ثلثین بگرفت

ظاهرا تاریخ محاصره است که به تفاوت یك سال گفته و در سنهٔ احدي و ثلثین و ستمایة (٦٣١) بصوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانه اجین را که از شش صد سال تعمیر یافته بود و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بیخ بر انداخت و تمثال راي بکرماجیت را که هنود تاریخ خود ازو مي نویسند و جامع این منتخب بحکم حضرت خلیفة الرحماني شاهنشاهي ظل الهي در سنه نهصد و هشتاد و دو بار مجددا در تاریخ سنه الف و ثلث سي و دو حکایت اورا که از نوادر امثال و غرایب احوال است باتفاق دانایان هند از هندوي بزبان فارسي ترجمه نموده نامهٔ خرد افزا نام نهاده و تمثالي چند دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد دهلي

که از بلاد ملاحد شهنشه اسلام
کشاد بار دگر قلعهٔ سپهر آئین
شه مجاهد غازی که دست و تیغش را
روان حیدر کرار میکند تحسین

و نیز اورا غیر از ین اشعار دلپذیر بسیار است و آزان جمله است این قصیده • نظم •

قصهٔ خویش از زبان قلم • کرده ام یاد در بیان قلم
رقم رنج گوئیا بود است • بر خط عمر من نشان قلم
با قلم تا قرین شدم بجهان • روز من گشت چون جهان قلم
ناگهان با نگار دفتر من • زان درشتی کند سنان قلم
که به آواز نرم من ماند • نالهٔ زار ناگهان قلم
گرچه پیوسته درمیان ضرر • داردم نفع بیکران قلم
آخر احوال من نگوید کس • پیش صاحب مگر زبان قلم
خواجه منصور بن سعید کزاوست • تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگی که دارد از لفظش • بار انصاف کاروان قلم
چون بنان را سوار کرده بود • مرکب او خجسته ران قلم
در کفایت کند رکاب گران • پس بگیرد سبک عنان قلم
بر هنر عقل را چو بگمارد • آشکارا کند نهان قلم

و در سنهٔ ست و عشرین و ستمایة (٦٢٦) رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و ازین شادی قبها در شهر بستند و جشنها ساختند وهم درین سال خبر فوت پسر او سلطان ناصرالدین حاکم لکهنوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت

داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفهٔ آفاق یعني اکبر شاه خلد الله ملکه هم در فتح پور و هم در لاهور شبی که در خلوتگاه پایه تخت اعلی طلبیده بتقریبي مخاطب ساخته بودند این نقل را از سلطان غیاث الدین بلبن شنیدم و مي فرمودند که آن جاریه را وقت ارادهٔ مباشرت سلطان حیض مي آمد و این واقعه در زمان تحریر بود *

سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چند گاه اقطاع بداون و بعد ازان چتر و دورباش یافته ولایت لاهور در تصرف داشته ولیعهد بود باتفاق اهل حل و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین دبیر در تهنیت جلوس او این قصیده گفت *

مبارک باد ملک جاوداني * ملک را خاصه در عهد جواني
یمین الدوله رکن الدین که آمد * درش از یمن چون رکن یماني

چون بر تخت نشست ابواب خزاین کشاده داد عیش و لهو و لعب و فراغت داد و اوقات گرامي صرف صحبت لولیان و اراذل مي نمود *

دل چو بسي خانه گراید ترا * جز مغ و مطرب که ستاید ترا

و والده اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلاي تمام یافته حرم هاي دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت آزارها میرسانید پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه تهي گشت و ملک غیاث الدین محمد شاه برادر خورد سلطان که حاکم اوده بود سر اطاعت پیچیده

کهنه فرود برد و فرمود تالکه مال خلایق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا اورا این سفر نامبارک افتاد و عارضهٔ بر صعب عارض بعن او شد و باز گشته بدهلي آمد و در سنهٔ ثلث و ثلثین و سبعمایة (٦٣٣) از سرای عاریتی دنیا بعالم جاودانی عقبی رخت کشید و مدت سلطنت او بست و شش سال بود • بیت •
ازان سرد آمد این کاخ دلاویز • که چون جا گرم کردي گویدت خیز
و خسرو شاعران علیه الرحمة میفرماید •

همه هندوستان دیدي غبار جیش التمش
کنون بین باده نوش دیگران در سیر میدانش
همان دهلي است این گویا کجا شد چتر فیروزش
همان ملک است این آخر کجا رفت آن قدر خانش
زمین ماتم کده است و بهر خود ماتم همي دارد
بگاه زادن آن طفلي که مي بینند گریانش

و در افواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم سرد بود و وقتي از اوقات با جاریهٔ جمیلهٔ شکیله خواست که صحبت کند و در خود آن قوت ندید و هم چنین چند مرتبه واقع شد تا روزی جاریه بر سر سلطان روغن مي انداخت و قطرهٔ چند از اشک آن جمیله بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانب او دید و سبب گریه را پرسید بعد از مبالغهٔ بسیار جواب داد که برادری داشتم مثل شما اصلع بود ازین سبب او را یاد کردم و بگریه آمدم چون قصهٔ بند افتادن او را شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر حقیقي سلطان بود که حق سبحانه تعالی اورا ازان حرام محفوظ

در وقت ارتفاع اعلام نیراعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول وحی منزل برخیر البشر و سید عالم علیه السلام در پردهٔ تواری ماندهٔ از آنها کم میگویند و می نویسند بلکه نمی نمایند بنابر مقتضای الفضل للمتقدم قصیدهٔ چند ازان بزرگوار تیمنا و تبرکا درین عجاله نوشتن و برای احباب تذکرهٔ گذاشتن و نسبت خود باساندهٔ درست کردن و فضل آن شهسوار میدان بلاغت را بر منصهٔ ظهور آوردن خصوصا حق هم شهری نگاهداشتن لازم دید - استاذ الشعرا شهاب مهمرهٔ بدوانی میفرماید •

• الفم بلوح هستی همه هیچ در نشانی •
• ببقای غیر قایم ز وجود خویش فانی •
• صف آخر ایساده بامید به نشینی •
• ز تحرک آرمیده بصفات بی نشانی •
• صفت الف ندارم که الف کسری ندارد •
• همه نقش من کسر آمد ز صحیفهٔ امانی •
• دم بلبل است وگل خوش من بیخبر چوسوسن •
• چو الف زبان ندارم چه کنم بده زبانی •
• چه بگیرم آرمیده چه دوم بمی دویده •
• چو به بینم آشکارا چه روم ره نهانی •
• فلک از زمین بحیلت نشناسم ارچه هستم •
• چو فلک بچهره کردی چو زمین بخاکدانی •
• نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت •
• نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم ازگرانی •

دم از عصیان زد و ملک عز الدین و کبیر خان سلطانی والي ملتان و ملک سیف الدین ضابط هانسي مراسلات نموده لواي مخالفت بر افراشتند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بعزم دفع آن فتنه تا بحوالي منصور پور و ترابن رسید وقبل ازین واقعه نظام الملک جنیدي وزیر و وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل کیلوکهري فرار نموده بجانب کول رفته با ملک عز الدین محمد سالاري پیوسته بود و امراي معتبر دیگر که در لشکر باقي مانده بود از نواحي منصور پور گریخته بدهلي رفته رضیه خاتون که دختر بزرگ سلطان شمس الدین و بحکم وصیت پدر ولیعهد و بخصال پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده او را بپادشاهي برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان ازان لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهري رسید فوج سلطان رضیه باستقبال او رفته و بی جنگ گرفته اورا محبوس ساختند و هم در حبس در گذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسري بود •

منه بر جهان دل که بیگانه ایست

چو مطرب که هر روز در خانه ایست

و از جمله شعراي عصر و استاد زمان رکني شهاب مهمره بداوني است که میر خسرو علیه الرحمة در بعضي از قصاید عنوان فرماید•

در بداون مهمرهٔ سرمست بر خیزد ز خواب

گر بر آید غلغلهٔ مرغان دهلي زین نوا

و ملک الکلام فخر الملک عمید تولکي اورا باستادي یاد کرده چون کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبهٔ خسرو شاعران حکم وجود ستارهها

زهوس بروی عشرت شده مست لا ابالی
ز هوا براه تهمت زده گام کامرانی
در عقل نیک بسته غم ناز لاله عارض
رگ دیدهٔ خون کشاده پی جام ارغوانی
عفن هوا مثالی زمن زمین نظیری
گهر عرض بقالی صدف تهی دهانی
بودم چو برق سوزان بدو نیک را فسونی
ز دل چوسنگ خارا تر و خشک را فسانی
ز هوس بطبع گردان چو فلک بنقشبندی
ز صبا بعرض پویان چو صبا بفالتوانی
غم هفت و چار در دل زده هردم از رعونت
در صد هزار حیلت باداى یکدوکانی
چو زمین کثیف دایم سخفت بماه گردون
نرسی بسیر ملکی ز مقام پاسبانی
تو خود از سربطالت نرسیده یکزمان هم
ز نقیصهٔ زمانه بفریضهٔ زمانی
ز صلاح اهل دل ها خبریت یاد بکو
که درین دوکون یاری بفساد داستانی
کرمی از دل تو زاید چو تکبر از سفاهت
بدی از تن تو خیزد چو تهور از غوانی
لم کوزهٔ ربانی دم کوزهٔ حقانی
کل روغهٔ هوائی کل حرفهٔ روانی

نه ازین چهار طبعم نه بچار یار کذیم
فضلات پاره گیتی زده لاف پارکانی
خردم چو تن گرفته صفت خطا سقائی
طبعم چو کوه بحقه کنر عطا سقانی
شد رقف راه حرمم ز حقیقت آیتی نه
زده رحمت مثالب رو رحمت مثانی
طبعم فریفت ز انسان که ببرد از نهادم
حرکات خمس خوانی برکات عشر خوانی
گهرم چو جسم خالی ز تفکر و تذکر
بصرم چو شمع مائل بخوانی و اغانی
سخنی آبدار خواهم ز زبان همچو تیغم
قلمم نمود دهرو زبی دوان ستانی
سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث آری
بود این همه کم آبی ز هوای پوش نانی
منم آن خسی کم از کم که بحبه نیز ارزم
دگرم جوی بدانی نخری برایگانی
عجب ای شهاب از ترکه ز سلطنت درین راه
نه امیر هست خانه نه سوار هفت خوانی
نه فرشته نه شیطان ز کدام کار کاهی
نه مقیم و نه مسافر ز کدام آستانی
دل و عقل سر کشیده ز گزند کور خانه
بر سینه بر نهاده بپرند کور خانی

گهرین بیان فصیحي که فصاحت بیانش
چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگاني

ز جمال عارضش کم رخ آفتاب شرقي
ز قوام قامتش خم قد سرو بوستاني

بحساب بر گرفته رو مالک الرقابي
بکلام بر کشاده در صاحب القراني

جذبات شوق باطن بمکاشفت کشیده
ز بسیط کاینانش بمحیط لامکاني

بتوید درست جانش شده مست بر امیدش
بسر ابو قُحافه زده تحف دو ستکاني

ربطي بنا نکنده سخنش قضاي حق را
شده از پي سیاست عمرش بدل باني

قدم حیوم ذرین ره ز پیّش نهاده مرضي
که نزد غرور راهش بمتاع این جهاني

شده رکن چارمینش علي انکه بد که کین
ز شعاع ذو الفقارش رخ مهر زعفراني

ملکا بحق یاران که مرا بیاري خود
زبلاي یار نادان همه عمر وا رهاني

ز من انکه این قصیده طلبید بانجاتش
چو قصیده ام مزین بجواهر معاني

این قصیده هم او میفرمایند بالتزام حروف و صور در توحید و نعت ختمي پناه صلی الله علیه و آله وسلم ٭

بحضور جان گدازي مگر از تف تبوزي
بعصيد برف ريزي مگر از دم خزاني
تو بشبه طفل طالب همه عمر نقش باطل
ز خيال نرد پيرت غم دهر در جواني
هوس است شعر و بحرش چو سراب زاب خالي
نفس است رنج و درقش نه از آب زندگاني
هوست چو جمع گردد شود آن خيال بازي
نفست چو نظم يابد بود آن گهر فشاني
هوسي خيال تا کي نفسي گهر فشان کن
بثناي آنکه اول خردش نديد ثاني
شه تخت کي محمد که سرادق شرف زد
بسوي در مهيمن ز سراي ام هاني
بشري ملك لطافت فلکي زمين تواضع
چو فلك بپاك جسمي چو ملك بپاك جاني
گهري که بود جايش بخزانهٔ الهي
قمري که تافت نورش ز سپهر جاودانی
گهري که قيمتي تر ز وجود او نيابد
بدلالت عناصر ز محيط آسماني
قمري که هر سحرگه چو شب سياه گيتي
زخجالت عقيقش رخ کوکب يماني
شکرين زبان رسولي که بود نجات امت
بقصيدهٔ زبانش ز عقيلهٔ زباني

مي نگنجد عقل را مويي درين از بهرچيست
زادهٔ شير توانا زاد مور ناتوان
نيست با حكمش سرمويي مجال اعتراض
ور دهد ملك سليماني بموري رايگان
بوده از حكمش موافق شكل شير و مورچه
گشته ازصنعش مخالف رنگ موي واستخوان
گردد از فضلش كزو هر موي دارد آگهي
آيد از عدلش كه برهر مور آيد پاسبان
خاك دركف كيميا و آب در دريا گهر
مور درچشم اژدها و موبراعضا چون سنان
اى بقدرت موي و خون و استخوان را نقش بند
اى بروزي مرغ و مور و مار و ماهي را ضمان
با تن هر مور عدلت را حسابي بى غلط
برسر هر موي فضلت را سپاسي بيكران
عين فضلت بلي مرد رزق هر مور و ملخ
دست لطفت رنگريز موي هر پير و جوان
خانهٔ صنعت نماند آنچه هست آثار او
برتن هر مور پيدا بر سر هر مو عيان
خال برچهرهٔ عروسان چون نقط بر آئينه
موي برروي شهان چون مورچه بر ارغوان
گرسنه در ره بامر تست مور بي شكم
سير برتن از عطاى تست موي بى زبان

از زبان گرچه شکافم موی هنگام بیان
در ثنای حق ز حیرت همچو مورم بی‌زبان
در پیِ زنجیرِ مویانِ پریرو از هوس
بسته‌ام بسیار چون موران ز دل جان برمیان
وز برای مور چشمان شکر لب در خیال
سفته ام موی سخن صد ره ز روی امتحان
تا ذخیره باشدم چون مور اندر مدح او
مو دو نیمه کردم و یک مو ندید از کس نشان
بعد ازین چون مور بقدم بر در بیچون کمر
وز بن هر موی توفیقش گشایم صد زبان
کی گشایم بی‌زبان چون مور و چون ماهی دهن
بلکه از هر مو زبانی سازمش گوهر فشان
زین خط چون مور و لفظ شکرین از روی نظم
موی بشکافم بتوحید خدای غیب دان
آن خداوندی که بر صنعش بهر موی گواست
هرچه هست از مور و مار و وحش طیر و انس و جان
آن یکی از روی هستی نه از عدد کاندر دو کون
نیست بر علمش بپی موری سر موی نهان
لطفش ار موی فتد بر بیضهٔ موری ازان
صد جم آید هر یکی صد هم چو جم در یکزمان
قهرش ار یک موی بر پیلی گمارد پیل ازان
بیند آن کز مور بیند بچهٔ شیر ژیان

صانعا هر مو زبانی کرده‌ام لیکن چو مور

در ثنات از بی زبانی میکنم در دل فغان

کرده روشن کز بدی چون تار موی چشم مور

بی جواز رحمت تو نگذرد این کاروان

هم چو مور و مو در آب و آتشم زیرا که نیست

این شکر ریز ضمیرم در خور این آستان

پای کوشش در رهت چون موی دارم در رکاب

تا از من یک موی میماند نگردانم عنان

چون گشاید یکسر موی از قبولت بسته ام

کی کمر بندم چو مور از پیش حرص این و آن

گرچه از دست هوا چون مور گشتم پایمال

یک سر موی ندیدم جز ز تو سود و زیان

چون ز دست این خوشدلم گرچه پریشان است و تنگ

دل چو چشم مور حالم همچو موی دلستان

مور اگر پای ملخ آورد پیش جم شهاب

آمد از سر بر درت بسته چو موی پای جان

مور خوان لطف تو عالم نمود این ره بدو

یاریش ده زان پل چون موی بر آتش امان

بر سر هر موی او صد لطف داری زان سبب

تو دل موری نیازارد بموی در جهان

خصم ملک شاه را باب نگاهش دار بد

همچو مو در آتش و چون مور در آب روان

آنکه موئی سرنه پیچد از درت بر درگهش
گشت موربی زبان چون سوسار مدح خوان
در رهت چون مور بد بیخواب و بیخور انجرم
ماه را چون مو دونیمه کرد از تیغ بنان
آیتی چون صبح صادق موشکاف اندر کلام
آمدش بر کردمان دین چو موران کامران
هفت اندام چو سیم چرخ گشتی مورچه
چون براگندی ز مشکین موبهایش طیلسان
بد چو موران بر زمینش در طریق فقر زیست
زان کم از موئی مزد آمد بچشمش آسمان
اندران موضع که پرچون مور افگندی ملک
گر سر موئی نهادی بلی پیش از آشیان
موصفت اندر شفاعت ازسیدک روحی چنانکه
ازپی موری سر موئی برو نامد گران
بر خطا رفت ازپی موری نمودش معذرت
بی عطا ماند از سر موئی نشد هم داستان
یک سر مو اندران شب دید نورانی سرای
هم چو مورش سربرآمد در هوای لامکان
دیده اندر لقمه چرب جهان موی فنا
راه معده بست همچون مور زین برورده خوان
زله برداری پی موران دین ز انسان که ماند
برسر هر موی زان لقمه نشان جاودان

تا ز چرخ پیل پیکر شد دُم گرگ آشکار
چنگ شیر و شاخ گرگ و اشک پیل و موی گرگ
گرچه در تعویذ دل بخشی نگار است این چهار
کی کند سودم خواص شیر و گرگ و گرگ و پیل
چون زمین از پیل بالا خواهد آن سیمین عذار
حملهٔ گرگ و دل شیر و دم گرگم چو نیست
میروم با پیل بار غم باستقبال یار
در دهان شیر و پای کرگم و این گرگ پیر
دارم پر اشک پیل از عشق یار چون نگار
یار با شمشیر و قبضه گرگ پویان همچو گرگ
من چو پیلم بر پی او با تنی مانند تار
بعد گرگ جوش گرگ سپهر پیلگون
شیر گیر چرخ پیدا شد چو شمع شهریار
رکن دنیا شاه پیل افکن بگرز شیر سر
گز سیَقد گرگ پویش کار بر گرگست زار
دیدهٔ گرگ فلک از شیر گرزش رنگ رنگ
کوههٔ گرگ زمین از پای پیلش غار غار
پیل پیکر گرزش از گرگان کند بیشه تهی
گرگ پویه چنگش از شیران ستاند مرغزار
دور باش دستهٔ گرگش در دل گرگ سپهر
گرگ همچون پیل پایش کرده شیران را فکار
از سر زوبین شیر گرز او بر گرگ و پیل

و هم او میفرماید در مدح سلطان رکن الدین فیروز بالتزام چهار چیز

* هر زمان این کرگ و گرگ و پیل و شیر طفل خوار
* آن کند با من که پیل و گرگ وقت کار زار
* آسمان پیلگون مالد تنم را گرگ سان
* روزگار شیر وش صبرم رباید گرگ وار
* زور کرگم نی و با من تند پیل آسمان
* شیر مردی میکند چون کهنه گرگ روزگار
* پیل با کرگ آن نکرد و گرگ با میش آنچه کرد
* شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار
* حیلت گرگست و زور کرگ با شیر فلک
* زان همیشه بر دل من درد باده پیل بار
* پیل مستست این سپهر گرگ موی کرگ پوست
* مردم از شیر فراست از وی برآرد هم دمار
* چرخ کرگ اند از شیر افکن بیابی گر چو کرگ
* پیش جان رستم آرد پیل بندے استوار
* گرگ صبرم بفکند بارانی ازوی همچو شیر
* کرگ وارم بسپرد گر پیل این نیلی حصار
* شیر چرخ پیل رنگ گرگ سیرت میکند
* جوشن صبرم چو چرم کرگ سازد تار تار
* دوش چون شد نیلگون شیر فلک در چرم کرگ
* سر برون زد یوسف از گرگان گردون بی شمار
* جانمن در دست شیر و بلی کرگ درد بود

چون قضا بر کرگ و گرگ و شیر و پیلي کامگار

چرم وشاخ وموی واشک ازکرگ وگرگ وشیرو پیل

در ره جان و دل و طبع و زبان آید بکار

از برای جوشن کفشت سپهر گرگ خوی

اشک وچرم از پیل و شیروگرگ چون کرد اختیار

برتو این گرگ کهن از پیل و شیرو کرگ الان

چرم هدیه پوست تحفه آورد دندان نثار

گرگ ماده چپ دهد شیرنری را در شکون

گر به پیش پیل گرگ اندازت آید در شکار

پیل بخشا در بداون بابدم ویرانهٔ

گرچه جای گرگ و کرگ و شیرباشد این دیار

تا که شیر و پیل باشد در مهابت همقدم

تا که گرگ و کرگ باشد در کفایت یک شعار

خصم گرگ افسونت ای کرگ افگن و پیل استفاد

باد پیش شیر دهلیزت میان خاک خوار

همچو شیر و پیل و گرگ و کرگ در گرمابها

دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنهٔ اربع و ثلثین وستمایهٔ (۶۳۴) بر تخت سلطنت نشست و روش عدالت وآئین داد پیش گرفته انتظام مهماتي که مختل مانده بود داد و طریقهٔ کرموزنی که زنان را چون بخل در مردان عیب است

آن رسد کز تیغ رویین تن بجان گرگسار

ای ز شیر گرز گرگ انداز پیل آسای تو

گور بر گرگین بسان چاه بیژن تنگ و تار

عکس تیغ نیلگونت گر زند بر شیر و گرگ

دیده چون عذاب گرگانی کند شانرا چو نار

یاد شیر رایتت برخاک عالم چون وزد

گرگ مست از پیل و گرگ از میش خواهد زینهار

چونتو گرز پیل پیکر گر گدائی بیفگند

شیر دندان گرگ ناخن زهره گرگ و مهر مار

گرگ حمله گرگ پویه شیر زهره پیل تن

رخش تست ای پل غلامت همچو رستم صدهزار

خسروا در مدح تو بر گرگ و گرگ و شیر و پیل

گشته ام نادر بامر صاحب چرخ اقتدار

پیلتن شیر افگن گرزت اگر خواهد دهد

گرگ را چون دم گرگس بر سر گردون قرار

آن وزیری کز برای گوشمال گرگ چرخ

دل نهاده همچو گرگ و پیل و شاه از اضطرار

بی فسون گرگ و زور گرگ عزمش میزند

بر سر پیدان گرگ در دیده شیران شرار

خورده در ملک تو شاه از پیل بغد حزم تو

شیر ظلم و گرگ مکر و گرگ فتنه زینهار

ای قدر قدرت بفرمان وی که از فر تو شاه

مجو درستي عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است
نشان عهد وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل، بیدل که جاي فریاد است

سلطان معزالدين بهرام شاه بن شمس الدين

بعد ازان به پادشاهي نشست و در دهلي آمد درين وقت ملک اختيار الدين التونيه حاكم تبرهنده سلطان رضيه را در عقد خويش آورده چندي را از امراي و جماعه از جتان و كهوكهران و ساير زميں داران بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلي كشيد سلطان معز الدين بهرام شاه ملک بلبن خورد را که باخر سلطان غياث الدين شد با لشکر انبوه در مقابله رضيه فرستاد و بعد از جنگ صف رضيه شکست يافته در تبرهنده آمده نوبت ديگر جمعيت بهمرسانيده و پراگندگيها را جمع ساخته بقصد تسخير دهلي در نواحي قصبه كتيهل رسيد و باز از پيش ملک بلبن خورد هزيمت يافته و فرار نموده هم رضيه و هم التونيه بدست كواران افتاده باشارهٔ سلطان بهرام شاه بقتل رسيدند و اين واقعه در سنهٔ سبع و ثلثين و ستمايه (۶۳۷) دست داد و مدت سلطنت رضيه سلطان سه سال و شش ماه و شش روز بود ٭

سري را که گردن برارد بلند ٭ همش باز در گردن آرد کمند

چون امر سلطنت بر سلطان بهرامشاه قرار يافت ملک اختيار الدين ايتگين که سابقا حاجب بود و همشيره سلطان در نکاح خود

پیش نهاد همت خود ساخت نظام الملک جنیدي (+) را وزیر کل ساخت و درمیان امرا مخالفت ومنازعت پدید آمد و سلطان رضیه بتدبیر لایق امرای بی حقیقت را برهم زد تا هریکي بطرفي گریختند و بعضي را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در سرمور رفته ساکن نهان خانهٔ عدم گشت و خواجه مهذب نایب قایم مقام او شد و دولت رضیه قوتي پیدا کرد و لشکری برسر رنتهنبور فرستاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس الدین هندوان محاصره داشتند ازان حبس خلاصي بخشید وجمال الدین یاقوت حبشي که میراخور بود معتمد علیه و صاحب نسبت گشت بمرتبه که سلطان رضیه دروقت سواري فیل و اسپ تکیه بربغل وبازوي او میکرد محسود امرا شد و سلطان رضیه از پرده عفاف برآمد و لباس مردان پوشیده بي محابا قبا دربر وکلاه برسر داشته بر تخت مي نشست و ملک مي راند •

و در سنه سبع وثلثین و ستمایة (٦٣٧) ملک عزالدین ایاز حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه برسراو رفت و در حلقهٔ اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جایگیراو ساخت وهمدرین سال بجانب تبرهنده لشکرکشید و در اثناي راه امراء ترک اداهاي ناپارسایانهٔ اورا دیده خروج کردند و سلطان رضیه را با جمال الدین یاقوت حبشي که امیرالامرایي شده بود گرفته در قلعه تبرهنده محبوس ساختند •

(+) در طبقات ناصری جنیدی نوشته •

بهرامشاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجگان قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را برای اصلاح حال وتسکین فتنه نزد امرا فرستاده صورت پذیر نشد شیخ الاسلام باز گشته بدهلی آمد و مقارن این حال نظام الملک و امرا نیز رسیده سلطان را دردهلی محاصره کردند و اورا بدست آورده محبوس ساختند وبعد از چند روز بعالم دیگر فرستادند و دیگری را بجای او نصب کردند •

زمانه دیرشد کین رسم دارد • کزین بستاند و با آن سپارد

و مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود •

سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصرالدین محمود و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین ایلتمش باشند از حبس برآمده پادشاه شد بعد از آنکه عزالدین بلبن بزرگ یکروز بر تخت نشسته منادی فرموده بود و هیچکدام از ملوک و امرا باینمعنی راضی نشده رجوع باو نمودند و ملک قطب الدین حسن را نایب و ملک مهذب الدین نظام الملک را وزیر ممالک گردانیده ودر سنه اربعین وستمایة (۶۴۰) امرا سلطان علاو الدین مسعود و نظام الملک وزیررا بقتل رسانیدند •

نپاید تیز دولت بود چون گل • که آب تند رو زود افگند پل

وزارت بصدر الملک نجم الدین ابو بکر تفویض یافت و ملک غیاث الدین بلبن خورد که اول خطاب الغ خانی یافت وبعد ازان بسلطانی رسید امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سنه

داشت و باتفاق نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را
از پیش گرفته و پیوسته یک فیل بزرگ بر درخود مانند پادشاهان
بسته میداشت در سنه ثمان و ثلثین و ستمایة (۶۳۸) او و
مهذب الدین وزیر بر دست چندي فدائي باشاره سلطان بقتل
رسیدند و درین سال سلطان جمعي را از امرا و اکابر و اعیان
و صدور و قضات که پنهاني مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت
و نصب پادشاهي دیگر میکردند بعضي را بقتل رسانیدند و بعضي
را چون بدر الدین سنقر امیر حاجب جانب بداون فرستاده تا هم
آنجا در حبس گذشتند ازان جمله قاضي جلال الدین کاشاني
را از حکومت لشکر معزول ساخته بقضاي بداون منصوب
گردانیدند و قاضي شمس الدین و قاضي مارهره را به پاي فیل
انداختند برین قیاس •

و در سنه تسع و ثلثین و ستمایة (۶۳۹) افواج مغول چنگیزي
آمده لهور را محاصره کردند و ملک قراقش حاکم لهور نیم شبي
گریخته بدهلي آمد و سلطان از سرنو بیعت از امرا گرفته و کنکاش
طلبیده نظام الملک وزیر را که درباطن با سلطان صاف نبود بجهته
دفع مغول در پنجاب فرستاد او بمکر و نفاق عریضه بسلطان نوشت
و از امرائي که همراه بودند شکایت ها نموده سلطان را طلبیده
سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرماني از روي سادگي
بوي نوشت که این امراء منافق سزاي خود بوقتي خواهند یافت
ترا مي باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکني او همان فرمان
را بجنس بامرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین

و مدت سلطنت وي چهار سال و یک ماه بود •

سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش

در سنهٔ اربع و اربعین و ستمایة (٦٤٤) بسلطنت رسید و وزارت بر غیاث الدین بلبن خورد که در معني بزرگ و بنده و داماد پدر او بود قرار یافت در وقت جلوس وی نثار های عظیم واقع شد و شعرا تهنیت نامها گفتند ازان جمله است این ابیات • بیت •

آن خداوندي که حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است
آن جهانداري که سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است
سکه را ز القاب میمونش چه انداز است فخر
خطبه را ز اسم همایونش چه مایه نازش است

و مآثر عدالت و اخلاق حمیدهٔ او از کتاب طبقات ناصري که بنام او تصنیف شده ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را بغیاث الدین بلبن سپرده و اورا خطاب الغ خاني داده فرمود که زمام اختیار جملگي بدست تو نهادم زنهار کاري نکني که فردا در حضرت بي نیاز درماني و مرا و خود را خجل و شرمسار گرداني و خود اکثر اوقات در حجرهٔ رقته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه تعالی مشغول مي بود در افواه چنانست که او در وقت بارعام سروپاي پادشاهانه دربر مي انداخت و در خلوت ژندهٔ کهنه میپوشید و این هم میگویند که اوقات گذر خورش از وجه مصحفي که مي

و اجمیر بعده بملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون بملک
تاج الدین تفویض یافت و درین سال عز الدین طغاخان که از
آگره بجانب لکهنوتی رفته بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان
علاء الدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت خاص
مصحوب حاکم اوده برای عز الدین طغا خان در لکهنوتی روانه
داشت و هر دو عم مذکور خود را از قید بر آورده خطه قنوج بملک
جلال الدین و بهرایچ بملک ناصر الدین محمود حواله نموده و از
ایشان اثار پسندیده دران دیار بظهور رسیده و در سنه اثنی و اربعین
وستمایة (۶۴۲) افواج مغول بدیار لکهنوتی رسیدند قیاس اینست که
مغلان از راه تبت و خطا امده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان
قرا بیگ را بجهت امداد طغا خان دران دیار فرستاد و مغول
هزیمت یافت و میان طغا خان و ملک قیران مخالفت بهمرسانید
طغا خان بدهلی امد و لکهنوتی بر تیمور خان قرار یافت درین
سال لشکر مغول بنواحی اچه رسیده تاخت اورد و سلطان بسرعت
تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیاه رسید و مغول دست از محاصره
آچه باز داشته روی بفرار نهادند و سلطان بدهلی رسیده روش اخذ
وقتل پیش گرفت و امرا و اکثر ازو بر گشته باتفاق ملک
ناصر الدین محمود بن شمس الدین را از بهرایچ طلبیدند چون
بدهلی رسیده درسنه اربع و اربعین وستمایة (۶۴۴) سلطان
علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و ازان حبس بزندانخانه
جاوید شتافت

• بیت •

چنین است آئین گردنده دهر • که بخشد بلطف و ستاند بقهر

ستمایة (۶۴۷) دختر اُلُغ خان را در نکاح خود آورد *

و درسنهٔ ثمان و اربعین و ستمایة (۶۴۸) لشکر بطرف ملتان کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای از دایرهٔ اطاعت کشیده عصیان نموده و سلطان آنجا رفت و او امان طلبیده بدرگاه پیوست *

و درسنهٔ تسع و اربعین و ستمایة (۶۴۹) بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت کرد و جاهر دیو رای آن دیار با پنج هزار سوار و دولک پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه بزور مفتوح گشت و درین سال شیر خان حاکم ملتان و ملک عز الدین بلبن که از ناگور بکومک او رفته بود قلعهٔ اُچه را فتح کرده شیر خان در قلعه ماند و ملک عز الدین بلبن بخدمت سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بداون گشت و کشلو خان خطاب یافت *

و درسنهٔ خمسین وستمایة (۶۵۰) از دهلی عزیمت لاهور نموده از آنجا بملتان و اُچه رفت و درین سفر کشلو خان تا آب بیاه همراه سلطان بود *

و درسنهٔ احدی و خمسین و ستمایة (۶۵۱) از دهلی نهضت فرموده برسر تبرهنده و اُچه و ملتان که از دست شیر خان بدر آمده بود و سندیان در تصرف داشتند لشکرها نامزد کرده بضبط آورده حوالهٔ ارسلان خان نموده باز گشت *

و درسنهٔ اثنی وخمسین وستمایة (۶۵۲) درحدود کوه پایهٔ لشکر کشیده و از آب گنگ گذر جرآنپور گذشته و دامن کوه گرفته تا لب آب راهت رسیده و غنیمت و بندی بسیار گرفته بتاراج و

نوشت مي ساخت، وخود بخفيه مي نوشت تا كسي خط
او را نداند و زيادہ از بہا بخرد ببازار ميفروخت وحكايات ديگر غرايب
كه باحوال خلفاي راشدين مشابه باشد ازو نقل ميكنند از انجمله
نوشته ديدم در كتابي كه روزي زوجهٔ او از دست بي كنيزكي
شكايت كرد وگفت از بس كه نان براي شما مي پزم دست
من سوخته و آبلها افتادہ او گريه كرد وگفت دنيا گذرانست
چند روزي بر محنت صبر كن كه خداي تعالى فرداي قيامت
آمنّا و صدّقنا به اجراين مشقت حوري را بتو براي خدمت
خواهد داد حالا من نمي توانم كه براي تو از حصه بيت المال
كنيزكي بخرم زوجهٔ او نيز برين معني خرسند شد • شعر •
جهان خوابي است نزد چشم بيدار • بخوابي دل نه بندد مرد هشيار
و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشكر بجانب ملتان برد و
در ذيقعده از آب لاهور گذشته و الغ خان را مقدمة الجيش ساخته
بجانب كوہ جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در كنار آب سند
توقف نمود و الغخان ان نواحي را مالش داده در ضبط اورد و
طايفه كهوكهران و ديگر متمردان را تنبيه نموده بسلطان ملحق شد
و بدهلي مراجعت فرمود ودرسنهٔ خمس و اربعين وستماية (۶۴۵)
ميوات را ضبط نموده برولايت ميان دوآب پرداخت و هم درسنهٔ
مذكور الغ خان را از حدود كوہ براي دفع و رفع متمردان آن نواحي
فرستاده با غنايم بسيار بدهلي آمد •

و درسنهٔ ست و اربعين وستماية (۶۴۶) برسر رنتهنبور رفته و
مفسدان اندبار را گوشمال داده مراجعت نمود و درسنهٔ سبع و اربعين و

را که باعث طلب ایشان بود نیافتند وقتلغخان و کشلو خان نیز متفرق گشتند و الغخان متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید *

و در سنهٔ خمس و خمسین و ستمایة (۶۵۵) سلطان حکم باخراج اکابر و اعیان شهر دهلي کرد و در آخراین سال مغول در حدود اُچه و ملتان رسید و کشلو خان بلبن با ایشان احرب در پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب مقاومت جنگ نیاورده بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لواي مراجعت بجانب تخت گاه افراخت و ملك جلال الدین جاني را خلعت داده بجانب لکهنوتي رخصت فرمود *

و در سنهٔ ست و خمسین و ستمایة (۶۵۶) الایلچیان ازترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات وافر باز فرستاد و درین سال حضرت گنج شکر اصلح الله اعلي ذکره از سراي بعد و حرمان بدار قرب و رضوان خرامید *

و در سنهٔ سبع و خمسین و ستمایة (۶۵۷) پیل و مال بسیار و جواهر و قماش بیحد و قیاس از لکهنوتي پیشکش آمد و در رجب این سال ملك عز الدین کشلو خان بلبن از اُتک و دو دنیای فاني بر آسوده بملک آخرت شتافت و درین سال غوث العالم حضرت شیخ بهاء الدین زکریاي ملتاني قدس سره خیمهٔ وصال در جوار قرب ذوالجلال عزشانه افراخت و عزیزي این مصرع در تاریخ گفته *

ز تیر عشق رباني یکي زخمي دیگر خون شد

و در سنهٔ ثمان وخمسین وستمایة (۶۵۸) سلطان ناصر الدین

اسیر داشته ولایت کتیهر را تاختند به بداؤن و ازانجا باوده رفت و بدار الملک شتافت و بعد از چندگاه خبر رسید که بعضي امرا مثل الغخان اعظم و ارسلان خان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین برادر سلطان در نواحي تبرهنده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلي نهضت فرمود و در نواحي تبرهنده و کهرام و کیتهل جمعي از امرا درمیان آورده و امرا بصلح قرار دادند و بعهد وسوگند امان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بپاي تخت رسید *

و در سنهٔ ثلث وخمسین وستمایة (۶۵۳) مزاج سلطان با والده خویش ملکهٔ جهان آلعرف بالقتم قتلغخان را که ملکه جهان در حباله او در آمده بود درآورده جاگیر داد و در اندک آنرا تغیر نموده دربهرایچ فرستاد او ازانجا هواس نموده بکوه سرمور درآمد و ملک عز الدین کشلو خان و بعضي از امراء دیگر با او موافقت نموده بنیاد بغي نهادند و سلطان الغ خان بلبن را با لشکرهاي گران بر سر ایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب بهم رسیدند شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضي شمس الدین بهرایچي و جمعي دیگر قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلي و دران ملک کردند و مردم دهلي نیز بران معني تحریض مي نمودند و الغخان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت سلطان فرمود تا آن جماعه هرکدام بجاي هاي خود متفرق روند و قتلغ خان و ملک عز الدین کشلو خان بعد از شکست مسافت صد کروه راه را در دو روز قطع نموده ازسامانه بدهلي درآمدند وجماعه

سست میدارم و هرچند قوي میکندم
ریسماني است ز من تا بخبر پشاني خام
مکن از عیش خودم بخته چو مهمان توام
که ثوابی است قوي دادن قرباني خام
گفتیم هیچ مسلمان نه خورد خام به یقین
غم تو مي خوردم اینست مسلماني خام
خام میخواهم از سینهٔ خود بشناهم
بخته بنمایم اندك که تو میخوانی خام
بس که در حسن تو و فر ملک حیرانم
کار نا بخته من مانده ز حیراني خام
چون ملک خسرو ثاني است نماند هرگز
کارم از دولت خسرو ملک ثاني خام
تا خبر دنیا و دین آنکه به پیش ملکش
شد ز شاهان هوس ملک سلیماني خام
شاه محمود شه آن سلطان کز فر پدر
دیگ در آرزویش زیست ز سلطاني خام
افتاب کرمش گر سوي بستان تابد
ناید از شاخ بیرون میوهٔ بستاني خام
چه کند چرخ اگر بار وقارت نکشد
چه کشد بار گران مرکب پالاني خام
دشمنت لایق آن هست که در خام کشي
به که در کالبد خام چه پیشاني خام

محمود ولایت میوات و غیر آن را تنبیه داد و چون کار ملک باو قرار گرفت در سنهٔ اربع و ستین و ستمایة (۶۶۴) بیمار شده و چشم از عالم خواب و خیال پوشیده بملک باقي خرامید و از و وارثی نماند مدت ملک او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود قبر او در دهلي مشهور است چنانکه هر سال در و جمعي عظیم میشود •

بیا و یک نظر اعتبار کن در خاك
که خاک تکیه که خسروان معتبر است

و از جمعي که در عهد ناصري کوس شاعري نواخته بدرجه ملك الکلامي رسیده بودند یکي شمس الدین دبیر است که آثار فضایل و کمالات او از حد بیان و توصیف و تعریف مستغني است و میر خسرو قدس الله سره عیار اشعار خود را بر محك قبول طبع او زده بآن مباهات فرموده و در دیباچه غرة الکمال و در آخر هشت بهشت کلام خود را بذکر محامد و نشر مناقب او زیور تمام بخشید و سلطان غیاث الدین بلبن در آخر حال او را منشي مملکت بنگاله و کامرود ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش نصیر الدین بغرا خان گذاشته بود و این چند بیت از قصیده اوست •

• این همه کار دلم از تو بنادانی خام •
• دادهٔ دوش مرا وعده مهماني خام •
• پخته کردم همه شب چشم ندانستم کان •
• طمعی بود ازان گونه که میداني خام •
• پخته وارم دل از اندیشهٔ رویت که چراست •
• رنگ تو پخته همین نقرهٔ پیشانی خام •

ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آنساعت

کبودش گردد از تاثیر آن بت سر بسر ناخن

حنابر ناخنش خونین شمر کز وقت رگ جستن

آچنگ خشک نی ناگه بجست و گرد تر ناخن

بیاعی ناخن من گر لبت را خست ازین شکر

که بهر چاشنی دارند گه گه در شکر ناخن

سر ناخن چو غمزه تیز دار ای جان که چنگی را

بر انگشتان نباشد جز به تیزی معتبر ناخن

بیاورده بلطف ای مهر دلداری که با رویت

عروس ماه خون دل ز رشک آورده در ناخن

می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی

که قهر او بکند از پنجهٔ شیران نر ناخن

شهنشه ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش

بمنقار افکند تیهو ز باز تیز پر ناخن

ز جور چرخ کار خصمش آمد در غرور شاید

که از حجام نا استاد باشد در ضرر ناخن

سرش پرورده قطع است با تیغ سر اندازان

چون اندر معرض تعلیم بر حکم خبر ناخن

سزد کز هیبت شاهین عدلش در گریز اکنون

چو بر ناخن بیفتاد عقاب نیشتر ناخن

چنان پندار از بی ناخنی و لنگی طعمه

که ناخن غارت خواهد ز کبک مختصر ناخن

• غسل خصم است بخون جلي زرد پيراهن •

• در گلو ميکشدش هردم زندالي خام •

• همه کار تو ز زر پخته و بد خواه ترا •

• کار بر هرزه و مصداق پشيماني خام •

• خصمت انغول برهنه است که از گل جهان •

• پوستي دارد و آن نيز چو بستاني خام •

• خلق را گر نکشي مايده هر روز دو وقت •

• دانه خايند چو دست آس زبي ناني خام •

• خصم اگر گردد برباد چه باک است ارچه •

• گرد چون شير علم حمله زکشخاني خام •

• سحر فرعون چه آرد چه فرو خواهد برد •

• اژدهاے علمي از دم ثعباني خام •

• خسروا شمس دبيرست قوي پخته سخن •

• نيست چون دفتريان سوخته ديواني خام •

• هست او پخته شعرش چو زر پخته و نيست •

• سخنش چون سخن پخته خاقاني خام •

• پخته کردست فلک بهر تو مملکت يارب •

• پخته او بکرم باز مگر داني خام •

وملک الملوک و الکلام امير فخر الدين عميد تولکي ميفرمايد در قصيده که مطلعش اينست • بيت •

• چو پردازد نگارم چنگ بندد زخمه بر ناخن •

• زند ناهيد را صد زخم غيرت بر جگر ناخن •

شها مگذار تا از بهر چنگ روزگار من
زند بر هم دگر هر لحظه چرخ کینه ور ناخن
ردیف ناخن آوردم درین شعر که سحر آمد
بلی در سحر کار آید بسان موی سر ناخن

چون ذکر عبید که مستوفي جمیع ممالک هندوستان بود درمیان آمد چیزي از اشعار او را که عزیز الوجود است ایراد نمودن ضروري بود

برخیز عبید ار نه فسردست دل تو
بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو
مداحي درگاه خدا کن که بر افراشت
بي زحمت آلات بسي گنبد مینو
دو شاه روان کرد برین طارم ازرق
پس داده ز سیاره شان خیل ز هر سو
صد شاهد اختر بگه شام نموده
مشاطهٔ صنعش ز پس پردهٔ نه تو
فرموده بخاتون جهان از شب و از روز
دو خادم چالاک لقب رومي و هندو
بي هیچ دوکاندار به دوکانچهٔ گردون
آویخته یک گوشه بدو کفه ترازو
صنعش بسر کوه برویانده شقایق
در باغ دوانده کرمش سوري و راهو
گاه از سر برگاه کرم نقش دهن بست
گاه از قلم لطف نگاریده دو ابرو

برای انکه پیش قدرش از غیرت سوی خاره
فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن
بجنب عنبرین گرد سمندش گرد در نافه
شده بیقدر چون گردی که باشد زیر هر ناخن
خدنگش گوئی انگشتیست بردست ظفر کورا
ز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن
چو انگشتی که گرخواهد بحکم نیزهٔ هندی
تشاید در ضمیر آهن و قلب خنجر ناخن
نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان داغی
که می‌ماند بروی مادر از سوز پسر ناخن
بکین جان خصم بد نژادش تیز کرده بین
گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن
جهان قدرا سر تیغ تو بر دلها چو بخراشد
برو از پنجهٔ جور سپهر سنگ سر (؟) ناخن
عدویت کی شود چون تو بخنجر کی رسد گرچه
چو خنجر میکند پیدا که از کاهی گهر ناخن
خیالش گر زند ره گو نهد انگشت بر حرفت
بدست او هبا گردد سر انگشت بدر ناخن
تباه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود
بس پشت سر انگشتان اگر نبود سپر ناخن
حسود از ناخن جرات اگر کین تو میسازد
مگر مسکین نمی داند که باشد زهر گر ناخن

برخاک منی چشم که تا ریخته بیفی
بس یار نکو روی بمی دلبر خوش خو
شو باز صیدا بسر رشته توحید
در عقد مناجات در آویز چو لولو
ای داور دارار جهان دارکه هستی
بی روح ابد زنده و بی کام سخن گو
از حکم تو پیدا شده از نفس سه دختر
بی زحمت درد زه و بی واسطهٔ شو
با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر
در پیش قضاء تو چه خاقان چه هلاکو
بی امر تو یک مور بصدا نزند دم
بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو
گرچه صفت چنگ شوم کوژ و نگونسار
در بزم امید تو زنم پرده یاهو
آنروز که از هیبت تو جمله در آیند
ارکان نبوت ز سر پا به دو زانو
یارب بکرم بر من بیچاره به بخشای
کز معصیت آلوده ام و غرقه بهر سو

وله فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

ستی طرازم اکنون که طراز آستینش
ز طراز جان بجوید چو طراز آمرینش

روز از گردش گشته همه رخ بسفیدی

شب نیز ز صنعش بسیاهی همه گیسو

شاهان مجازی ز سر بلندگی عجز

مالیده بپی آب بخاک در او رو

هر ماه بمیدان فلک دارد مه را

گه چون خم چوگان وگهی بر صفت گو

آن دادگری کو بگه داد همیشه

نازرد گهی شخص کس از ظلم سر مو

او را که خون دل انگور غذا دید

فرداش سیه روی کند چون رخ آلو

تیهو بسر بچه بصد بار در آید

گر چند سر موز دهد زور به تیهو

بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش

هرچین وخطا را شرف از نافهٔ آهو

بشنو ز من ای یار چو توحید شنیدی

پندی که از و بار شود گوش من و تو

هان تا ندهی گوش به آواز رگ چنگ

هان تا نکنی رای صراحی گل آجو

آنانکه بدینسان سرخوش داشته با یار

امثال تو زان جمله نگوی که یکی گو

خود هر سحری بین که بدین لطف گواه است

بر شاخ چمن فاخته از گفتن کو کو

بصبهر مه گریبان نظرش بیك اشارت

چو فواره زده دو نیمه دل ماه نازینش

بوفا نطاق بسته ز وحوش تا طیورش

بدرود لب گشاده ز شیوخ تا جنینش

گل و خار در ریاحین ثمری ز مهر و لطفش

شکر و شرنگ هر دو اثری ز مهر و کینش

چمن از نثار خلقش چو بنفشه رخ شخوده

اثر کبودی اینک بعذار یاسمینش

تن او ز روح قدسی که شفاء روح انسی

نرسد بطینت او که ز نور شد عجینش

چو براق برق سرعت برکاب او در آمد

ثعبان چرخ بر زد چو هلال عطف زینش

رخ رقعه زمین را چو سپرده ره نوردش

بمشابه قدم زد که شد آسمان زمینش

قدمش یکی باقصی ز سرای ام هانی

قدم دوم بسدره چو فرشته از زمینش

کره سپهر توسن به جنیبتش روان شد

ز هلال نعل داغی زده ماه بر سرینش

کرم جبلتش بین که ز بهر ما بعقبی

شده امتی سرایان دل ازین قبل حزینش

خرد از چه ضلالت بعنایتش بر آید

بطناب حبل عصمت که خطاب شد متینش

رہ طرز تو گزینم ز طراز نعت یکرو
که دو کون شد کدایه ز طراز آستینش

گل روضهٔ نبوت که ز سنبلش بماچین
نفحی برون ز نافه نبرد صبا ز چینش

سر کائنات عالم که بپای همت او
چو صدف نثار برده فلک از در ثمینش

فلکش ز پنج نوبت دو علم سه پایه کرده
ز تلوزهٔ مسدس بعصاء هفتمینش

بنگین جم ندیده ز سر کرشمه جز عشق
که زماه تا بماهي شده مهر بر نگینش

قدر و قضائش راعي اجل و امل موافق
زمن و زمانش داعي ملك و فلك رهينش

لبش انگبين وگل رخ چه مفيد عالمي شد
خفقان معصیت را مدد گل انگبینش

دهن صدف پر از در ز کلام در مزاجش
کمر افق مرصع ز درازي یقینش

کف معشر یقین را همه یسر در یسارش
رخ سالکان دین را همه یمن در یمینش

صفحات هفت گردون نقطیست از وجودش
دو جهان بجوی هست عرقیست از جبینش

بزبان سوسنارش رقمي بدار سجلش
ز نسیج عنکبوتي تتقي بد از قرینش

چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرائی
من و انگهی ثنایش مگسی و بس طفیلش
دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی
ز ترنم ثنایش ز نوای آفرینش

قصیدهٔ دیگر

لی ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک
خطبهٔ کبریای تو وحدک لا شریک لک
ملک تو ملک ثابت ست ملک تو ملک راستین
ملک نه ملک منقلب ملک نه ملک مشترک
پرتو نور قدس تو چهره کشای مهر و مه
گوشه نشین ملک تو اوج سماک تا سمک
گاه تذرو روز را بال و پر آتشین دهی
گاه در آبگون قفس مهدم شب کنی فُلُک
طاسک مه شکستهٔ در سرو پای هر مهی
نور محیط بستهٔ گرد ستارهٔ پرک
قدرت تست باغبان ربع زمینش مزرعه
فیض تصور سبعه را ساخته گرد او بلک
از جگر تنور شرق امر تو می بر آورد
قرصهٔ زر مغربی از پس سیگون خبک
در چمن از عنایت دست مشاطهٔ صبا

(۲ ن) ملک

دل حاسدان سگجان چو زبان سگ کشیده
به سنان آب داده اسد الله از غریمش

کرمی چو موز مصفف برهی چو موی بریان
بمثال برق لامع ز فروغ شمع تیغش

گرهی چو موی رفته بخمیر آتش از پل
که میان چو مو ربسته چو مخالفت بکیفش

برخ بساط صدقش زوغا که برزند سر
که بچرخ بار ماند بمراد کعبتینش

طبقات اسمان را که بقطب شده مصر
شد هفت رکن ثابت بچهار همشینش

هم از ین چهار نعشش چو قران هر دو سعدین
مه و مشتری مقارن بقران هر قرینش

بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم
زرد قرط هشت جنت بدو نور چشم بینش

رهد عید گشته هر چار سوی نعتش
که مگر رواج گیرد سخن قصا و تیغش

به نسب چه نازم اینجا که نیاز ملدم الان
بشفیع روز محشر که گزید حق بدینش

ز طراز نعت سحرم چه جلال مینماید
چو می که حرف مغرض زبیالفشد معینش

ز طبرزد وحدیثش لب طوطیان شکرچین
خور خوانچه فصاحت خورست ریزه چینش

تا چو سر رسن کسی روی نتابد از درت
در رسن مجره به گردن چنبر فلک
باد سر حباب را قهر تو میکند برون
از سر نیش پشه نی بطیعهٔ برک
قطرهٔ فیض قرب تو گر چکدم بکام دل
ابر نیاز گو مبار اشک امید گو مچک
ممتلیم ز فیض تو در غشیان گهر صفت
نی چو قنینه کز پری خروش برآید از کلک
پایگه سخنوری یافتم از قبول تو
خود ز ازل بعون تو دست مراست این خمک
چند کشم صدای غم گرد بساط خسروان
کز در تست عالمی رزق پذیر بی کمک
یاد که درد سرو هد خاک بهست مطرحش
مفرش اگر حریر شد سوختنی است از خسک
یارب ازان گل کرم کز نفحات خلق او
خشک بماند مشک چین نزد مشام تر ملک
تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس
خاک او چو گلشنی دور ز شوکت خسک
مایهٔ صدق و محض عدل اصل حیا و سر حق
خانهٔ دین بدین همه هم بسجل و هم بچک
بر فلک رسالتش راهروان شرع را
هر یک ازین چهار رکن آیتی از تبرک

غازهٔ لطف میکشد برگ[۲] مثال بر[۳] خجک
گل که بنقش هندوش کرد ز غنچه منظری
چون رخ ترك مه كه اورتي[۴] نماید از فلک
بر سر عرض تو بهار از در آفرینشت
لاله نشسته با سپر بید ستاده با تبک
سنبل وگل دهد برون از لب و چهره صنع تو
در شکر طبرزدین لطف تو برورد نمک
جز قدم تو کی کشد قافلهٔ حدوث را
کحل بدیدهٔ یقین میل بچشم شرك و شك
هر که موافق رهت نقش نگینش قد نجا
وانکه مخالف درت داغ جبینش قد هلک
در شرف قبول تو کی بحیل رسد کسی
هر شجری کجا کشد ارهٔ نوح بن ملک
طوطی جان بذکر تو مانده مصون ز دامِ[۶] غم
چون بمحیط مشتری حوت مسلم از شبک
چون حبشی و رومی برده ز آستان تو
روز قبای ازرچکن شب سلب ملکِ[۵] کلک
جرعهٔ از رعایتت هشت ظهور چند صف
ذرهٔ از عنایتت اهل جرید چند اک

(۲ ن) ترك (۳ ن) مجک (۴ ن) در هر سه نسخه بیای تحتانی
است و در وزن یاساقط (۵ ن) کلک کلک (۶ ن) دام - کز کلک .

در سر نون و دال عمر از پس خا و نون وها
شکر که مرغ همتم رست بجهد زین شرک
دست فشانده ام بدین پای کشاده ام ازین
جسته زهر دو دامگه چون گل خاره از تفک
بر در تست بعد ازین تیت الیك ورد من
نار و نیاز من بتو سر و علانیه معک
فضل کنی دران زمن کز دیهٔ اجل شود
هم نفسم فسرده در سکرات هم حنک
چون هلکی شود نفس بستهٔ منجنیق تن
سنگ عراوهٔ اجل بشکندش برو کرك
وجه غیاثتم توساز از سر خوان مغفرت
در نفسی که گویدم قابض جان فتق کزک
با اثر شکستگی بندهٔ عبید میکند
نظم ثنا بحضرتت نثر بقدر ما ملک
این دو سه حرف مختصر زین سگ پیر کن قبول
کین سگ خام پوستین در ره تست منسلک
حمد توثبت بر دلم نعت رسول بر اثر
هر رقمی کزین گذشت آن ز ضمیر باه حک

قصیدهٔ در مدح

ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند
وز لعل تست بر گهر آبدار بند
زلفت زره گریست که هر دم دار آورد

هر نفسي ز جان من باد درود و آفرين
تا نفس سپيده دم تحفه بروح يک بيک
مردم اين دو ديده را چار شمر ز دوستي
ورنه بماندمي از درج ساختهٔ در درک
رفض چه فايده کند چون علي از تو شد بري
زانچه عيار بر دهد هر چه نقابدش محک
کاس رباب را چه نقص ار گسلد بزخمه در
تار بريشمي بره يا بسر آيدش خرک
رو سر نامهٔ رسول از سر صدق باز کن
تا شود از ضمير تو ماحي شبهت فدک
و آنکه چو بوم شوم دم لاف زند ز خارجي
محرم غار ازو چنانکه آيت روز و شب برک
عزم خروج فسخ کن جز بادب نفس مزن
با قزل ارسلان کجا خيره سري کند کپک
فرق صحابهٔ نبي چون رصدت کز ابلهي
کور صفت طلب کني نرمي قاقم از مکک
دامن وقت پاک به زين فرق بلانه فن
پيش که اين ندا رسد در سقرت که ماسلک
يارب اگرچه پيش ازين بود مرا دل و جگر
خستهٔ دلبر چگل بستهٔ گلرخ يبک

امیونش کو بماند در گرفتار بند

تا بر گرفت شقهٔ طیب خلق تو

از روی چمن نافهٔ مشك تتار بند

هم عنبر از نسیم سرش بوی تو گرفت

هم غنچه را کشاده شد از نوبهار بند

مستان جام لطف ترا هر که افگند

بر سدهٔ دماغ سپهر از خمار بند

جوئیست دولت تو ز سرچشمهٔ مراد

امن و نشاط و عیش درین جویبار بند

اسباب فتح را ره عدل آنچنان کشای

کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند

دیدی کسی که خون ستم کرده در نفس

در کار او نهاده قضا بیشمار بند

نوشیروان صفت چو در عدل میزنی

بر نیک و بد نداشتهٔ استوار بند

در عهد تو سزد که نه بیند کسی بعمر

جز ساق سرو پنجهٔ دست چنار بند

بقدیمت عقدهٔ ذنب و راس در فلک

عین را کشای از فلك بیقرار بند

تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف

در عقدهٔ ذنب چو من اضطرار بند

فرمودهٔ که بند نهند اهل فضل را

برسوخت ز سلسلهٔ مشکبار بند
سوسن بزیر حلقهٔ سنبل نکو تراست
گو جنبش صبا ز گلت بر مدار بند
در غنچهٔ که خنده همیرد دهان تو بست (۲)
زان غنچه وا کشای هم از نوك خار بند
گل برگ تست ساخته در بند مشکناب
جزبر گلت که دید چنین سازوار بند
گفتي مگرهم از گل و لاله است در نظر
خط معنبر تو بران لاله زار بند
مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد
چون مي به دور دولت این شهریار بند
شاه جهان کشای نصیر الحق آنکه هست
بر دست و پاي بخل زجودش هزار بند
والا محمد بلبن کز کمند قهر
بر سرکشان نهد بگه کارزار بند
ای خسرو زمان که به یمن تو بر کشاد
گنجور قدرت از صدف کان یسار بند
در زیر زین منصر خصم تو روز رزم
از یك لگام و زین تو شد شصت وچار بند
انیون فتنه جوي بداندیش بد کنون

(۲ ن) دهان تست

بقدم منه که میکندم زار زار بند

نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوري

واجب کند بپاي چلپن نامدار بند

میگفت پیش ازین به نصیحت مرا خرد

خود را بر آستان شه کامکار بند

بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد

چون خونیان نهاد برین سوگوار بند

جائي که مهر گنج بهمت کشاده بود

آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند

بستي تخت بارگشاده زهي کرم

بردم بحضرت از در تو یادگار بند

تیغ ملوك بود که از فضل ذو المنن

ورنه برآوریده بد از من دمار بند

گر پیش تخت شاه به بستي کمر عبید

از پاس او کشاده بدي روزگار بند

تا نوخطان شوخ علي رغم عاشقان

عمدا نهاده اند ز خط بر عذار بند

صد راه بسته باد در بخت بر عدو

وز تیغ تو کشاده ز هر دو حصار بند

قصیده

مراست دیده محیط و خیال جان کشتي

بر آب دیده ز غم میکند روان کشتي

هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند
تعظیم کن ز حیلهٔ و از درج خاطرم
بر نو عروس مدح در شاهوار بند
هرگز کس از ملوك بر اهل سخن نهاد
روزی ز راه سلطنت و گیرودار بند
من طوطی سخنورم آخر نه جز بیار
دریای طوطیان غلط آمد شکار بند
بندم چه میکنی که ز راه تهانیم
مستحکم است بر در حصن آشکار بند
بگشای بند ما و ز بهر گشاه حصن
دل بر امید فضل در کردگار بند
بودم فکار سینه ز جور و جفای چرخ
سازم چو سینه میکند اکنون فکار بند
در بند من ندید کسی نیم دانگ زر
در دیده بهر آن نکنم اختیار بند
در چشم من عزیز نبودست کی نهم
بر زر بده دوازده چون سود خوار بند
دارم چو آب زر سخن و زر کسی دگر
اینجا کشای بنجه و آنجا کمار بند
چندین مدارم از پی تخلیص منتظر
خونم چو آب کرد درین انتظار بند
یاری به تیغ قهر کش این بیگناه را

مدار مملکت بر و بحر تاج الحق
که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتي
سپهر مرتبه سنجر که فتنه زو یله کرد
بسوی معبر دریای قیروان کشتي
برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر
ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتي
چو عزم بحر کند مقدم همایونش
صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتي
بقربانی پیش آیدش فلک چو شود
بمزد ساحل محتاج تربان کشتي
دران زمان که ز خون دلاوران گردد
روانه بر سر خوناب ارغوان کشتي
چنان نماید در باتنه که عبره کند
بر آب خشک برو خنجر و سنان کشتي
ز تیر بغد شکافش حیات را دشمن
چو دام دیده همه رخت آن زمان کشتي
زمین پیش قدومت بسینه پیموده
ز بخت موج سر اوج فرقدان کشتي
کشاده خنجر تو سینهٔ حسود چنانکه
ز روی بخت کشاید لب و دهان کشتي
بقصد مالش دشمن دران زمان که شود
گران رکاب صبا و سبکعنان کشتي

در آب دیده شب و روزم و چگونه بود
فراز و شیب ز خون موج و درمیان کشتی
مراد دل چه طمع دارم از جهان خسیس
چگونه رانم بر روی ناودان کشتی
درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست
ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی
چه سود دارم آن بادبان و آن لنگر
چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی
وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام
که دیده بر سر جیحون بمهرگان کشتی
زبیش بنیهٔ خرچنگ و دور نه گردون
چهار لنگر بگشاد و بس روان کشتی
نهنگ حرص روان باز گرده ورنه
توان کشید بقموبه بر گران کشتی
بدون اهل بصر سوی حاصل عقبی
کجا برند ز گرداب این جهان کشتی
بر آبنوس جهان دل مده که غرق شود
ز آبنوس درین بحر خاکدان کشتی
بزیر حمل تفاخر طریق امن مجوی
که بشکند سبک از حمل بس گران کشتی
امان ز بحر غم انگه طلب که دانی ساخت
چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتی

درونش صید دلست و برون شکار آهو
ز رشك نقطهٔ مشکین که بر گل تو چکد
مدام دارد در سینه خار خار آهو
ضرورت است که با این دو صورت مقترن
کند حمایت زلف تو اختیار آهو
حدیث عنبر زلف تو تا رسیده بدو
نکند قصهٔ نافه در اختصار آهو
ز چشم مست تو بودش خمار و می‌شکند
ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو
خجسته شیر کمین تاج دین حق سنجر
که شرزهٔ فلکش هست در شمار آهو
صواب دید که سوی خطا ز خاک درش
برد شامهٔ کافور یادگار آهو
مگر بخاک جنابش که دید (۲) زبنش خور
که بر وحوش شد از نافه کامگار آهو
زهی شهاب خدنگی که از تو دیو دلان
حذر کنند که از ضیغم اژدهار آهو
مخالفی که بچنگت در اوفتاد نوست
ز چنگ شیر که دیده است رستگار آهو
چو تیر کرد بجنگ تکاورت این دم

(۲ ن) که بدر بیش

ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو

که هست ابق این لجه هر قلن کشتي

کشیدمش زسرطوع بعش آن دریا

اگرچه در خور دریا نبود آن کشتي

چو بحر خاطرمن موج میزد از مدحت

ردیف ساختم از بهر امتحان کشتي

مرا نخواندي جز بحر فضل و کان سخن

چوماهي ارنفدي زاصل بي‌زبان‌کشتي

کس از بحور افاضل به از عبید که رانده

زنیل فضل درین قلزم بیان کشتي

همیشه تاکه زجرم هلال هر مه نو

پدید میشود از بحر آسمان کشتي

ترا زبادهٔ چون آفتاب و آتش تر

بر آب عیش روان باد جاودان کشتي

قصیده

زهی زنرگس مست تو پرخمار آهو

زبوی نافهٔ مشک تو شرمسار آهو

بحیرتست دران چشم دیدهٔ نرگس

بغیرتست دران زلف مشکبار آهو

بگرد بستان عمدرا چو دایره بر گشت

ندید چون خط تو یك بنفشه زار آهو

چه صنعت است دران نرگسش که آن غمزه

ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو
جهان کشایا بستم بامتحان چو شتر
بگرد مدح تو بر سی و سه قطار آهو
ردیف مدح تو صد باره زیبد آهوی مشک
ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو
بنافه داشت ازین پیش کار بار اکنون
ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو
کشاده نافهٔ حکمت عبید در مدحت
چو نافهٔ که بر آن کرده افتخار آهو
همیشه تاکه سر[۲] ناف بر زمین جستن
ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو
کمال عدل تو جائی رسیده باد مدام
که یوز را شود از طنز ناف خار آهو
بباغ بخت گذارنده باش و نازنده
چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

ولە

قد چو نارونش کرد خیزران روزه
ز ارغوانش برون داده زعفران روزه
چه زعفران که نخندم ازان و از گریه
نزیر کرد رخ و اشکم ارغوان روزه

(۲ ن) که ناف

مسلم از تگ خرد داشت است عار آهو
بوقت حمله غباری که خیزد از سم او
کجا رسد بتکلف دران غبار آهو
عجب مدار گر از غایت عنایت او
پیاده یوز رود زین سبس سوار آهو
بجنب لخلخهٔ خلق تو چه باز کند
بخون سوختهٔ ناف در تتار آهو
ز عون لطف چو تریاک تو ندارم باک
اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو
غذاش ارقم وبس چون گوزن جز تریاک
بعرض نافه کند هر طرف نثار آهو
به عرصهٔ که توئی از وفور انصافت
عمین نشسته درو یوز و غمگسار آهو
بروز عزم تو ننمود جز که شانهٔ راست
چو از یمین صفت راند بر یسار آهو
باعتضاد تو گر پرورد عجب نبود
ز مشفقی بچهٔ شیر در کنار آهو
چه پای دارد با کبر تو دو صد دشمن
بچشم یوز چه سنجد صف هزار آهو
عدو برزم تو وقتی رسد که با شرزه
عیان کند بصر شاخ کارزار آهو
بموقع کرم تو سرین و پهلوی آن

در آرزوی لب اوست این دلم بیمار
درین هوس که گشاید بنادانی روزه
زبان چو روزه شده خشک در نصیحت او
که شکل تست گل تازه و خزان روزه
چو غنچه گرچه لب از روزه بحقه بکشائی
چو من ز خزان مدیح خدایگان روزه
محیط فیض نصیر الحق آنکه بکشادند
ز گرد سفرهٔ اکرامش انس و جان روزه
قضا طلیعهٔ مسند که بخد نیزهٔ او
بجوی خصم کشاد از سر سنان روزه
سفندیار یمینی که از بهار کفش
گشاده است برین روی هفت خوان روزه
ز جود بر دلش از غایت تهی دستی
شود بر دل خود فرض بحر و کان روزه
زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه
بدور معدلتت گرگ چون شبان روزه
توئی چو(۲) وسطی سبابه هم رکاب فلک
چو بازکات(۳) نماز است هم عنان روزه
وجود تست که با ملک توامان آمد
چو با زکوة حج و عمره توامان روزه

(۲ ن) که - (۳ ن) بازکوة

چه لاله بود که خیریش میدهد کوزه
چه سرو بود که میدارنش نوان روزه
چونال نارونش خم گرفت رکس دیده است
ز قدّ نارون و سرو بوستان روزه
گل شگفتهٔ او تا بغنچه یار نشد
یقین نشد که گرفت است گلستان روزه
مه دو هفتهٔ او تا نشد هلال که دید
درست بر مه و خورشید آسمان روزه
شکسته ناوک غم در دلم که قامت تو
ز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه
دو روز شد که شکر تنگ تنگ می بینم
بیک نفس که زدش مهر بر دهان روزه
درین تعجبم از پستهٔ شکرگر او
شکر به تنگ در اطراف و درمیان روزه
ز عشق اوست کم از ذرهٔ و بل کمتر
به نیم ذره توان داشت تو کمان روزه
شگفت بین بچه صنعت نگاه میدارد
میان ذرهٔ لعل شکرنشان روزه
بغمزه خون دلم میخورد چه بخدارد
که از تجرع خون بشکند عیان روزه
مگر بموشک سینیش افگند تعلیق
خرد چو گربهٔ صایم گرفت ازان روزه

مروت از سر همت شمار برد که گفت
که فرض کن بسر خامه و بنان روزه
دواعی کرمت بود مضطر (۲) وقتم
وگرنه بر سخن افگندمی زوان روزه
اگرنه مدح تو بودی غذای ناطقه ام
کجا بنظم کشادی سر زبان روزه
چو طوطی از شکر شکر تو بود سحرم
نه چون همای کشایم باستخوان روزه
برین مثال که آرد کشاد وقت رديف
به از عبيد اجلاب امتحان روزه
کشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون
ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
همیشه تا که مثوبات فیض و رحمت حق
دقیقه آرد صد گنج شایگان روزه
فسانهٔ کرم و لطف باش در گیتی
که سوی خلد برین میدهد نشان روزه

وله

منکه چون سیمرغ در یک گوشه مسکن کرده ام
ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام
ننگ هر مرغی درین بوم ارچه معنی میکشم

(۲ ن) مقطر

نسیم خلق تو چون طیب مشکبوی خلوف
به تحفه برد سوی روضهٔ جنان روزه

سموم جور برافکندی از ممالک دهر
چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه

ز رنگ و بوی اباهات روح انسانی
بسی شکست طبیعت عفت بدان روزه

درین عهود کس از عهد جم ندارد یاد
فراز مایده مثل تو میزبان روزه

وجوب یافته برخود ببوی خوان گفت
ببزم رزم و ز هر جنس میهمان روزه

کشاده مرغ خدنگت چو پشهٔ نمرود
ز مغز خصم تو در کاسهٔ دخان روزه

جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
ز لابدات هم از پیر و هم جوان روزه

گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق
چو هفت رکن جوارح برین جنان روزه

بهشتی که چو روحانیان نبکشایند
بعمر بر سر این خاک خاکیان روزه

چو روزه پیش تو ستم میان بصدق که نیست
زمانه[۲] عرفی و پیدا ولی نهان روزه

(۲ ن) زمانه - ز ما بزید نه پیدا

خاطر از گنجینهٔ اسرار مخزن کرده ام
روزیی از راه رعونت در گلستان هوا
جلوهٔ حکمت چو طاؤس ملون کرده ام
شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجهٔ
زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام
ره درین یک برج نی بودن نمودندم ولی
من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام
برجیی انگه چون دلم بل کز دل من تنگ تر
رشته ام گوئیی مکان در چشم سوزن کرده ام
برج قوس است این ومن خورشید سان بر عالمی
نوبهاری را ز آه سرد بهمن کرده ام
این نه بس آهنگر آوردم نوید بخت بد
کفتش به گردنی از خونی بگردن کرده ام
مسند خورشید زرین تخت می زیبد مرا
حال را من تکیه بر کرسیّ آهن کرده ام
در گریبان سر فرو بردازد های هفت سر
تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام
بند بیژن میکنندم عرض در چاه ستم
نی منیژه دیدم و نی جرم بیژن کرده ام
صبر بازوی تهمتن دارد از روی قیاس
قوت مخلص ببازوی تهمتن کرده ام
هند صائم ٤ رکی در شغل ومن در بند حبس

رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام

مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای

خرمن چرخش ز انجم پر ز ارزن کرده ام

مه چه خرمن میزندچون دانه نفماید بکس

من بجوشنگ مروت چند خرمن کرده ام

نو عروس بکر معنی را بنور معرفت

در شبستان خرد چون روز روشن کرده ام

سفر اجرام سپهر از جدول تقویم کن

بر درنهم (؟) ناطقه یک یک مبرهن کرده ام

در لگام چار حلقه کان ستام عنصریست

بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام

طوطی جان را کهغالب گلخن مستوحش است

هر نفس دستان سرای سیر گلشن کرده ام

شد بگلشن طوطی و زاغ هوا را بر اثر

گرد برگرد طبیعت وقف گلخن کرده ام

در سی فن اهل حکمت را گران رغبت نبود

من دران صد گونه چون مرد یک فن کرده ام

گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد

در فتیلش تا ز نور عقل روغن کرده ام

گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من

(۲ ن) بجوشنگ (۳ ن) مغیلش

گرچه دیری شد که بی قطران سترون کرده‌ام

هستم این یک شعر دیوانی و صد درج گهر

بلکه هر بیتش به از شعر ملون کرده ام

حبس برمن شیون آورده است واز لطف سخن

سور دیدستی که من در عین شیون کرده ام

یارب از فضل کرم برگ و نوای من بده

مرغ جان را چون بتوحیدت نوازن کرده ام

خلعت امنم کرامت کن که مارا در جهت

مامن اصلیست اینک قصد مامن کرده ام

دور دار از ظلمت شرک ونفاق و حقد وکین

باطنی کز نور اخلاصت مزین کرده ام

آفتاب معرفت در سینه ام تابنده دار

چون گهرهای یقین را سینه معدن کرده ام

سلطان غیاث الدین بلبن خورد

که خطاب الغخانی داشت در سنهٔ اربع وستین و ستمایة (۶۶۴) باتفاق ملوک وامرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجلوس خویش آرایش نمود و او از جملهٔ بندگان چهل گانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبهٔ امارت رسیده اند چون در ایام خانی نیز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت برو نود قرار گرفت و او اراذل را در کارها اصلا دخل ندادی • گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و یکی از مقربان الغخا

حلق لله زین سخن تنها گنه من کرده ام
کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشد
شغل اشراقی که من بر وجه احسن کرده ام
ناوک چرخ ستمگر بگذرد روشن ز پشت
گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام
نی غذا خواهد ست در بند غم و من را تبش
شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام
یك زمان(۲) بودم چو لاله در شکایت بعد ازین
خویشتن را بعد ازین(؟) مانند سوسن کرده ام
چون بنفشه سر به پیش افگنده از قحط کرام
هم چو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده ام
کیفر لب میبرم کز گفتن مدح دروغ
هر گدائی را شه و اشهب ز لادن کرده ام
گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده ام
گاه دریا را کم از فیض غریزن کرده ام
دوستی با حرص کردم چون عبید از آز خون
زان قناعت را بروی خویش دشمن کرده ام
طبع آتش بنی را از دست بی آبی چرخ
زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده ام
خاطر معنی طراز و طبع گوهرزای را

---

(۲) در هر سه زمان مرقوم است و غالبا زبان بوده باشد

کنپله رفته حصار بیتالي و کنپله و بهوج پور و دیگر قلعها بنا کرد و
با پنج هزار سوار به بهانهٔ استعداد سفر کوه جود از آب گنگ گذشته
از دهلي دو شب درمیان ولایت کاتیهر درآمده مرد مغلي را تا
هشت ساله نیز بقتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تنبیه
داد که تا عهد جلالي ولایت بداون و امروهه از شر کاتیهریان ایمن
بود و راه هاي بهار و جونپور و تمام راه هاي شرق رویهٔ هند
را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات میان دو
آب را بسرداران زبردست داد تا متمردان را بقتل رسانیدند و
بلدي ساختند و برست کوه پایهٔ سنقور تاخت و دران حدود
قلعه بنا کرد و حصار نو نهاده بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور
کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه از
دست مغلان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و آنجا بیمار شد
و خبر نا خوش بسرحد لکهنوتي رسید و طغرل نایب امین خان
که بعد از شیرخان دران دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با
صاحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و اورا اسیر ساخته
اسباب شوکت پادشاهي بهم رسانید و سلطان معز الدین خطاب
خود کرد و چند فوج سلطاني که بجنگ او رفته بردند همه را
شکست داد و سلطان غیاث الدین لشکر بر سر طغرل کشیده او در بحرهٔ
سرو نشسته بطرف جاجنگر و تاریکاه رفت و ملک اختیار الدین
بیگ برلاس را حکم بتعاقب او شد راي سنارگام و هفوج تمام سلطان را
ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین
بایلغار رفته طغرل که در جنگلي گریخته مي گشت غافل یافت

آورده تقبل بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین بلبن یکبار بار
همزبانی فرماید این همه نقد وجنس گرامند (۱) پیشکش سازد و
چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول نفرمود و گفت که
همزبانی باسافل و اراذل موجب نقصان مهابت است و بظلم
اصلا راضی نبوده و در اوایل حال جلوس چندی را از امرای
خود بسبب ظلمی که از ایشان برعایا واقع شد سیاست فرمود
و یکدوئی را بمدعیان (۲) داد تا بقصاص رسانند و بعد ازانکه آن امرا دیت
دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند بر آمدن تا آنکه
از عالم در گذشتند •

• بیت •

نامداری بعدل و داد بود • ظلم و شاهی چراغ و باد بود

وسایر اوصاف حمیدهٔ او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بی طهارت
نبودی و در مجالس وعظ رقتی رفته وگریه بسیار کردی و در باب
اهل بغی و طغیان کمال جباری و قهاری را کار فرمودی • نظم •
فر کیخسروی از بلچا خواست • که جهان را بعلم و عدل آراست
روز خلوت گلیم پوشیدی • بنماز و نیاز کوشیدی
روی پر رنگ ودل چو دیگ بجوش • دل سخن گستر و زبان خاموش
تا بدیدی دلش بدیدهٔ راز • دیدنیهای این نشیب و فراز
و همدرین سال جلوس تاتارخان پسر ارسلان خان از لکهنوتی شست
و سه فیل پیشکش فرستاد و بدین سال سلطان تا بیتالی و

---

(۱) در هر نسخه همچنین و غالبا گرانمند بوده باشد
(۲ ن) را بسته بمدعیان

سلطان اورا در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ دهلي مذکور است فرمود و رخصت داده بملتان فرستاد و ه همان سال ایتمر مغول با سي هزار سوار آب راوي را از گذر لاهور گذشته فتنهٔ عظیم دران دیار انگیخت و حاکم لاهور عریضهٔ مشتمل برین مضمون بخان شهید فرستاد او در مجلس خویش سي هزار را سه هزار خوانده باستعداد تمام بکوچهاي متواتر در حدود باغ سرپر[۲] بر کرانهٔ آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده بدرجهٔ شهادت رسید و این واقعه در ذي حجه سنه شش صد و هشتاد و سه (۶۸۳) روي نمود و میر حسن دهلوي مرثیهٔ نثر انشا نموده بدهلي فرستاد و درینجا بجنس نقل کرده میشود ٭

مرثیهٔ میرحسن

دیر باز است تا سپهر ستمگر اگرچه مدتي عقد موافقت مي بندد وعهد مصادقت مي پیوندد برمیگردد و روزگار ناسازگار اگرچه رسم رضا مي نهد و وعدهٔ وفا مي دهد در میگذرد آسمان شوخ چشم که مردمک مردمي او بتیس خساست معیوب است اگرچه اول چون مستان بي آنکه هیچ کرمي باعث باشد چیزي مي بخشد ولیکن آخر چون طفلان بي آنکه هیچ خیانتي مانع آید باز مي ستاند عادات و معهودات زمانهٔ جافي همبرین منوال چه بتجارب وچه بتسامع دیده و شنیده آمده است که هرکرا

(۲ ن) سرد

وبقتل رسانیده سر اورا بدرگاه فرستاده و سلطان آن ملک را به پسر خورد خویش بغرا خان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصر الدین خطاب یافت با چتر و دورباش داده بتختگاه رسید چون بعد از وفات شیرخان که عم زادهٔ سلطان و از بندهای چهل گانی سلطان شمس الدین و حاکم لاهور و دیبالپور در غزنین خطبه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود ومغول در ایام حکومت او بهندوستان روی آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول را نشده بود سلطان بلبن بجهت تدارک این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور بخان شهید و قا آن ملک است چتر و دورباش و اسباب و علامات سلطنت داده ولی عهد گردانیده وسند را با توابع و مضافات باو مفوض داشته باستعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست قاتهته و کنار دریای شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیرحسن دهلوی تا پنج سال در ملتان بخدمت او قیام داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند دو نوبت زر بسیار از ملتان بشیراز فرستاده التماس قدوم شیخ سعدی رحمة الله علیه نموده و شیخ بعذر پیری نیامد اما به تربیت میر خسرو سلطان را وصیت فرموده و سفارش او فوق الحد نوشته سفینهٔ[۲] اشعار بخط خود ارسال داشت وسلطان محمد هرسال بشهر ملتان بدیدن سلطان بلبن می آمد و با خلعت و سایر العامات و تشریفات ممتاز گشته مراجعت مینمود و مرتبهٔ اخیر که بعد ازان ملاقات میسر نشد

(۲ ن) گلستان و بوستان و سفینهٔ اشعار

ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند هردو آب در
عقب لشکر باشد تا نه ازین جمله کسي رو بفرار تواند نهاد و نه ازان
مقابل ساقهٔ لشکر را آفتي تواند رسيد والحق آن اختيار از غايت
حزم و نهايت کارداني آن خان جهان ستان بود اما چون قضاي بد
ميرسد سر رشتهٔ همه مصالح در تاب ميرود و سلك همه تدبيرها
از انتظام ميشود • شعر •

هرکرا از بخت بد راه اوفتد • کار او در کام بد خواه اوفتد
بخت چون ديوانه از ره گم شود • عقل چون شب کور در چاه اوفتد

قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوك دارند نشانه ماهي
آويخته بودند • و مريخ که سرخروئي او همه از خون اعيان مملکت
است همه از ترکش آن برج خدنك خذلان و طعانه طغيان
ميکشاد خان جوزا کمر را که اسدي بود از برج آبي خانهٔ خوف
و خرابي و دلايل فتن و مقابل فتور برين نوع ظاهر و باهر و
رمز و اشارات جاء القضا ضاق الفضا درسياق اوراق تحرير افتاد •

القصه نيم روز است که سوار چرخ در ولايت نيمروز رسيد و روز
آن شاه گيتي فروز را وقت زوال نزديك شد ناگاه گروهي از سمت آن
کفره بديد آمد خان غازي همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامي
خيل و خدم و حاشيه و حشم او بر قضيهٔ اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِيْنَ كَافَّةً صفي
صد بار قوي تر از سد سکندر بر کشيدند بعد از ترتيب ميمنه و ترکيب
ميسره بذات عالي صفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماه
بجهاد ايستاد و کفار تتار عليهم الخذلان و الخسران از آب لهاور عبره
کردند و مقابل صف اسلاميان در آمدند ازين وحشيان خرابي

چون ماه بر آمده مي بيند ميخواهد که روي کمال اورا بداغ نقصان سياه کند و هرکرا چون ابر برسر آمده مي يابد دران ميکوشد که جوهر اورا پاره پاره در اطراف آفاق پراگنده کند درين باغ حيرت و بستان حسرت چنانکه هيچ گلي بے خار نرست هيچ دلي از خار خار نرست اي بسا سبزهٔ نورسته که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روي مانده و اي بسا نهال نو خاسته که از تند باد اجل در خاك زمين پهلو نهاده • بيت •

در باد خزان بين که چه حد سردي کرد
برسرو[2] جوان چه ناجوانمردي کرد

يکي از امثال اين تمثيل واقعهٔ خسرو ماضي فا آن ملك غازيست انار الله برهانه و ثقل بالحسنات ميزانه روز آدينه سلخ ماه ذي حجه سنهٔ ثلث و ثمانين و ستماية (۶۸۳) که ماه چون مهر در دل کافر هيچ جا پديد نبود آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تيغ زنان بر آمد و شاهزادهٔ اعظم که آفتاب آسمان ملک بود نورانيت غزا در غرهٔ غراي لو ايح وجهد افراط جهاد در ضمير منيراو ثابت پاي مبارك در رکاب آورد شبانه برراي مشکل کشاي عرضداشتند که ايتمر باتمامي لشکر بسه فرسنگي فرود آمده است چون بامداد شد بر عزيمت کوچ ازان مقام نهضت فرمود و يک فرسنگي آن ملاعين پيش باز آمده بموضع مصاف در حدود باغ سر[3] بر کرانهٔ آب لاهور اختيار کرد چنانچه متصل آب ديهي بزرگ بود آنرا حصن حصين

(۲ ن) بيدرو (۳ ن) سرد

هریك از اسلحه بزبان حال در مقال آمده ٬ نیزه می گفت که شاها
امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال
و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده مبادا که
برجیم و حرکت پریشانی از من بظهور آید ٬ و تیر می گفت ای
عقد شست تو عقدهٔ چو زهر کشاده بقصد این فسده پیش مرو من
خود در رفتن مهلکه خاك بر سر میکنم نباید تنگ چشم فلک
که بر بام پنجم است و بر در خانهٔ هشتم در گوشهٔ کمین از کمان کید
و کین بر سبیل جسارت و جفا بر تو خدنك خطا روان کند ٬ و
گذر می گفت که امروز سر رشتهٔ تدبیر از دست تفکر نمی باید
داد که من ازین جنگ بی درنگ و رزم بی حزم تو بر خود می
بپیچم ساعتی توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بستهٔ
خیمهٔ نعم تو اند الله الله با این طایفه رسم طناب اندازی را چندین
اطناب مده ٭ ٭ شعر ٭

من برغبت پیش تو سر بر طناب آورده ام
تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من

فی الجمله آن شاه دین پناه کهرگاه بهمه قلب سپاه باین گروه
گمراه از نیم روز تا شامگاه غزوی بی اجبار و اکراه میکرد غوغای وغا
و غلیان طالبان سر غزو غزا گوش گیتی و اسماع سما کر کرده زبانهای
آتشین که از سر نیزه غزا مغز می خاست و زبان های تیغ که در
گذاردن پیغام اجل یک حرف خطا نمیکرد دران قیامت همه
بدین آیه زبان بود که یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ پشت زمین چون
چشم بیران بصر بیناه داده بر خون ٬ و روی آسمان چون فرق بصران

دوست بیابان زاده برطبی بوم بر سر شوم خود نهاده و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج و معارف هندوستان و سایر سپاهی در نمازگاه معرکه ازان جهة که مصطفی علیه الصلوة والسلام جهاد را با صلوة نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چندین زبر دستان را از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند و نیزهٔ ملوک درگاه در اعضای اعدا چنان می نشست که نیزه‌دار از بالای هر یک خون بر می‌خاست و شست ترکان خاص تیر در یافته چنان می بود که جامهٔ بود بر اهل تتار تار تار می شد •

• بیت •

در اول تک خدنگ شه جست • گشتند تتاریان همه پست

خدایگان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون عقیدهٔ خود صاف از میان مصاف هر بار که حمله می آورد شمشیر گوئی دران حربگاه بر شمایل آن شاه می لرزید و همه تن زبان شده باز می گفت که امروز دفع این ملاعین به بندگان دولت حواله کن و بنفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دورویه است و تیغ اجل را زخمی بی محابا نتوان دانست که از تقدیر قادر برکمال بکه رسد من از عین الکمال چشم می زنم •

• شعر •

مرو تا خاک تو بر چشم بندم
مکن کز چشم بد اندیشه بندم
فلک روی چنان روشن ندیده است
من از دیده بر آن آتش سپندم

تا زمانی که در میدان سیر غزا و رسوم ؟ با قامت میرسانید

ورق بگردانید و سماع در پردهٔ دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه بنده‌نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت ، و عطارد که در غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتحنامها در قلم می آورد دران نظم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می برداخت ، و ماه حالی درصورت هلالی با قامت منحنی دران قیامت زمین سر بر دیوار و در افق میزد و مراتب مراثی نگاه می داشت • نظم •

روی بخاک می نهی وه که چنین نخواهمت
ماه زمانهٔ مرا زیر زمین نخواهمت
گر بشکار میروی جان منست خاک تو
خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت

حق تعالی و تبارک روح مطهر و مطیب آن شاهزادهٔ غازی را بمدارج اعلی و مراتب والا برساناد و دمبدم جام مالامال تجلی جمال وجلال خویش بخشاد و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت که در حق این شکستهٔ بیکس داشت سبب مزید درجات و محو خطیات او گرداناد آمین رب العالمین • و میر خسرو نیز دران روز دربند تهوزی نوکر مغول افتاده بود و بار توبره و جل بر سر داشت و ازان حالت یاد میدهد و میگوید • بیت •

منکه بر سر نمی نهادم گل • بار بر سر نهاد و گفتا جل

و دو مرثیهٔ ترکیب بند که در دیوان غرة الکمال مسطور است بنظم آورده در دهلی فرستاد و تا یکماه کم و بیش آن ترکیب بندها را مردم می خواندند و بر کشتگان خویش خانه بخانه نوحه میکردند و یکی اینست • نظم •

پدر کشته پر گرو • • شعر •

آهن شمشیر چون آتش چه تابي اي پدر

يا مرا داغي بقيني برجگر خواهي نهاد

هم در عين اين عنا و انجلاي اين آشوب و بلا ناگاه تيري از شست قضا بر بال آن شهباز فضاي غزا رسيد و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت بجانب گلشن و روضهٔ رضوان نقل كرد اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّآ اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ همان زمان پشت دين محمدي صلي الله عليه وسلم چون دل يتيمان زار بشكست و سد ملت احمدي صلي الله عليه و سلم چون گور غريبان بست بيفتاد و اعتضادي كه بازوي ملك را بود از دست بشد و اعتمادي كه بيضهٔ اسلام داشت از جاي برفت راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه كه آفتابش زرد شده بود بمغرب فنا فرو رفت و گردون بر شعار سوگواران جامه در نيل زده واشك سياره بر اطراف رخساره روان گرديدن گرفت • زحل بر وقف قضاي وفا و شرط عزا كسوت سياه گردانيد و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه ميكرد • و مشتري بر دريغ آن انام گرد اندوه قباي خون‌آلود دراعهٔ چاك ميكرد و دستار برخاك مي زد • و مريخ كه دست قوت او چون چشم تركان وروي معيشت او چون جعد زنگيان تنگ و تاريك باد از تاسف آن خار خار كه دردل خون انگيخت چون حوت در پيش آفتاب وچون حمل در قبضهٔ قصاب مي طپيد • و آفتاب از شرم آنكه چرا در دفع اين حادثه و قمع اين واقعه نكوشيد بر نيامد و در زمين فرو شد • و زهره چون ديد كه اجرام از چنگ ايام چه زحمت يافتند زاد مي الطنبور نغمهٔ دف را

خود محالست این بنات النعش پروین کی شود
تا چه ساعت بد که شاه از مولتان لشکر کشید
تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید
آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست
زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید
چون خبر کردندش از دشمن بدان قوت که داشت
بی محابا خشم در سر کرد و رایت برکشید
یک کششش از مولتانش تا بلاهور اوفتاد
یعنی اندر عهد من کافر تواند سر کشید
من نه آن شیرم که شمشیر چو آب و آتشم
از کشش هر سال شان در خاک و خاکستر کشید
بسکه بر گل خون ایشان را روان کردم چو آب
همچو بط بر آب کرکس بر سر خون بر کشید
آنچنان رنگین کنم امسال خاک از خون شان
کز زمین باید شفق را گونهٔ احمر کشید
او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلک
صفحهٔ تدبیر را خط مشیت در کشید
زاختران چشمش رسید از دست باشد چون شهاب
میل می باید تا نفت اندر چشم عفت اختر کشید

واقعه است این یا بلا از آسمان آمد پدید
آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید
راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را
رخنهٔ کامسال در هندوستان آمد پدید
مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد
برگ‌ریزی گوئی اندر بوستان آمد پدید
هر مژه بی دیدن ایشان سنانی شد بچشم
نیزه بالا خون ز هر نوک سنان آمد پدید
دل بهٔ پیچد چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست
دُر بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید
بس که آب چشم خلقی شد روان از چارسوی
پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید
خواستم تا ز آتش دل بر زبان آرم سخن
صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید
سینهٔ خالی بکندم گریه بگشاد از دو چشم
چون زمین کارنده شد آب روان آمد پدید
گریه هم بی پوست روئی میکند با من گرو
پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید
جمع شد سیاره در چشم مگر طوفان شود
چون ببرج آبی انجم را قران آمد پدید

من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود

از فروغ تیغ در سر تف و تاب انداختن
وز خیال نیزه[۲] در دل خار خار انگیختن
پر دلان در حمله از بهر مخالف سوختن
بیدلان در حیله از بهر فرار انگیختن
غیرتی مردانه در پهلوی نامردان زدن
شعلهٔ آتش ز تیغ آبدار انگیختن
دیوبندی را علم جمشید وار افراختن
ملک گیری را فرس خورشید وار انگیختن
آسمان اندر تضرع زان فزع برداشتن
آفتاب اندر تیمم زان غبار انگیختن

تاچه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید

جوق جوق از آب بگذشتند و تا که در رسید
روز را تاریکی آمد چون بهم بر بافتند
زرد شد خورشید چون خنجر به خنجر بافتند
روز نزدیک فرو رفتن شده از زخم تیغ
آسمانی بر سر خورشید لشکر بافتند
شانه را ز انگشت[۳] آن صفهای تیغ از هر دو سو
سرکشان چون موی در مو یکدگر بر بافتند

(۲ ن) تیر (۳ ن) مانند

غره شد + محرم نبي برو بر كلّ خلق
چون بسلخ اندر گلوي دشمنان خنجر كشيد
تا شود عاشوره در صف غزا شد چون حسين
گرد جنگش سرمه در چشم مه انور كشيد

تا[۲] چه ساعت بد كه كافر بر سر لشكر رسيد

جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسيد
جنگ[۳] شه ديدي و بر گردون غبار انگيختن
بادپا بر كافران خاكسـار انگيختن
غلغله در انجم از جوش سپاه انداختن
زلزله در عالم از سير سوار انگيختن
از خروش كوس و بانگ اسپ و آواز سوار
لرزه در صحرا و دشت و كوهسار انگيختن
نعل در آتش نهادن توسنان گرم را
وز سم قهر آتشين نعلي شرار انگيختن
آن چه حيرت بود گاه كارزار انداختن
وين چه هيبت بود گاه گير و دار انگيختن

(+) درهر سه نسخه وغالبا بدين طور بوده باشد غرة شد از محرم الخ (۲ ن) آن چه ساعت بد كه كافر بر سرش لشكر كشيد • (۳ ن) خنگ

یارب آن خون بود کاندر زمی صحرا می دوید
یا بسوی تشنگان موجی ز دریا می دوید
آب در غربال ریزی چون فرو ریزد بزیر
خستگان را خون هر آن گونه[۲] ز اعضا می دوید
کشته اندر خاک جان میکند بر خود می طپید
در گلویش موج می زد خون و بالا می دوید
این بدوزخ برد آب و آن بجنت برد جوی
گرچه خون گبر و مومن هر دو یکجا می دوید
توسنان در خیز و سرهای سواران می فتاد
مرد را سر میدوید و اسپ را پا می دوید
هرکرا از قوت دل بازو اندر کار بود
راست کرده تیر سوی قلب اعدا می دوید
وانکه از ضعف درونی دست و پا گم کرده بود
گه بسوی آب و گاهی سوی صحرا می دوید
تیر کشتیهای تن میراند بر دریای خون
بیلکی میزد بتندی و کنارا می دوید
از وجود مرد هر خونی که آن از تیر جست
چون کسی از خاک اجهد بی محابا میدوید
شاه[۳] لشکر کش به ترتیب صف و آئین جنگ
می دوانید اشهب اقبال را تا می دوید

(۲ ن) بر

آبگون شد خاک چون جوشن بجوشن درختند
گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر بافتند
آسمان برمي کشد گوئي که بگریزد ز تیر
تیر ها بالاي سر زان پر که در پر بافتند
صاف گشت از تیغ چون لیمي سر کافر تمام
کافران هر صف که چون مرغول کافر بافتند
از سرشک خون شده یاقوت سرخ تیغ جست
تا معلل شد علمهاي که در زر بافتند
هم یگان سر شد دوگان شمشیر چون برهم زدند
هم دوگان سر شد یگان سرها چو در سر بافتند
کشتگان افتاده در صحرای از اطراف سر
هم چو صورت ها که در دیباي اخضر بافتند
پیش ازین کوشش بود کز چاشتگه تا وقت شام
رو بروی و سو بسوی و سر بسر بر بافتند
خواست شه تانطع نصرت گسترد لیکن چه سود
کز فلک آن نطع را بر شکل دیگر بافتند

اندر آن میدان که فرق از مرد تا نا مرد بود

اي بسا کس را که لبها خشک و رو ها زرد بود

(۳ ن) برمي کند (۴ ن) تشنگان (۵ ن) سرپسر

از وداع جان جراحت های دل خون میگریست
وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
تن بخون آلوده و دیده بخواب افتاده بود
مثل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان
شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود

کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود

ناگهان میزان ما را پله دیگر گون شود
دایرات آسمانی گردشی (۲) بر کار کرد
مرکز اسلام را سرگشته چون پرکار کرد
ذره را دیدی که آب چشمهٔ خورشید برد
سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
تا نشد اندر کهف عصمت شد شکست آن آدمی
گرنه ز افغان خفتگان کهف را بیدار کرد
گر بغار غیب رفت از پیش دشمن عیب نیست
مصطفی از رزم دشمن عزم سوی غار کرد
در شراری آمدش از تیر مژگان مرحمت؟

---

(۲) در هر سه نسخه گردش پرکار بدون یای تحتانی مرقوم است و قافیه مفقود .

پلی بس می برد گردون مو گرفته فتح را
فتح هرچند از ملاعین جانب ما می دوید

یك زمان شمشیر فتانش نیاسود از قتال

از زوال روز تا شب اندران روز زوال
تاچه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود
دیو آتش در جهان میزد شهاب افتاده بود
گر حسین کربلا را ره به بی آبی فتاد
او محمد بد که در آبش مآب افتاده بود
روز چون باقي نبود آن آفتاب تمت را
روز باقي بود چیزی کافتاب افتاده بود
دام ساهي شد دل مردم که از دستان دیو
دست جم را خاتم شاهي در آب افتاده بود
کافر اندر خون چو خر در پارگین غلطیده بود
مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود
فوجي اندر آب طوفان بلا را مي گذشت
فوج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود
هریکي در تختهٔ خاکي فرو شد بهر آنک
کار شان با دفتر یوم الحساب افتاده بود
جوز هندي بُد منقش کرده از شنگرف تر
کاسهای سر که اندر خون ناب افتاده بود

ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند
آسمان ها با هزاران دیده بر اهل زمین
هم چو باران بهاری بر گیا بگریستند
شبنمی کز آسمان هر صبح می ریزد بخاک
اشک انجم دان که از اوج سما بگریستند
خلق ملتان مرد و زن موید کنان و مو کنان
کو بکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
از خروش گریه و بانگ دهل شب کس نخفت
بس که در هر خانهٔ اهل عزا بگریستند
هم بآب چشم خود کردند ترتیب وضو
مغفرت جویان که در وقت دعا بگریستند
دیده خون افشاند بر گل چون گلوی تشنگان
بس که هر کس کشتگان خویش را بگریستند
شد زبان از ناله چون پای اسیران آبله
بس که از بهر اسیران بلا بگریستند
وز آزان بند بلا ناگه اسیری باز گشت
روی او دیدند هر کس بی ریا بگریستند

جمعه بود و سلخ ذی حجه که بود آن کارزار

آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
دست عالم با خرد از دندان گزم باز و کبود

خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد

ور بدار قدش رفت از تنگنا دل به مکن

عیسی از جور نصارا سر فدائی دار کرد

ور سگان روشنفی کردند با او هم بخوان

زانچه سگ ساری بروی حیدر کرار کرد

ور ز دیوانش گذشت آب از سر آخر باک نی

زانچه دبری تهمتن را غرق دریا بار کرد

با مغول هر سال بهر دین سرو کارش بود

عاقبت جان گرامی در سر آن کار کرد

دست تقدیر است که خون ریزد و گه جان برد

ناتوانا نیم نتوان کینه با قهار کرد

شیر نر از نیش موری صد خروش ضعف زد

پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد

بی فزع بود آن قیامت را معین دیده ام

گر قیامت را نشان این ست پس من دیده ام

مهر و مه بر روی آن فرخ لقا بگریستند

روز و شب بر سال آن اندک بقا بگریستند

همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم

بندهٔ فرمانان که بی فرمان روا بگریستند

بس که اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود

گریه چندان شد که موج دیده از جیحون گذشت

حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت
رو که دل یکبارگی خون شد برای دوستان
آه ازان جمعیت راحت فزای دوستان
دیده بهر دوستان شد آشنای آب و خون
تا میان آب و خون شد آشنای دوستان
بسکه خون بی بها خورده است خاک از دوستان
واجب است از خاک جستن خونبهای دوستان
خفتگان خاک را گر خاستن ممکن بود
عمر باقی میکنم وقف بقای دوستان
حیف باشد مردمان از چشم و چشم از مردمان
دیگرانرا چون توان دیدن بجای دوستان
خاکشان در دیده می آرم ور انصافی بود
این چنین بی قدر باشد خاک پای دوستان
دوستان رفتند غیری را چه گیرم در کنار
چون کشم بر قامت هرکس قبای دوستان
در هوای دوستان گر از سرم بیرون کنند
از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان
خسروا هربار میگوئی فرا خواهم درید
جامهٔ جان تا بدامن در عزای دوستان

تا بپوشم جامه زین نیلي چون نیلو کبود

هر کسي نامي زند سوزن بهر بازو و من (۲)

نام شه خیزد چو از دندان کنم بازو کبود

وه که از چرخ کبود او خفته پهلوي زمین

در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود

هم سیاهي شد ز هندو هم سفیدي شد ز ترک

بس که مي پوشد کنون هم ترک و هم هندو کبود

مصر جامع را بهر سو نیلي روان شد رود نیل (۳)

شسته شد از گریه چندان جامه از هر سو کبود

نیلگر را خود عروسي شد بخانه بس که شد

بر مثال نو عروسي در عزاي شو کبود

نیل پوشیدن کنون چون رسم شد زین پس رواست

گر کنند اسفیدباقان رشته در ماکو کبود

خوبرویانرا که پیشاني زدند و خون گریست

زیر ابرو سرخ شد بالا تر از ابرو کبود

نیل حاجت نیست خوبان را ز سرخي بعد ازین

چون زکندن سرخ شد رخ وز زدن شد رو کبود

بس که مي کندند مو از فرق نازک سربسر

شد ز آزار چنان کندن که هر مو کبود

(۲ ن) بازوي من (۳ ن) در هر سه نسخه بعین مرقوم است •

بستگاني را که دشواري بر ایشان دیر ماند
یارب امید رهائي زود آسان باد شان
رستگان بند را رنجي که اندر بند بود
موجب از بهر نجات آخرت آن باد شان
وانچه باقي ماندهٔ الله و زان بلا باز آمده
فضل یزدان باد شان احسان سلطان باد شان

چون محمد رفت شه را عاقبت محمود باد

کیقبادش اسعد و کیخسروش مسعود باد

و مطلع مرثیهٔ دیگر اینست • بیت •

ای دل بغم نشین که ز شاهي نشان نماند
وي غم جهان ستان که طرب در جهان نماند

و ازین قصیدهٔ نیز اشارت بآن واقعهٔ میکند • قصیدهٔ •

همین بدان که ز اصل در حد ملتان
شکسته میمنهٔ مومن از صف کفار
چگونه شرح توان داد آن قیامت را
کزان نزع ملک الموت خواستي زنهار
چگویم آن صفت حمله کردن غازي
بروي خیبریان هم چو حیدر کرار
ولي چه چاره توان کرد حکم محکم را
که گشت نامرد از کار خانهٔ قهار

جان که صد جا پاره شد از غم کجا باشد روا
پارهٔ را پاره کردن از برای دوستان
دوستان رنجند از بهر که میگرئي سخن
ختم مطلق کن سخن را از برای دوستان

موی سر تا چند ازین غم زار و گریان برکنم

این تن چون موي بابي از سر جان برکنم
یارب آن خورشید رحمت نور در جان باد شان
جان ز فیض نور چون خورشید تابان باد شان
بود شان در روز هیجا خان اعظم پیشوا
پیشوائي جنة الفردوس هم خان باد شان
در هوائي کان فلک آنجا پرد گردد مگس
پر طاوسان فردوسي مگس ران باد شان
فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گور
یارب اندر ظلمت گور آب حیوان باد شان
چون زدیوان سیاست نامه شان برکف نهند
از کذبا بالیمین در نامه عنوان باد شان
قطرهٔ خوني که گشت از حلق ایشان ریخته
بهترین لعلي براي تاج غفران باد شان
تشنگي را که جانها شان زبي آبي برفت
بر سر از ابر کرم هر لحظه باران باد شان

ترونه که مرا بیش کرده به می برد
نشسته بر فرسی چون پلنگ بر کهسار
گشاده از دهنش نکهتی چو بوی بغل
فتاده بر زنخش سُنبلی چو موی نهار
ز ماندگی قدمی ماندمی اگر بستر
گهی طغانه کشیدمی بخشم و گه تیمار
همی زدم دم سرد و بدل همی گفتم
کزین بلا نتوانم که جان برم زنهار
هزار شکر خداوند را که داد خلاص
نه دل ز تیر شکافت و نه تن ز تیغ فگار
چو خواست کالبدم خشت گور راست کند
نسرشد آب و گلم قصر عمر را معمار
ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته
گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
برفتند آن همه رعنای همچو گل در خاک
ز تند باد حوادث خزانست این نه بهار
نماند هیچکس از دوستان پار امسال
معاینه است که امسال نیز گردد پار
تو نیز هم چو من ای ابر نوبهار کنون
زآب دست بشوی و ز دیده خون می بار
جهان پر از گل و مجلس تهی ز گل رویان
چگونه خون نشود دل چو غنچه از تیمار

زمین رزم که شد باز گشت بود همه
بسا که ریخته شد خون همدمان شد یار
چو جرعه خون شهیدان بگل سرشته تمام
چو گل گلوي اسیران برشته بسته قطار
دوال بازي سر در شکنجهٔ فتراك
شکنجه کاري گردن برشتهٔ افشار
مرا اگرچه سر از آن دوال بازي رست
هم نرست گلو زان شکنجهٔ آزار
اسیر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند
نمي نماند ز خون در تن لحیف و نزار
چو آب بي سر و پامي دویدم و چو حباب
هزار آبله در پا ز رفتن بسیار
ز پاي عاي من از آبله جدا شد پوست
چنانکه باز شود درزهاي پاافزار
ز رنج سخت شده جان چو قبضهٔ شمشیر
ز ضعف چوب شده تن چو دستهٔ چقمار
دمي بماند زنالم ز بودن تشنه
دمي شده شکم من ز ماندن ناهار
برهنه مانده تهي چون درخت گاه خزان
هزار بار چو گل از خراش خار آزار
بگریه مردمک دیده قطرها میریخت
چنانکه بگسلد از گردن عروسي هار!

شرف را با مريخ نحس مقابله افتاد وقت زوال رسيده بود كه
كوكبهٔ منحوس مرشديان در رسيد و بوقت غروب آفتاب مشرق (٢) از
گردش چرخ خورشيد جهاني بردلي سهم خورده افتاده بودند و
طبق زمين براز كاسهاي شكسته شده و اجل خود دران ميان كاسه
كجا نهم و كوزه كجا برم ميگفت آسمان خاك ميخورد و آفتاب
طشت خون فرو مي برد • • شعر •

چگونه شرح توان داد آن قيامت را
كزان نزع ملك الموت خواستي زنهار

دران كانون بلا مرا نيز رشتهٔ كفار گلوگير شد اما چون خداي تعالى
رشتهٔ عمرم درازداده بود خلاص يافتم و آن شاهراه بلا را از دم و بتماشاي
قبة السلام آمدم و زير قدم مادر بهشتي شدم اورا خود حاليكه
چشمها بر من افتاد جوي شيرش از اشفاق روان شد • • شعر •

بهشت زير قدم هاي مادر است مدام
دو جوي شير از و بين روان بستان (٣) بهشت

و چند گاه بديدار عزيز مادر و عزيزان ديگر در قلعهٔ مومن پور عرف
بتيالي بر لب آب گنگ روزگاري خوش گذاره ميكردم الهي •

القصه

چون خبر اين حادثهٔ جانكاه بسمع سلطان رسيد چند روز شرط
عزا بجا آورده شكستي عظيم در كار او افتاد چنانكه ديگر كمر نتوانست
بست و خود را بهرچيزي مشغول مي داشت و فرمائي بنام

---

(٢) مشرف (٣ ن) نشان

ببالله بدیعیدم که از سر حسرت
تهی کنم ز می دبیر قلم ز گریه زار
کنون که شش صد و هشتاد و چار شد تاریخ
مرا سی و سه آید نوید سی و چهار
نه سی و چار که کرسی هزار سال بود
چو در حساب فنا شد نه سی شمر نه هزار
نه شاعر ارچه که جادو گرم هم آنکه خاک
نه خسرو ارچه که کیخسروم هم آنکه غبار

و در دیباچهٔ غرة الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت
میفرماید که خلاصهٔ چاشنی آنکه طغرل را برکم کردند و شاهزاده
که بدعا و زاری در حضرت خیر الناصرین میگفت وَ اجْعَلْ لِي
مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا باقطاع لکهنوتی و چتر لعل چنان سربلند
شد که فرق فرقدسای او به پردهٔ اطلس رسید و ملک شمس الدین
دبیر و قاضی اثیر خواستند که بلباس ماتم دامن گیری کنند اما
فراق عزیزانم گریبان گیر بود ضرورت یوسف وار ازان چاه زندان سوی
مصر جامع روان گشتم و در سایهٔ علم ظل الهی در شهر پیوستم
همدران شهور خان بزرگ قاآن ملک از فتح و حوبله در رسید و آوازه
رسید که سخنم بعذر رسیده بود تا از میوهٔ پختهٔ سخنم پرسید خام پخته
چندانکه بود پیش بردم و به مجلس خانهٔ خاص قبول افتاد و
بشرف تشریف وصله مشرف گشتم و کمر بندگی بر میان بستم و
کلاه ندیمی بر سر نهاده و پنجسال دیگر باغ آب و ملتان را از بحور
لطایف حالی آب دادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن لشکر

و ثمانین و ستمایة (۶۸۶) روی نموده و مدت ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود • شعر •

ایدل جهان محلّ ثبات و قرار نیست
دست از جهان بدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هژده سالگي بعد از جد خویش باهتمام ملک کچهن[۲] که ایتمر نام داشت و دیگر امرائي که با خان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل وتبع او اقطاع ملتان داده بحیله روان گردانیدند و هوا خواهان اورا جلاوطن کردند و بعد از استقرار سلطنت جمله اهل حلّ و عقد را بدستور سابق براشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه دادبیگي یافت و بخواجه خطیر الدین خواجه جهاني و بملک شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خاني دادند و ملک قیام الملک علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلي رفته قصر کیلوگهری را که الحال نزدیک بگذر خواجه خضر بکنار آب جون ویران است آبادان ساخت و بار عام داد و مغلان نو مسلمانان را بحیله بدست آورده اکثر برا بقتل رسانید و جمعي را جلاوطن کرد و بیشتر بانی[۳] و باعث این امر ملک نظام الدین علاقه وزیر بود (این نظام الدین

(۲ ن) تکین

بغرا خان که سلطان ناصر الدین خطاب یافته بلکهنوتي فرستاد
که چون برادر ترا اینچنین حادثهٔ صعب پیش آمد میخواهم که
تو بجای او نعم البدل باشي تا غم هلی ازرا بدیدن لقاي تو فراموش
توانم ساخت نصیر الدین را حکومت آن دیار من حیث الاستقلال
و الانفراد دست داده بود در آمدن تعطل بسیار روی نمود و بعد
ازانکه بقدمش تمام آمد در دهلي نتوانست قرار گرفت و میل را
هندوستان بیاد آمد و از مهر پدرانی و فرزندي و برادري فراموش
کرده از هواي آن دیار بیقرار بود تا روزي برخصت پدر با مقربي
چند به بهانهٔ شکار بر آمده بایلغار خود را بلکهنوتي رسانید و بر سر
کار خود رفت • • نظم •

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک کف پاي یار خود باشم
غم غریبي و غربت نمي توانم دید
بشهر خود روم و شهریار خود باشم

و سلطان بلبن که ازان واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز
ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماري افتاده و سن او نیز از هشتاد
گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب
خسرو خاني و اسباب سلطنت براي او ترتیب داد و ملتان حوالهٔ
او شد و ولي عهد گردانید و وصیت کرد که کیقباد ابن بغرا خان
را در لکهنوتي پیش پدر بفرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات
ولي عهدي کیخسرو و دیگر وصایاي جهانداري بسه روز کرده رخت
هستي ازین جهان بجهان دیگر بست و این واقعه در سنهٔ ست

خواجه جهان را بگناهي نابوده متهم ساخته تشهیر نمود و امرا
و ملوك بلبني را که با امراي مغول نو مسلمان قرابت داشتند
محبوس ساخت و در قلعهاي دور فرستاد و رونق درگاه معزي
بشکست و سلطان ناصر الدین بغرا خان چون خرابی احوال پسر
خویش در لکهنوتي شنید مکتوبي کنایت آمیز برمز و اشارت
بسلطان معز الدین نوشته اورا بر داعیهٔ فاسد نظام الملك آگاه
ساخت سلطان معزالدین بغرور جواني پند پدر را کار نفرمود و بعد
از رسل و رسایل قرار یافت که سلطان ناصرالدین از لکهنوتي و سلطان
معزالدین از دهلي روانه گردیده در اوده بایکدگر ملاقات نمایند و از
فحواي عبارت میر خسرو علیه الرحمة که در قران السعدین واقع شده
و از تاریخ مبارک شاهي نیز چنین مفهوم میشود که بغرا خان
چون بر مسند بنگاله نشست و ناصر الدین خطاب یافت با جمعي
انبوه بقصد دهلي مي آمد و سلطان معزالدین نیز لشکر ها از
از اطراف جمع آورده در مقابل او بسمت اوده روان شد و چون آب
سرو درمیان بود پسر اینطرف آب و پدر آنطرف فرود آمد و
هیچکدام عبور نمي توانستند کرد و امرا و ملوك غیاثي درمیان
آمده قرار بصلاح و صلح دادند و سلطان ناصرالدین با جمعي از
از خواص خود از آب گذشته چنانکه قرار یافته بود که پسر بر تخت
و پدر پائین تخت ایستاده بشرایط آداب سلطنت و تعظیمات لایق
اورا بجا آرد و سلطان معز الدین را آن قرار داد از بسیاري شوق
بخاطر نماند و بمجرد افتادن نظر بجمال پدر از تخت فرو آمده
پاي برهنه دویده میخواست که در پاي او افتد پدر پاس معني

علاقه همانست که کتاب جامع الحکایات و تذکرة الشعراء محمد عوفي بنام او تصنیف شد) و ملک چهجو را (که آخر مقطع کره و مانکپور شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده ٭

خانکرو چهجوی کشورکشاي ٭ کزلب خانان کرو بسته بپاي)

انطاع سامانه تفویض نموده دختر او درحبالهٔ نکاح سلطان معزالدین کیقباد در آمد در آخر ماه ذي حجه سنهٔ مذکور خبر کفار تتار که اینمرسردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته اند سلطان شاهک باربک را باسي هزار سوار نامزد ساخته و خان جهاني خطاب داده فرستاد او تعاقب تتاریان کرده تا کوه پایهٔ جود رفت و بیشتر ایشان را بقتل و اسر دفع کرده بدرگاه آمد وچون سلطان کیقباد را در زمان حیات سلطان بلبن آرزو هاي دل میسر نبوده و معلمان مودب بر و گماشته بودند این زمان که به سلطنت رسید خلیع العذار بوده باستیفاي لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلایق نیز بمقتضاي خرمي آن عهد بعیش و عشرت روزگار مي گذرانیدند و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و انبساط دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پاي از حد گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او افتاده درپي استیصال خاندان غیاثي شده اول حال سلطان معز الدین را باعث برقتل کیخسرو ولد سلطان محمد شهید شده اورا از ملتان طلبیده در قصبهٔ رهتک بدرجهٔ شهادت رسانیده بپدرش ملحق گردانید و همچنین

وله

سلطان معز دنيي و دين كيقباد شاه
بكديدهٔ دو مردمك چار پادشاه

و روز آخرين كه سلطان ناصر الدين بوداع آمد سلطان معز الدين را بحضور ملك نظام الملك و قوام الملك كه هر دو عاقله و علاقهٔ سلطنت بودند از هر باب نصيحتهاي سودمند باشباع و شرح و بسط كرد و اولاً بر افراط شراب و كثرت جماع انگاه برپي پروائي از امور ملكي و كشتن برادر خود كيخسرو و ديگر امراي نامدار و ملوك غياثي را سرزنش بسيار نموده و ترغيب بر دوام نماز و روزهٔ ماه رمضان و ساير اركان مسلماني كرده چندي از ضوابط و قوانين ضروري مملكت آموخت و در وقت كنار گرفتن آهسته بسرگوشي گفت كه نظام الملك علاقه را زود از ميان برداري كه اگر او فرصت مي يابد ترا فرصت نميدهد اين بگفت و بوحشتي تمام يكديگر را وداع نمودند و سلطان معزالدين چند روز پاس سخنان پدر داشته گرد عيش و عشرت نمي گشت و چون منزلي چند قطع نمود نازنينان لولي وش و ساير اقسام مطربان دلكش و بازيگران جادوفريب زهد شكن برفن از هر طرف هجوم آورده بانواع ناز و كرشمه و حركات وسكنات هوش رباي پاي صبر و ثبات سلطان را از جاي ببردند • • شعر •

پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت
زانكه دل مايل شيرين پسرانست اورا

و قيل هندوستان را بخراب ديد و توبهٔ ضروري او كه حكم نسيم

رضا نداد وهر دو یك دیگر را کنار گرفته تا دیری گریها کردند و هرچند پدر خواست که پائین بایستد پسر بزور دست اورا گرفته بالاي تخت برد و بنشاند آنگاه خود هم نشست وبعد از زماني دراز سلطان ناصرالدین بمنزل خود رجوع کرده و فیلان نامي بسیار و تنسوقات و تحف لایق فراوان و نفایس قیمتي از دیار لکهنوتي براي پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنان اسپان عراقي و دیگر امتعه و اقمشه و افراد و اجناس فاخر که بحساب وهم از شمار آن عاجز آید براي پدر فرستاد و انواع خورمي و کامراني بر روي امراي غیاثي و ناصري و معزّي و خاص و عام هردو سپاه کشود و ملوك بایکدیگر آمد و رفت مي نمودند و میر خسرو ذکر این صحبتها را بتفصیل در قران السعدین ایراد فرموده وجاي دیگر در قصیده میگوید

• نظم •

زهي ملك خوش چون دو سلطان یکي شد
زهي عهد خوش چون دو پیمان یکي شد
پسر پادشاهي پدر نیز سلطان
کنون ملك بین چون دو سلطان یکي شد
زبهر جهانداري و پادشاهي
جهان را دو شاه جهانبان یکي شد
یکي ناصر عهد محمود سلطان
که فرمانش در چار ارکان یکي شد
دگر شه معزّ جهان کیقبادي
که در ضبطش ایران و توران یکي شد

جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند و اقطاع برنی باو تفویض نموده و او ملک ایتمر کچهن را که بغدر قصد کشتن او کرده بود بلطایف الحیل بدست آورده بقصاص فعلی که بوجود نیامده رسانید و سر من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه ظاهر شد *

تو چاهی کنندهٔ در ره که خلقی را بر اندازی

نمی ترسی ازان روزی که خود را درمیان بینی

و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را بموجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول اورا بجانب ملتان نامرد ساخت او این معنی را دریافته تعلل در رفتن می ورزید و بعضی مقربان باشارت سلطان چیزی در کاسهٔ او کرده اورا بملک عدم فرستادند اتفاقا این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و درین حالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب و جماع باد لقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلکه و امراض مزمنه بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمد و قوی در مقام سقوط افتاده اکثری از امرا و ملوک دولت خواه پسرش را که کیکاؤس نام داشت و طفلی بود خوردسال شمس الدین خطاب داده بپادشاهی برداشتند *

و درسنهٔ ثمان و ثمانین و ستمایة (۶۸۸) با شایسته خان که اورا عدیلی نمانده بود پیوستند او تمامی اقربا و حشم خود را که ازین طلبیده بود و آنطرف آب مسلم و مکمل ایستاده انتظار می بردند فرمود تا از آب جون گذشته آمادهٔ جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاثی و معزی با نیاان و جمعیت انبوه درمقابله

عنکبوت داشت بیک اشارت بشکست و می گفت کدام پند
و چه نصیحت • • شعر •

ما عشرت امروز بفردا ندهیم • فردا که شود هرچه شود میشو گو •

و بر خلاف این مضمون که • • نظم •

نشاید پادشه را مست بودن
نه در عشق و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست
خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب
رمه در معدهٔ گرگان کند خواب

رطلهاي گران با ساقیان سبکجان مي پیمود و بهرهٔ از عمر دو روزهٔ
کوته خویش میگرفت و دران حال روزکار کین گذار با او این نکته
مي سرود • • رباعي •

ای عهد تو عهد دوستدان سر پل
از مهر تو کین خیزد و از عز تو ذل
پر مشغلهٔ و میان تهي همچو دهل
اي یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل

با این حال عشرت منوال در سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایهٔ (۶۸۹)
بدنهاي رسید و بعضي از امراي نامدار ازو متوهم شده سر بدامن
کوه کشیدند ازان جمله شیر خان پشیمان شده باز گشت و در
زندان افتاد و از همانجا بزندان خانهٔ خاک رفت و دیگران بسیاست
رسیدند و فیروز خان بن یغرش خلجي را که آخر حال سلطان

گهي مهر نوش و گهي کينه زهر • بدين سان بود چرخ گردنده دهر
و از تاريخ مبارک شاهي چنين مفهوم ميشود که سلطان معزالدين
را دران هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتيکه در بارگاه
نشسته بود بستند چنانچه همان جا بگرسنگي و تشنگي هلاک شد
و دران حالت اين رباعي گفت • رباعي •

اسپ هنرم برسر ميدان مانده است
دست کرمم در ته سندان مانده است
چشمم که زر کان وگهر کم ديدي
امروز براي نان چه حيران مانده است

و چون غوغاي ملک ايتمرسرخه و خلق دهلي فرو نشست وشايسته
خان بکلم دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرده روز
دوم سلطان معز الدين اين جهان فاني نا پايدار را پدرود نمود و
آن همه عيش و عشرت را خوابي و خيالي انگاشت • رباعي •
با يار گر آرميده باشي همه عمر • لذات جهان چشيده باشي همه عمر
هم آخر کار مرگ باشد وانگاه • خوابي باشد که ديده باشي همه عمر

سلطان شمس الدين کيکاوس

ابن معز الدين کيقباد در سنهٔ مذکور باتفاق شايسته خان وملک
جهجو از براي نام بر تخت دريا پور نشست و هم شايسته خان
ملک حسين نام که در ايام هرج و مرج در قصبهٔ کيلو گهري
بسلطنت سلطان معزالدين قيام داشت اعتباري تمام يافته و

see ... from KGT
... 1964 ...

آمده سلطان معز الدین را که از ضعیفی و نحیفی خیالی شده بود چون شبحی و مثالی نمودار کرده و چتری بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوکهری نمودند و حرکة المذبوحی میکردند و درین میان ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان غیاث الدین که کشلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما میخواهیم که سلطان معز الدین را بکشتی نشانده بلکهنوتی نزد پدر فرستاده درخدمت سلطان شمس الدین کیکاوس باشیم و باوجود این خاص و عام دهلی بمدد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بداون جمعیت نموده در مقابلهٔ شایسته خان بحرب ایستاده اند و چون پسران ملک الامرا فخر الدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک ایتمر سرخه که با بندگان غیاثی اتفاق کشتن شایسته خان و بردن سلطان شمس الدین کیکاوس کرده بود بدست اختیار الدین ولد شایسته خان کشته شد لجرم ملک الامرا عوام را ازان ازدحام منع نموده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکاوس را بزور از تخت برداشته در بهاپور جائی که شایسته خان بود بردند و کسی را که سلطان معز الدین پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوکهری رفته در حالتی که از سلطان رمقی بیش نمانده بود لگدی چند بر سر او زد و در آب جون سرداد و سلطنت از خاندان غوری و پادشاهی از دودمان غیاثی بر افتاد و این واقعه در اوسط محرم سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایة (۶۸۹) روی نموده و مدت سلطنت سلطان معزالدین سه سال و چند ماه بود ٭ بیت ٭

برین گونه گردد همین چرخ پیر ٭ گهی چون کمان است و گاهی چو تیر

ازین نایب و ضابط ملک بود مہمات ملکي برو قرار گرفت •
مخفي نماند که اگرچه شہاب الدین حکیم کرماني جونپوري
صاحب تاریخ طبقات محمود شاهي نسب سلطان جلال الدین و
سلطان محمود مالوي را از نسل قالج خان داماد چنگیز خان
درست کرده درین باب قصۀ دارد مطنب اما ظاهر آنست
که این معني و توهي نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را باندک
تاملي فساد دعوي او معلوم میشود و نیز درمیان قالج و خلج
هیچ نسبتي نیست با آنکه قالج بزبان ترکي ملایمتي ندارد و اگر
باشد قلج باشد بمعني شمشیر (+) و در بعضي تاریخ آورده اند
که خلج نام یکي از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و
خلجیان منسوب باویند والله اعلم •

في الجمله سلطان جلال الدین بیشتر مناصب ارجمند را بر
فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و
میانگي را ارکلیخان و خورد را قدرخان و ملک حسین عم خود را
تاج الملک مخاطب ساخت برین قیاس دیگرانرا خطاب ها داده
جاگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصر معزي باغي
نو و شهري نو بنا نهاده و حصارش سنگین فرمود چون مرتب

(+) این نزاع لفظي بیش نیست چه قالج و قلج هردو یکي ست
والف درلولین بجاي فتحۀ قاف دومین است بحسب رسم خط
الفاظ ترکیه کما تقرر في موضعه و قاف بجاي خا بزبان متاخرین
عجم شایع •

شایسته خان ملک چهجو کشلیخان را تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده را باز سپرده از برای خود اقطاع تبرهنده و دیبالپور و ملتان التماس کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبید و ملک نیابت وزارت را در عهدهٔ ارگذاشته اقطاع کره برای خود درخواست وشایسته خان ملتمس اورا درساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامرا فخرالدین کوتوال شایسته خان را تهنیت مناصب عالیه و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته خان شاهزاده را دربارگاه آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی میداد و بعد از یک دو ماهی سلطان شمس الدین را سوار ساخته در قصر کیلو کهری آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندان خانهٔ خاک همخوانگی (۲) داده در پیغولهٔ عدم فرستاد و مدت ملک شمس الدین کیکاوس سه ماه و چند روز بود • • شعر •

نوش فلک بی نمک نیش نیست

شغل جهان شعبدهٔ بیش نیست

سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی

که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سنهٔ تسع و ثمانین و ستمایة (۶۸۹) باتفاق ملک چهجو کشلیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد و چون قبل

(۲ ن) همخانگی

علاؤ الدین که برادر زاده و داماد و سلطان بود از بداون باقطاع کره نامزد شد و الماس بیگ برادر علاؤ الدین که بعد از الغخان منصب آخور بیگي یافت درین اثنا خانخانان را امري که ناگزیر شده است در رسید و سلطان را از مصیبت او دلتنگی بسیار روی نمود و میر خسرو این مرثیه بنام او گفت • مرثیه •

چه روز است اینکه من خورشید تابان را نمي بینم
وگر شب شد چرا ماه درخشان را نمي بینم
دو روزي هست کاندر ابر مانده آفتاب من
که اندر چشمها جز ابر و باران را نمي بینم
بهندستان خطائي گشت پیدا و بهر روئي
همي بینم هزاران چین و خاقان را نمي بینم
نگین خاتم شاهي بکان سنگ پنهان شد
دلم چون لعل خون شد زان سبب کانرا نمي بینم
شه اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده هر سو
همه هستند و لیکن خانخانان را نمي بینم
چو دولت کور دیدم گفتمش خواهي بصر گفتا
چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمي بینم

و در سال دیگر ارکلیخان از ملتان بدهلي آمد و سلطان اورا در دهلي گذاشته بجانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن دران منزل بواسطهٔ شنیدن خبر غدر از بعضي امراي غوائي اندیشیده ملک مغلتي را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و مالک مبارك را تیرهنده داده بعد از فتح قلعهٔ منداور بکوچهاي

گشت بشهر نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوس
ملک چهجو کشلیخان در کره رفته سر از اطاعت بپیچیده و امرای
غیاثی که دران حدود جاگیر داشتند با او متفق شده ببداون آمده
و آب گنگ را از گذر بجلانه گذشته عزیمت دهلی مصمم ساختند
وراه ملک چهجو می دیدند که از راه کره[2] بیاید سلطان جلال الدین
خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود
را دو فوج گردانیده خود از راه کول ببداون[3] رسیده و ارکلیخان را
بجانب امروهه بمقابلهٔ ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در کنارهٔ
آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد درین اثنا کسان
بیرمدیو راجه کوله که آن را کوبله نیز می گفتند ملک چهجو را از
تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل
او انداخته ترغیب بگریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر را از
پا نشناخته شباشب روی بفرار نهاد عاقبت بدست گواران[4] افتاد
و ارکلیخان از آب رهب عبور کرده بیرمدیو را بجهنم فرستاد و
تعاقب ملک چهجو نموده اورا و بعضی از امرای دیگر غیاثی را
اسیر گرفته بجانب بهاری و کسمکور که شمسآباد باشد رفت و چون
ملک چهجو و دیگر امرای اسیر بلبنی را به بند دغل نزد سلطان
بردند در حال نسبت قدیمی ایشان را بیاد آورده از بند برکشید
و بحمام فرستاده و خلعت های فاخر پوشانیده با خود هم پیاله
ساخت و ملک چهجو را بحرمت تمام بملتان فرستاد و ملک

(۲ ن) کابر (۳ ن) وبداون (۴ ن) توراندیان

منکر شد و قاضي را معزول ساخته بقضاى بداون نامزد گردانید و از براى تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدى آتش نمرودى بلند افروخته میخواست که سیدى موله را دران آتشکده بیفدازد علماى وقت بنامشروعیت این امر فتوى داده خاطر نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات استه و کسي ازان بسلامت بدر نمي آید سلطان ازان امتحان باز آمده اکثري ازان ملوک را همدران مجلس سیاست فرموده وبعضي را جلاى وطن ساخت و چون جواب هاى سیدي موله همه معقول بود و از راه شرع و عقل گناهي برو متوجه نبود سلطان ملزم شد بیکبارگي روي به ابوبکر طوسي حیدري که سرحلقهٔ قلندران بي باك بود آورده گفت درویشان چرا داد من ازین ظالم نمی ستانید ازان میان قلندرى برجست و استره چندي برسیدي بیچاره زده مجروح ساخت و مجاس اورا بکارنني تارنج فرود آورده سوزنهاي جوالقیان به پهلوي او زدند و بفرمودهٔ ارکلیخان بسر میدانگي سلطان فیل باني فیل مست را برسر سیدي مظلوم رانده بانواع عقوبت شهید ساختند رحمة الله علیه و میگویند که سیدي مذکور پیش ازین واقعه بیکماه اکثر اوقات این دوبیت میخواند و مي خندید • • رباعي •

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقي ز کشتن مگریز
مردار بود هر آنچه او را نکشند

متواتر بدهلي آمد و دران ايام سيدي مولائي مجردي صاحب تصرفي متوكلي باادبي بچندين فضائل و كمالات آراسته سيدي موله نامي اول از ولايت عجم در اجودهن بملازمت حضرت قطب الاوليا مخدوم شيخ فريد گنج شكر قدس الله سره رسيده بخصت رفتن بشرق روية هند طلبيد ايشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و اختلاط با ملوك اجتناب نمائي وچون بدهلي رسيد خانخانان پسر بزرگ سلطان نسبت بوي ارادت و اعتقاد بليغ پيدا كرده بود همچنين اكثر ملوك و امراي معزول بلبني كه روزي هردو وقت برسر سفرة آن درويش كه از هيچكس چيزي قبول نمي كرد و مردم گمان كيميا گري برو داشتند حاضرمي شدند وهزار من ميده و پانصد من مسلوخ و سه صد من شكرخرج يومي شيخ بود كه در لنگربكار ميرفت و سيدي مشار اليه اگر چه نماز بنج وقتي ميكرد اما بنماز جمعه حاضر نميشد و بشرايط جماعت چنانچه از سلف معمول است تقيد نداشت و قاضي جلال الدين كاشاني وقاضي اردو و مردم نامي و سرداران معتبر و ساير خواص و عوام پيوسته ملازم خانقاه او بودندي چون اين خبر به سلطان رسيد ميگويند كه شبي بلباس ناشناس درخانقاه او رفته تصرف اورا از انچه شنيده بود زياده يافت و روز ديگر مجلسي عالي ساخته سيدي موله را باقاضي و ديگر امراي معتقد او بانواع اهانت در اغلال و سلاسل مقيد طلبيده صورت ماجرا و داعية سلطنت اورا از هركدام پرسيد سيدي مشار اليه انكار آورد و سوگند ياد كرد فايده نداد انگاه سلطان قاضي جلال الدين را در معرض خطاب و عتاب داشت او نيز

خویش باز گشتند و الغو نبسهٔ چنگیز خان بشرف اسلام پیوست
و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده کلمهٔ طیبهٔ مبارک برزبان
رانده خدمت درگاه اختیار کردند و الغو بدامادی سلطان اختصاص
یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حالا روضهٔ متبرکهٔ سلطان
المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره در آنجا ست و اشتهار بمغول پور
دارد و آن مغلان را نو مسلمان خواندند و آخر همین سال
سلطان بر سر قلعهٔ منداور رفته حوالی آن را نهب و غارت فرموده
باز گشت و علاؤ الدین حاکم کره درین سال رخصت بجانب بهیله
گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و
بت معبود معهود هندوان را درپیش دروازهٔ بداون بی سپر خلایق
گردانید و این خدمات از علاؤ الدین مستحسن افتاد و سرکار اوده
نیز اضافهٔ جاگیر او شد و چون علاؤ الدین از کوچ سلطان که
خوشدامن او باشد و دختر سلطان دلی پر غصه و جگری پرخون
داشت که از وی همیشه بسلطان بدی میگفتند بهر بهانه می
خواست که از قلمرو سلطان دور تر رفته گریزگاهی برای خود پیدا سازد
و نوکر جدید نگاهداشته باجاس و تعبیه نراحی چند بیری را از سلطان
طلبیده از دهلی بکره آمد و ازانجا به بهانهٔ تاختن چندیری از راه
ایلچپور گذشته متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاؤ الملک را که
یکی از مخلصان او بود در کره بنیابت گذاشته و او را بدار و مدار
با سلطان رهنمونی کرده بجائی رفت که کس نشان ندهد و چون
مدتی مدید خبر ملک علاؤ الدین منقطع بود سلطان از جانب
او دل نگرانی بسیار داشت و یکبار خبر آمد که علاؤ الدین رفته

و مقارن این حال در روز قتل او باد سیاه بر خاست و عالم تاریک شد و باران دران سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان از غایت گرسنگی و مخمصه جماعه جماعه دستهای یکدگر را گرفته خود را در آب جون انداخته طعمهٔ نهنگ فنا می شدند و مسلمانان نیز بآتش گرسنگی سوخته غریق بحر عدم می بودند و اهل عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت سیدی و برهان صدق او می داشتند اگرچه برین طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید از جملهٔ اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال این امور معاینه و مشاهده شده چنانچه بمحل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی •

هیچ قومی را خدا لعنت نکرد

تا دلی صاحبدلی نامد بدرد

و باقی تهمت زدگان بوسیلهٔ شفاعت ارکلیخان از خطر جانی و سیاست سلطانی خلاص یافتند • و هم درین سال سلطان بمرتبهٔ دوم بجانب رنتهنبور نهضت فرموده و نواحی آن را نابود ساخته بتها و بتخانها را بر انداخته و بفتح قلعه مقید ناشده بازگشت و ارکلیخان بی رخصت او بملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و در سنهٔ احدی و تسعین و ستمایهٔ (۶۹۱) مغلان چنگیزی با لشکرهای گران بهندوستان روی نهادند و با افواج قاهرهٔ سلطان در نواحی سنام محاربهٔ عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته سخن صلح درمیان آوردند و سلطان سردار ایشان را که قرابت قریب بهلاکو خان داشت و پسر او سلطان را پدر خوانده و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین در کار شده هر کدام بولایت

آورده ترغیب بر استقبال بجانب علاؤ الدین و برهم زدن مواد
حشمت و شوکت و گرفتن فیل و مال اسباب و اشیائی کارآمدنی
او نمود معقول سلطان نیفتاد و علاؤ الدین را تعریف بسیار کرده
گفت خاطر من بجمیع وجوه از جانب او جمع است که پروردهٔ
نمک و برآوردهٔ من است بامن هرگز بدی نخواهد اندیشید ملک
فخر الدین و امرائی دیگر نیز مداهنه نموده بجانب سلطان رفتند
و دلایل واهی از هر جنس بر موافقت مزاج سلطان و تمثیلات
ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهلی شدند و
ملک احمد چپ بغضب ازان مجلس برخاست و همین سخن
می گفت که اگر ملک علاؤ الدین با این اسباب شوکت و سلطنت
بکره رسید و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کرد من نمی دانم
که از عهدهٔ او که می تواند برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان
می خورد و میگفت • بیت •

عدو را بکوچک نباید شمرد • که کوه کلان دیدم از سنگ خورد

و سلطان از گوالیار بدهلی آمد و علاؤ الدین بکره رسید و عرایض
حیله انگیز پرکار بدرگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و
مال بسیار خام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب
خود نیز التماس نموده در پی استعداد رفتن بلکهنوتی می بود و
برادر خورد خود ظفر خان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها در
آب سرو مهیا دارند سلطان جلال الدین ساده لوح فرمانی موافق
مدعای او بخط خود نوشته بدست دو مقرب محرم خویش که یکی
عماد الملک و دیگر ضیاؤ الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از

بدیوگیر سرکشیده و آن نواحي را تا اقصي ولایت دکهن کشاده خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسپ و امتعه و اقمشه و جواهر افزون از حد قیاس بدست آورده بجانب کره مي آید و اینمعني موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قرینه به یقین مي دانستند که علاءُ الدین که بي رخصت سلطان بآن ولایت رفته و آزار بسیار از ملکهٔ جهان که حرم سلطان باشد و از حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دایما در دل اندیشهٔ فاسد داشت و حالا که اسباب عصیان اورا بوجه کمال بهمرسیده بدرگاه آمدني نیست عجب است که سلطان فکري به حال او ندارد و هیچکس این معني را بعرض سلطان نمي توانست رسانید و سلطان اصلا و قطعا بر محنتي که علاءُ الدین از مادرزن و زن خود داشت مطلع نبود و اگر ایشان احیانا سخني از بغي و خروج علاء الدین میکردند حمل بر غرض نموده تمرد و طغیان اورا هیچگونه بدل خود راه نمي توانست داده

القصه در زماني که سلطان بنواحي گوالیار بود از امرای خویش درباب علاء الدین کنکاش طلبیده گفت علاءُ الدین که با چندین اسباب شوکت مي آید بقیاس شما او چه معامله کند و مارا چه باید کرد آیا براه چندیري بدشواز او برویم یا همین جا باشیم یا بدهلي مراجعت نمائیم ملك احمد چپ که وزیر صاحب راي و تجربه کاربود و دولتخواه قوي هرچند سلطان را بدلایل عقلي و مقدمات نقلي خاطر نشان ساخته و فتنه گري ملك چهجو و بغي مردم کره را که بتازگي گذشته بود گواه حال

قضا چون ز گردون فروهشت پر • همه عاقلان کور گردند وکر

و سخن دولت خواهان را پشت پا زده با چندي از خواص و یک هزار سوار در کشتي نشسته سرعت از باد و تعجیل از آب استعاره کرده روانهٔ کره شد و ملک لحمد چپ وزیر را با لشکر و حشم از راه خشکي روانه ساخت و ملک احمد چپ گریبان چاک میکرد و سود نداشت • بیت •

نیوشندهٔ چون گوش ننهد به پند • خورد گوشمال از سپهر بلند

و سلطان که کشتی عمر او از باد مخالف تباه شده بساحل فنا رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاؤ الدین که لشکر خود را مستعد ساخته مابین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته فرود آمده بود الماس بیگ را بقدغن نزد سلطان با جواهري چند نفیس فرستاد تا بهر نوعي که داند و بهر حیلقي که تواند سلطان را از لشکر خود جدا ساخته بیارد آن حریف در ملازمت سلطان رفته بانواع مکر وفریب وعجز و نیاز عرض کرد اگر من نمي آمدم علاؤ الدین بالکل آواره شده از دست رفته بود و ازبس که غرض گویان اورا از سخنان بي التفاتانهٔ پادشاهي پر ساخته رعبي در دل او انداخته اند حالا هم ترس و وهم بتمام از خاطر او مرتفع نشده و آن احتمال هنوز باقیست مگر آنکه کرم و لطف پادشاهي اورا دریابد و تسلي بخشد و تنها بذات شریف خود رفته و دست اورا گرفته بیارد و سلطان خون گرفته سخنان اورا راست دانسته سواراني را که همراه داشت فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندي معدود که مسلح و مستعد بودند پارهٔ راهي طي نموده بپیشواز اجل رفت و

طرح ووضع او چنان معلوم کردند که ورق دیگرگون شده و علاءُ الدین
آش سلطان را اظهار ساخته و موقوف بر اشارتی مانده و علاءِ الدین
آن دو نفر را بموکلان سپرده تا بجائی نگهدارند که پرنده نزد آنها پر
نتواند زد و خطی بالماس بیک برادر خود که همراه سلطان بود
نوشته در دهلی فرستاد که چون از من درین سفر جرات گونهٔ ظاهر
شد که بی فرمان سلطان بدیوگیر رفتم بنابرآن بعضی مردم در دل
من و همی ورعبی انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندام اگر
جریده ایلغار فرموده بیایند و دست مرا گرفته ببرند از بندگی چاره ندارم
و اگر چنانچه گفتهٔ ابنای روزگار صدقی دارد و مزاج سلطان به تحقیق
از من منحرف شده بضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد ٭
چون الماس بیگ مضمون نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت اورا
برای تسلی علاء الدین رخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از
عقب میرسم و الماس بیک در کشتی نشسته چون باد بروی آب
روانه شد هفتم روز بملک علاء الدین بپیوست و اورا برفتن بلکهنوتی
تحریض نموده و بعضی دانایان دور اندیش از مقربان علاء الدین
گفتند که چه احتیاج برفتن لکهنوتی داریم سلطان از ممر شوم
طبعی مال دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیار در عین بشکل جریده
نزد ما خواهد آمد آن زمان هر اندیشه که می باید می اندیشیم و
هر چه کردنیست برای آنوقت ذخیره داریم و کار اورا همین جا
تمام می سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمانهٔ عمر پر شد و
دل بهوس و حرص مال موهوم و شوم مالامال گشته و قضا اورا
کور و کر ساخته بود ازین مفاسد هیچکدام بنظر او در نیامد ٭ نظم ٭

او دربي انتخاب فيل و مال و اسباب پيشكش است و ما
بخدمت مشغول و طعام افطار و نزول مهماني مهيا ساخته انتظار
مقدم شريف سلطاني مي برد تا باين دولت مشرف گرديده
درميان اقران ممتاز شود و سلطان دربن حالت بتلاوت مصحف
مجيد اشتغال داشت تا وقت عصر بكنار آب رسيده در جائي كه
براي نشستن سلطان مهيا ساخته بودند به نشست و علاؤالدين
كار خود پخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعيت انبوه آمده
در پاي افتاده سلطان تبسم كنان از روي شفقت و مهرباني و
محبت طپانچهٔ سبكي بر رخسار او زده اظهار نوازش و مرحمت
و دلگرمي بسيار فرموده و مقدمات وعظ و نصيحت انگيز و
سخنان شوق و محبت آميز بار مي گفت و بانواع تسلي ميداد
و دست ملك علاؤالدين گرفته بجانب خود ميكشيد دربن اثنا
كه سلطان محاسن اورا گرفته و بوسيده خصوصيت اظهار مي كرد
دست بدست وي داده بود علاؤالدين بانچه سلطان را مضبوط
گرفته بيفشرد و بجماعهٔ كه متعهد و متكفل قتل سلطان شده بودند
اشارت نمود تا محمود سالم كه از اجلاف سامانه بود شمشيري
برسلطان انداخته زخمي ساخت سلطان بآن زخم بجانب
كشتي دويده گفت كه علاؤالدين بدبخت چه كردي دربن
هنگام اختيار الدين نامي كه پروردهٔ نعمت سلطان بود از عقب
در آمده زخمي ديگر زد و كار اورا تمام ساخته و سر سلطان را بريده
نزد علاؤالدين آورده علاؤالدين فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهيد
را برنيزه برداشته دركرو و مانك پور گردانيدند و از آنجا بارده بردند و

الماس بيگ غدار باز عرض نموده که برادر ما را کمال دهشت و هيبت سلطان دريافته و سرتاپاي او لرزه گرفته اين چند کس را که خواهد ديد بيشتر رم خواهد خورد و از رحمت سلطان مايوس خواهد شد سلطان فرمود تا اين مقربان سلاحها از خود جدا کردند و نزديکان پادشاهي ازين راي رکيک خونها مي خوردند و سلطان از منع ايشان ممتنع نشد چون نزديک بکنار آب رسيدند لشکر علاءُ الدين را که بصال بسته ايستاده بود ميان ديدند که مسلح و مکمل شده انتظار جنگ مي برند ملک خورم وکيل در بالماس بيگ گفت که ما بگفتهٔ تو لشکر خود را گذاشتيم و سلاح ها را جدا کرديم اين چيست که لشکري مستعد جنگ در نظر مي آيد او گفت که برادر من مي خواهد که عرض لشکر نمايد و مجراي خويش کرده بيان واجب در نظر سلطان در آورد تا روزي بکار آيد و سلطان بحکم اذاجاء القضا ضاق الفضا هنوز هم بي بمکر دشمن نبرده بپاي خود کام بکام اژدها مي سپرد • بيت •

چو تيره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نيايد بکار

و بالماس بيگ سنگدل گفت که من باوجود پيري و ضعف روزه اين قدر راه آمده ام هنوز هم دل برادر بي مهر تو نمي کند که بزورقي نشيند و نزديک من بيايد الماس بيگ گفت برادرم نميخواهد که تهي دست و خشک و خالي سلطان را به بيند • دست تهي گر بر شيخي روي • باز نيابي و نيابي نظر

(۲ ن) الدين قتل محمن

الملك لله و العظمة لله و واقعهٔ سلطان جلال الدین در هفدهم ماه رمضان سنهٔ اربع و تسعین و ستمایة (۶۹۴) روی نمود و مدت ملکش هفت سال و چند ماه بود • • نظم •

دیدی چه کرد چرخ ستمگار و اخترش
نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش
در خاك اوفکنده چه خورشید ملک را
گردون که خاك بر سر خورشید انورش

سلطان جلال الدین طبع نظم داشت و امیر خسرو بعد وفات معز الدین کیقباد در خدمت سلطان جلال الدین رسیده بشرف ندیمی اختصاص یافته و مصحف اورا نگاه می داشت و خلعت هائی که خاصهٔ امرای سلطان بود و امتیاز تمام و اعتبار کلی داشت هر سال بدو میرسید و هم چنین امیر حسن و موید جاجومی و امیر ارسلان کاتبی و سعد منطقی و باقی خطیب و قاضی مغیث هانسوی که از جملهٔ فضلای روزگار جلالی است و غزلی گفته نوزده بحری و این مطلع ازان است • • شعر •

دو در گوش و قد خوش دو خد خوب و خط تر
فر تو فری پری و پری و با تو کر و فر؟

و دیگر فضلا پیوسته مجلس سلطان را بزیور اشعار و نکات علمی و حکمی آراسته و پیراسته میداشتند و این چند بیت نتیجهٔ طبع سلطان است • • بیت •

(۲ ن) قاضی (۳ ن) بزیوری و بدائع

مخصوصان سلطان که در کشتي بودند همه بقتل رسيدند و جمعي خود را بآب زدند و غريق بحر فنا شدند ملک فخرالدين کوچي زنده بدست آمد و بعقوبت رسيد ملک احمد چپ اردوي سلطاني را اسير کرده بدهلي آورد تا آمدن ارکليخان از ملتان که پسر رشيد سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده قدر خان پسر خورد سلطان را رکن الدين ابراهيم خطاب داده بپادشاهي بر تخت دهلي بسعي ملکة جهان برداشتند و ملوک و امراي جلالي بتمام در بيعت او در آمدند و تا يک ماه تام پادشاهي داشت و ملک علاؤالدين هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشيده بسلطنت موسوم شد در عين بشکال بکوچهاي متواتر جانب دار الملک دهلي رانده و دينار و دراهم را چون باران بر سر خلايق ريخته و زرها در عراده و منجنيق در رهگذر خاص و عام روزگار افشانده بکنار آب جون در باغ خود رسيده نزول کرد و امراي جلالي روز بروز باو پيوسته و عهدها گرفته در بيعت مي آمدند و باميد زر سرخ کينة سلطان جلال الدين از دلهاي سياه ايشان بتمام شسته شد •

سخاوت مس عيب را کيمياست

سخاوت همه درد ها را دواست

ميگويند که روزي که سلطان علاؤ الدين در بداون رسيد شصت هزار سوار در قلم آمده بود ملک رکن الدين ابراهيم چون طاقت مقاومت نداشت با چندي از امراي مخصوص بعد از حرکة المذبوحي در ملتان نزد ارکليخان رفت و جهان بکسر بکام علاؤ الدين گشت

محظوظ گردانیده و خطبه بنام خود آراست و مناصب و القاب بر امرا داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال الدین که در ملتان بودند پیش دید همت ساخت

• نظم •

سروارث ملک تا بر تن است • تن ملک را فتنه پیراهن است

و در محرم سنهٔ ست و تسعین و ستمایة (٦٩٦) الغخان و الپ خان را بر سر ارکلیخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان محصّر شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زاده ها بوسیلهٔ شیخ رکن الدین قریشی قدس الله سره العزیز برآمده بالغ خان ملاقات نمودند و او بتعظیم تمام ایشان را دریافته فتحنامه بدهلي فرستاده و خیل و تبار جلالي را گرفته متوجه دهلي شد و نزدیک با بهوهر نام موضعي از نواحي هانسي نصرت خان فرماني آورد تا هر دو سلطان جلال الدین را با الغو مغول داماد سلطان و ملک احمد چپ را میل در چشم کشیده سلطان زاده ها را تسلیم کوتوال هانسي نمودند و با دو پسر ارکلیخان شهید گردانیدند و حرمهاي سلطاني و باقي فرزندان او را در دهلي مقید داشتند و احمد چپ و الغو مغل را در قلعهٔ گوالیار فرستادند و جمعي دیگر را نیز مخبول ساخته بهر جانب پریشان ساختند و بسیاست رسانیدند و خیلي از خاندان هاي قدیم را بر انداختند و باطن سیفي مولله مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نخشید در اندک فرصت باعث خون ریزي سلطان جلال الدین و تبارش و چندین

آن زلف پریشانت ژولیده نمي خواهم
وآن روي چو گلزارت تفسیده نمي خواهم
بي پیرهنت خواهم یک شب بکنار آئي
هان بانگ بلنداست این پوشیده نمي خواهم

وزماني که گوالیار را در محاصره داشت صفه بزرگ وگنبد عالي بنا کرده این رباعي فرمود تا کتابهٔ آن عمارت سازند • رباعی • مبادا که قدم بر سر گردون ساید • از تودهٔ سنگ وگل چه قدر افزاید این سنگ شکسته زان نهادیم درست • باشد که دل شکستهٔ آساید وسعد منطقي ودیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب وهنر این شعر را بگوئید همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارد وگفت شما رعایت خاطر من میکنید عیب آنرا درین رباعي ظاهر میسازم • رباعي •
باشد که درین جا گذر کس باشد • کش خرقه ردائي چرخ اطلس باشد
شاید که ز یمن قدم میمونش • یک ذره بما رسد همان بس باشد

سلطان علاءُ الدین خلجی

در بیست و دوم ذي حجه سنهٔ خمس و تسعین و ستمایهٔ (۶۹۵) باتفاق برادر خویش الماس بیگ لوای سلطنت دهلي بر افراشت اورا الغ بیگ خان وسنجر خسر بورهٔ خود را که میرمجلس بود الپخان و ملک نصرت جلیسري را نصرتخان وملک بدر الدین را ظفرخان خطاب داده درصحرای سیري نزول نموده لشکر گاه ساخت و بارعام داده امرا و اکابر و اصاغر را بانعمات وافره

و ظفرخان را مقدمه ساخته با عساکر بیشمار بمحاربهٔ لشکر مغل فرستاد و در حد کیلي جنگي عظیم واقع شد و ظفرخان مقتول گشت و صرفهٔ سلطان نیز درین بود و قتلغ خواجه هزیمت یافته راه خراسان پیش گرفت و دران جایگاه بدار فنا رفت ٭

مرتبهٔ سوم ترغي مغل که یکي از مرکلان یعني تیر اندازان بی‌خطاي آن دیار بود با یك لک پیاده و بیست هزار سوار دلیر و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورده تا قصبهٔ برن رسید و ملک فخرالدین امیرداد حاکم آنجا حصاري شد و ملک تغلق و غازي ملك از درگاه نشاني شده بجهت دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخرالدین از حصار بیرون بر آمده و بملک تغلق جمع شده باتفاق شبخون بر مغل زدند و شکست بران لشکر افتاده ترغي اسیر گشت و ملک تغلق اورا در حضرت آورد مرتبهٔ چهارم محمد ترپاق[۲] و علي بیگ مغل که پادشاهزادهاي خراسان بودند لشکر بسیار جرار جمع آورده دو فوج شدند یکي بجانب ناگور تاخت برد دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب بیاه که آنرا کالي میگویند متصرف گشت سلطان علاو الدین ملك مانك بندهٔ خود که کافور نائب هزار دیناري باشد و ملك تغلق حاکم دیپالپور را بجانب امروهه نامزد ساخت و زماني که لشکر مغل اموال و مواشي فراوان غنیمت گرفته بکنار آب رهب مي رفت ملک مانك از عقب رسید و جنگي عظیم بپیوست و هردو پادشاهزادهاي

(۲ ن) ترناق ٭ ترباق

هزار خون هاي ديگر خلايق گشت • بيت •

گنج قارون که فرو ميرود از قهر هنوز
خوانده باشي که هم از غيرت درويشان است

و در سال سنهٔ سبع و تسعين و ستمایة (۶۹۷) نصرت خان بعهدهٔ وزارت منصوب شد و در باز يافت زرهائي که سلطان علاء الدين در اوايل حال بجهت استجلاب قلوب بمردم بخشيده بود مبالغهٔ بسيار نموده و مبالغ بيشمار مستوفي ساخته واصل خزانه گردانيده و علاء الملک عم ضيائي برني صاحب تاريخ فيروزشاهي را که سلطان علاء الدين از کوتوالي دهلي بحکومت و ايالت کره رسانيده و نصرت خان را منصب کوتوالي داده بود از کره طلبيده باز عهدهٔ قديم باو مفوض شد و ملتان را بالغخان دادند و درسنهٔ ثمان و تسعين و ستمایة (۶۹۸) چلدي نام سرلشکر مغل از آب سند گذشته روي بهند آورد و الغ خان و تغلق خان حاکم ديپالپور که غازي ملک باشد بدفع آن فتنه نامزد شده درحدود جارن منجهور بايشان مصاف قوي دادند و شکست بر لشکر مغول افتاده بعضي کشته و ديگران اسير شدند و لشکر سلطان علاء الدين با غنايم بسيار مظفر باز گشت مرتبه دوم قتلغ خواجه ولد داود از ماوراء النهر بجمعيت بي شمار بقصد تسخير ولايت هندوستان تاظاهر دهلي در آرهٔ[۲] رسيد و بپرگنات هيچ تعرض نرسانيده در دهلي گراني غله شد و بر مردم شهر حال تنگ گشت و سلطان علاء الدين الغ خان

(۲ ن) آمده

یکدیگر بر خاستن اشارت کردند نظر سلطان بران افتاد و بد گمان شده فریاد بر آورد که غدر غدر وهم دران حالت حکم بکشتن قاضی بهار که از جملهٔ ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند صباح چون پرده از روي کار بر گرفت سلطان (†) چون روز روشن شد که گمان غلط بود • بیت •

باش تا پرده بر اندازد جهان از روي کار
و آنچه امشب کردهٔ فردات گردد آشکار

و طلب قاضي بهار نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بهزار سالها پیوست سلطان ازین ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد و منادي گردانید که شراب بیک قلم از ممالك محروسه برطرف باشد و خم هاي شراب بر درگاه ریخته جوئي ازان روان گردانیدند و و هر کرا مست مي یافتند بزندان کشیده تعزیر مالي و بدني مینمودند و بازار توبه و زهد رواج یافت و خانهٔ شراب و خرابات خراب و دکان محتسبان گرم شد و لحتیاج تخریص سرکه نماند و مي خوران بزبان حال این بیت گویان بودند • بیت •

که سنگ زیرد بخم که بشکند پیمانه را
محتسب تا چند در شور آرد میخانه را

و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمایة (۶۹۷) سلطان بر نومسلمانان مغول بد گمان شده داعیهٔ قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه

(†) در هر سه نسخه همچنین و غالب که لفظ را بعد از لفظ سلطان ساقط شده باشد •

مغل داد مردانگي داده عاقبت اسير شدند و بقتل رسيدند و بيشتري ازان ملاعين علف تيغ كين گشتند وبقية السيف پريشان بديار خود فرار نمودند و سرهاي آن هر دو مردار را بر كنگرهٔ حصار بداون برده آويختند و اين رباعي يكي از فضلاي آن عصر گفته بدروازهٔ جنوبي آن شهر كتابه نوشته • رباعي •

اي حصن كه تائيد خدا يار تو باد • فتح و ظفر شاه علمدار تو باد
از تو ملك زمانه معمار تو شد • تركي چو علابيك گرفتار تو باد

و مير خسرو عليه الرحمة قصهٔ جنگ ملك مانك را كه ملك نايب خطاب يافته بود در تاريخ خزاين الفتوح بعبارتي آورده كه معجزه است و طاقت بشري از اتيان بمثل آن بعجز قائل و معترف اگرچه تمام كلام آن خسرو شاعران ازين نمط است و تعريف و فرق نهادن ديگري فضول و غلط • شعر •

اذا ما جلّ شيئ عن خيال • يدقّ عن الاحاطة و المثال

مرتبهٔ پنجم اقبال مندهٔ و كبك مغل لشكرها جمع آورده بانتقام محمد ترقاق و علي بيگ در سرحد ملتان تاختند وسلطان اين مرتبه نيز ملك نايب و ملك تغلق را نامزد فرمود و ايشان بوقت بازگشت مغل بايلغار رفته تعاقب كردند وكبك در جنگ گرفتار شد و اسيران و غنايم بسيار كه بدست كفار تاتار افتاده بودند بعوض كبك باز خريدند و ازان روز مغل را هوس هندوستان بردل سرد شد و دندان طمع كند گشت و بعد ازين فتوحات شبي سلطان بخاطرجمع با حريفان مجلس شراب داشته رطلهاي گران مي پيمود و شب چون دور پياله بآخر رسيده بود ناگاه بعضي از اهل مجلس بدست و چشم و ابرو

چاره کم از جهانگیري سکندر نیست سلطان را بعد از تامل وافي این دلایل عقلي و نقلي او بسیار خوش آمد و اورا خلعت داده انعامات وافر بخشید و از هر دو داعیه باز آمد و امرائي که از جهت درشتي مزاج سلطان سخن بر آمد نمي توانستند گفت هر کدام براي علاؤ الملك تحفها و اسپان و اشیاي نفیس فرستاده و آفرینها گفته • بیت •

بنزد من آنکس نکو خواه تست
که گوید فلان خار در راه تست

و دربن سال سلطان بدیوگیر رفته فتح مجدد نموده غنایم مثلي گرفت • شعر •

و آنچه ازان پس برید تیغ مثلي برید
وآنچه ازین پس شکست گرز مکرر شکست

و در سنهٔ ثمان و تسعین و ستمایة (۶۹۸) الغ خان را با عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر راي کرن که سي هزار سوار و هشتاد هزار پیاده و سي زنجیر پیل داشت تعین فرمود و الغ خان نهرواله را بعد از هزیمت یافتن راي کرن نهب و غارت کرده تعاقب او نموده و راي کرن در پناه راي ببرمدیو [۲] که والي دیوگیر بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال راي کرن و خزانه و پیل و هرچه داشت بدست غازیان اسلام افتاده و از جملهٔ حرمخانهٔ او دیولراني بود که خضر خان واد سلطان علاؤ الدین آخر حال برو

(۲ ن) رامدیو

نیز بسبب سخت گیري ارباب دخل و شدت مطالبهٔ اموال مستقره
قصد غدري در وقت شکار سلطان و برانیدن جانوران داشتند یکي
از منهیان این معني را بسلطان رسانید و فرامین بنهاني بحکام
ولایت نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک
اتفاق هرجا که یابند بقتل رسانند بنابران بر سر میعاد چندان مغل
غریب و نامراد را به تیغ بیداد مسافر ملک عدم ساختند که
عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نماند اما این
رسم غریب کشي ازان وقت باز ماند و در اوایل حال چند
فتحي که متواتر روي داد داعیهٔ فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکي
احداث دیني مجدد بمدد این چهارکس الغ خان و نصرت خان و ظفر
خان و الپ خان وقیاس حال خود بر پیغمبر علیه السلام و یاران او
رضي الله عنهم اجمعین ودوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر
و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندر ثاني ثبت نمود و چون
مشورت از علاؤ الملک کرتوال دهلي پرسید او سلطان را ازین هردو
داعیه بازداشته گفت که دین از پیش خود اختراع نمي توان کرد
تا مؤیّد من عند الله نباشد و معجزات صادر نشود و این معني
بزور ملک و مال وحشم وخدم صورت نمي تواند بست و
درینصورت انواع فتنه و فساد هاي عظیم متوقع بلکه متحقق است
وکاري از پیش نمي رود و پشیماني دائمي است و داعیهٔ ملک ستاني
پسندیده است ولیکن آنرا استعداد تمام مي باید و هم عهدي
درست و وزیري چون ارسطو و اینجا همه منتفي ست و سلطان
اگر قلاع هندوستان را از کفره و نواحي دهلي را از متمردان پاک

نبیرهٔ رای پتهورا که ده هزار سوار و پیادهٔ بی شمار و پیلان نامدار داشت جنگی کرده وهزیمت یافته باستعداد قلعه داری تمام پناه بقلعهٔ رنتهنبور آورده الغ خان صورت حال را بدرگاه عرض نموده سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکرها را جمع آورده بر نتهنبور رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام در اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همیرنیو را بدوزخ فرستاد و اموال و خزاین و دفاین بی شمار بدست آورده کوتوالی برای حراست آن قلعه تعین فرمود و ولایت جهاین در تصرف الغ خان سپرده قصد جیتور نمود و آن را نیز در ایامی معدود کشاده خضر آباد نام نهاده و چتری لعل بخضرخان مذکور مرحمت نموده در قبضهٔ اقتدار او باز گذاشت و از جملهٔ وقایعی که درین یورش روی داد یکی آن بوده که نصرت خان بکومک الغ خان کرد برنتهنبور آمده بود پیش ازانکه سلطان بآنجا رسد در ایام محاصره روزی سنگی بر سر او رسید و بعالم دیگر شتافت و یک بازوی سلطان که عبارت از ظفرخان باشد خود در جنگ قتلغ خواجه شکسته بود بازوی دوم نیز حالا شکست دیگر چون نزول لشکر در نواحی قصبهٔ پنهیت[۲] واقع شد روزی سلطان شکار قمرغه فرموده شب در صحرا مانده و صباح بگاه سپاه خویش را بهر جانب تعین نموده خود با جمعی معدود برسر بلندی تماشا میکرد و درین اثنا برادرزادهٔ سلطان اکتخان با جمعی از مغلان نو مسلم که بعهدهٔ وکیل دری مشغول بودند بی محابا سرزده در

(۲ ن) سون پت

عاشق شد و قصهٔ عشق بازي خود را با میرخسرو گفت تا
بنظم آرد و کتاب خضرخان و دیولراني که به عشیقه مشهور است
بنام اوست و الغ خان بتي را از نهرواله بعوض بت سومنات که
سلطان محمود آن را در غزنین برده و هندوان معبود خود ساخته
بودند در دهلي برده بي سپر خلایق گردانید و تعاقب راي کرن تا
سومنات کرد و بتخانهٔ سومنات را مجددا خراب ساخت و مسجدي
بر آورده باز گشت و نصرت خان به کهنبایت که ببندر بست مشهور
رفته از آنجا اموال و لعل و جواهر بیقیاس غنیمت گرفت و کافور هزار
دیناري که بآخر سلطان علاؤالدین باو تعلق خاطري پیدا کرده نایب
ملک ساخت از جملهٔ این غنایم بود و الغ خان چون در حد الور
رسید به تحقیق اموال و اسبابي که بدست مردم در جنگها افتاده
بود مقید گشت و شدت از حد گذرانیده بازیافت میفرمود و جماعهٔ
از مغلان را که همراه او بودند اینمعني دشوار آمده قصد غدر
اندیشیدند و عاقبت پریشان شده بعضي نزد راي همبردیو
در جهاین که نزدیک رنتهنبور واقع است رفتند و بعضي بجاي دیگر
و الغ خان بکوچ متواتر بحضرت دهلي رفت و از اینجا معلوم
مي شود که قصهٔ غریب کشي بعد از آمدن الغ خان از گجرات
روي نموده و ارباب تاریخ تقدیم و تاخیر را منظور نداشته اند و الله اعلم
و در سنهٔ تسع و تسعین و ستمایة (٦٩٩) الغ خان بجانب قلعهٔ
رنتهنبور و جهاین که مشهور بنوشهر است نامزد شد و راي همبردیو

(٢ ن) تجار

و جماعهٔ که بایلغار متعاقب او رفته بودند اورا دستگیر ساخته بملازمت سلطان فرستادند و هرجا که خویش و تبار او بود مستاصل گردانیدند و قتلغ خان نام برادر او نیز دران میان تلف شد • ع •

رخنه گر ملک سر افکنده به

و در همان ایام عمر خان و منکو خان دو برادرزادهٔ سلطان در بداون سر بغي کشیدند و امرائي چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم آنها کشیدند • نظم •

با ولي نعمت ار برون آئي • گر سپهري که سرنگون آئي

دیگر آنکه در ایام محاصرهٔ سلطان قلعهٔ رنتهنبور را حاجي مولا[۲] نام شخصي از خیلان ملک الامرا کوتوال مفسدي چند بهم رسانیده در دهلي فرمان لباسي ظاهر ساخته و از دروازهٔ بداون بشهر در آمده ترمذي نام کوتوال را طلبید و در ساعت سرش از تن جدا کرد و دروازها را بربست و کس بعلاء الملک صاحب خویش که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرماني از سلطان آمده بیا و بخوان علاء الملک از سراگاه شد به طلب او نرفت و حاجي مولا مغفي بکوشک لعل رفته و بندیان را هم از زندان بر آورده بهر کدام اسپ و اسلحه و خرجي و اقرار خزانه داده جمعیت بسیار بهم رسانید و سید زادهٔ علوي شاه نلبتهٔ[۳] نامي را که از جانب مادر نسبش به سلطان شمس الدین التمش میرسد بحضور اکابر و صدور بزور طلبیده بر در کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهي نخواهي از اعیان

(۲ ن) مولانا (۳ ن) نبسهٔ

آمده سلطان را به تیر گرفتند و بازوي اورا مجروح ساختند چون
هواي زمستان بود و سلطان دگله[۲] بر بدنه پوشیده بود زخمها کارگر
نیفتاد و الغخان خواست که از اسپ فرود آمده سر اورا از تن
جدا سازد ویایکي چند بلباس موافقت و متابعت[۳] او در آمده
فریاد زدند که کار سلطان تمام شد و الغخان بسخن آنها خورسند
گشته به تعجیل تمام بلشکرگاه رفته سواره ببارگاه سلطاني در آمده
بر تخت نشست و چتر برسر کشیده و امرا بدستور قدیم بنوره و
ترک سلطاني به بیعت او در آمده هیچ انکاري ظاهر نساختند
و الغخان بیمرحله مغلوب شهوت شده همان ساعت قصد اهل حرم
خاص نموده وملك دینار حرمي که با جماعهٔ خویش مسلح و مکمل
بر در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نمي نمائي
نمیگذارم که قدم درین سراپرده تواني نهاد و سلطان علاءُ الدین چون
ازان تهلکه اندکي به هوش آمده زخمها را بر بست و بخود یقین
کرد که الغخان باتفاق امرا که از من بر گشته اند جرأت بدین
حرکت شنیع کرده و اگرنه او خود تنها مرد این کار نبود بنابرین
خواست با پنجاه وشصت نفري که نزد او مانده بود باندار
الغ خان راه جهاین پیش گیرد تا او چه راه نماید یک دو
مقربي از مقربانش مخالفت این راي روشن کرده اورا ترغیب
بر رفتن درسراپردهٔ سلطنت و بارجاي دولت نمودند و تا رسیدن
ببارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و الغخان راه افغان پور پیش گرفت

(۲ ن) کله (۳ ن) مبایعت

از امرای صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلایق و روی گردانی او و فتنه انگیز بهای متواتر و فساد های متوالی پرسید و چارهٔ دفع آن حوادث از ایشان خواست رامی چند نمودند که مآل آن بچهار چیز منجر میشد اول خبردار بودن پادشاه بذات خود از معاملات نیک و بد که در مملکت میگذرد دوم قطع مادهٔ شرابخواری که خوی ها زشت از ان متولد میشود سوم ترک آمد و رفت ملوک بخانهای یکدیگر و کنگاش نمودن باهم چهارم باز یافت نمودن زر هلی زیادتی از هرکه باشد خواه سپاه خواه رعیت که سرمایهٔ هر فتنه و فساد اوست خصوصا نوکیسهای سفله و در اندک مدت این ضوابط باستصواب پسندیده را پان از قوه بفعل در آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت سلطان شراب را بر انداخت و دیگر ضوابط نیز بعمل درآورد و قانونی چند از خود احداث کرد که درزمان هیچ پادشاهی نه قبل از ان نه بعد از ان کسی نشان ندهد خواه موافق شریعت بودی خواه نی و از انجمله است ارزانی غله و پارچه و اسپ و سایر مایحتاج الیه ضروری سپاه و رعیت و وصول انعامات و خیرات بعام و خاص که تفصیل آن در تاریخ ضیای برنی مشرح و مفصل است و آن بربست از نوادرو عجایب امور بود و ارزانی اشیا از معظمات اسباب رفاهیت عامه خلق شد و سدی عظیم گشت از برای درآمدن مغل و چون در ذکر بعضی ازین وقایع و سوانح از کتاب اصل ترتیب سنوات ساقط است و ایراد آن بر سبیل استطراد تقریبی است اینجا نیز بهمان طریق مذکور شد ٭

شهربرای او بیعت گرفت و سلطان این خبررا شنیده تاش نساخت و ازجای در نیامد تا بحدی فوق الحد والغایة فتح قلعه دست داده یک هفته از معاملهٔ حاجی مولا[۲] نگذشته بود که ملک حمید الدین که میر کوئی داشت با پسران خودکه بهشجاعت اشتهار داشتند وجمعی از سواران ظفرخان که از امروهه بجهت عرض محلی آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار اورا تمام ساخته آن سید زادهٔ نامراد را نیزبقتل رسانیده و سرها را برنتهنبور فرستادند و سلطان الغ خان را بدهلی نامزد فرموده تا جماعهٔ را که درین فتنه متفق بودند بپیروی نموده بمعرض تلف در آورد وخانمان ملک الامرا و خویشان اورا بکلی اینکه حاجی مولا بی اشارت ایشان شروع درین امر نموده باشد از بیخ بر انداخت و سلطان قعلهٔ رنتهنبور را با ولایت درجاگیر او مقرر فرموده باز گشت و او در همان روز در راه بیمار شد و رخت ازین جهان برد و رنتهنبور نسبت باو حکم بهشت شداد پیدا کرده بود دیگر آنکه جماعهٔ از باغیان جالوری که میر محمد شه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح رنتهنبوردران قلعه بدست افتادند و چون سلطان از محمد شه که زخمی بود پرسیدکه اگرجان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم وازین مهلکه نجات یابی من بعد با من چگونه سلوک میکنی او گفت که اگر مرا صحت شود و دست یابم ترا بقتل رسانیده بسر همبردیو را بپادشاهی بر دارم سلطان ازینمعنی متحیر و متعجب مانده

(۲ ب) مغل

و در سنهٔ عشر و سبعمایة (۷۱۰) ولایات معبر تا دهور سمند، در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد ٭

و در سنهٔ احدي عشر و سبعمایة (۷۱۱) ملک نایب با سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و صندق و بهاي جواهر و مروارید و دیگر غنایم از اندازهٔ حساب افزون بدرگاه آمده گذرانید و امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات را بعضي حمل بر استدراج و بعضي بر کرامات سلطان علاوالدین میکردند و بعضي امن و امان آن عهد را از برکات بي نهایات سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره مي دانستند في الجمله چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و اشغال ملکي فراغ یافت همت بر امر خیر پسران خویش گماشته و هر کدام را بصلاحیت ملکي نامزد نموده اقطاعات براي ایشان جدا ساخت و ازانجمله که خداني خضرخان است بادیولراني و انچه گراي ذکر میکند همان است که با دامان قیامت دامان بسته و اهل ذوق آن را در کتاب عشیقه خواهند خواند و سلطان خضرخان را چتر و دور باش داده ولي عهد ساخته بجانب هتناپور و دامن کوه رخصت فرمود چون کارها قرار گرفت و چرخ ازان بیوفائي که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخوئي آشکار ساختن گرفت و پیري بر مزاج سلطان استیلا یافت دلها ازو برگشت

٭ بیت ٭

جهان پادشا چون شود دیر سال ٭ پرستنده را زو بگیرد ملال
سري کو سزاوار باشد بتاج ٭ سرین گاو و مشک باید نه عاج

درسنهٔ سبعمایة (٧٠٠) عین الملك شہاب ملتاني را بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و کوکا نام رائي که چہل هزار سوار و یك لک پیاده داشت بلو تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و عین الملك آنولایت را نہب و تاراج داده بافتوح و غنایم بیحد و حساب باز گشت و خسرو شاعران دربن باب میفرماید درعشیقه • بیت •

بعین الملک اشارت کرد زابرو • که تا آرد بسوي مالوه روي
ز بیناني که عین الملك را بود • بدیده درپذیرفت آنچه فرمود
روان شد با سپاهي صف کشیده • بگردش هم چو مژگان کرد دیده

و درسنهٔ مذکور سلطان بطریق شکار بجانب سوزنه نہضت فرموده وسقلدیو نام مفسدیرا که بانبوهي گران درآن حصار بند جسته و لشکر سلطاني را فتح آن میسر نبود بدست آورده بجہنم فرستاد و درسنهٔ احدي و سبعمایة (٧٠١) قلعهٔ جالور بدست کمال الدین کرگ فتح شد و کنهردیو متمردي سمت را بدرکهٔ اسفل روانه گردانید •

و درسنهٔ اثني وسبعمایة (٧٠٢) ملك نایب کافور را با لشکر گران و استعداد فراوان بجانب تلنگ ومرهت نامزد ساخت و عالم عالم گنجہا و فیل واسپ و جواهرو اقمشه بغنیمت بدست غازیان افتاد •

و درسنهٔ تسع وسبعمایة (٧٠٩) ملک نایب کافور دیگرباره بارنکل رفته خرابي بسیارو چند زنجیر فیل نامي و هفت هزار اسپ از رائي لدر دیو حاکم ارنکل پیشکش گرفته خراجي معین قرارداد •

برود فرمان شد تا بجهت اصلاح امور ملکي چند روز بجانب امروهه رفته بسر برد تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول باشد و چتر و دورباش و ساير اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد خضرخان با دلي متردد و خاطري پريشان بموجب فرمان عمل نموده بعد از چندگاهي از حسن ظني و خلوص اعتقادي که بخاطر داشت چنان بعرض رسانيد که از من خيانتي صادر نشده که موجب چندين گراني خاطر سلطان باشد بي اختيار از امروهه بعزم پابوس بدرگاه رسيد درين مرتبه رگ مهر پدري سلطان در حرکت آمد و پسررا درکنار گرفت و بوسها بر پيشاني او داد و اشارت بديدن والدهٔ او کرد خضرخان آنجا رفت و ملک نايب از روي حرامزادگي باز همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غير واقع پر کرد و گفت خضرخان دوم مرتبه است که بقصد بداندېشي بيحکم بدرگاه مي آيد و سلطان از ينمعني غافل است سلطان درين مرتبه حکم فرمود که خضرخان و شادي خان هردو برادررا در قلعهٔ گواليار فرستند و ملک نايب بعد از فرستادن اين دو وارث ملک شهاب الدين پسر سلطان که از مادر ديگر و خورده سال بود سر راست شده و اورا وليعهد ساخته ازو عهد گرفت و بعد از دو سه روز سلطان را رحمت وجود مزاحم شد و مي خواست که دمي را بعافيت بخود نمي دادند • نظم •

سکندر که بر عالمي حکم داشت

در آندم که مي رفت عالم گذاشت

ميسر نبودش کزو عالمي

و امراض گوناگون برو عارض شده علت دق که موجب درشتی وبد گمانی و انحراف مزاج است از جادهٔ اعتدال بر مملکت بدنش غالب آمد و چون اندك صحت که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت روی نمود خضرخان بموجب نذری که کرده بود بحسن نیت و خلوص ذهن از هتناپور برهنه پای بزیارت پیران حضرت دهلی رفت و شکرانهٔ صحت پدر بجای آورد و از جملهٔ غرایب اینکه اصلا بملازمت سلطان المشایخ و الاولیاء

• نظم •

شیخ امم قطب طریقت نظام • خضر و مسیح از دم محیي العظام

که دست انابت و تولا بدیشان داشت نرفت و ملك نایب آمدن خضرخان را بصد آب و تاب بسلطان باز نموده گفت که الب خان خالوی خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر و دوراندیشی در کار ملك و طمع نیابت و وکالت خود خواهر زاده را طلبیده و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در متخیلهٔ خضرخان جا نکرده باشد چرا بی طلب بدرگاه آمده سلطان را که مزاجش آشفته و دماغش پریشان و خرافت دریافته بود بموجب آنکه اذا ساء حال المرء ساءت ظنونه از غایت بی شعوری این معنیٰ را واقع و این سخنان را راست شمرده درحال بسیاست الب خان حکم فرمود و آن بیچاره را ملك نایب و ملک کمال الدین گرگ چون گوسپند سلیم گرفته اندرون قصر بادشاهی پاره پاره کردند بعد ازان ملك نایب سلطان را برین داشت که خضرخان چون از کشتن خال خویش هراس یافته مناسب نیست که بجای خود

خسرو من کوش براه صواب • تات شود ترك خدائي خطاب
دیگر میرحسن دهلوي است که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را
گرفته و دران عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دواوین بوده اند اما
باوجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمي آید • مصرع •

چو آفتاب برآید ستارها عدم است

وفات میر خسرو در سنهٔ خمس و عشرین وسبعمایهٔ (۷۲۵) است
و در دهلي پایان قبر متبرك پیر خود رحمة الله علیهما مدفون است
و مولانا شهاب معمائي در تاریخ آن قطعه گفته بر تختهٔ سنگي نقش
فرموده بالاي مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست • نظم •
میر خسرو خسرو ملك سخن • آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین • نظم او صافي تر از آب زلال
بلبل دستان سرای بیقرین • طوطی شکر مقال بیمثال
از پي تاریخ سال فوت او • چون نهادم سر بزانوي خیال
شد عدیم المثل یك تاریخ او • دیگري شد طوطی شکر مقال
و میرحسن درسالي که سلطان محمد دهلي را ویران کرده دولت اباد
دکن را تعمیر فرموده آباد ساخت دران دیار وفات یافت و در
شهر دولت آباد مدفون شد و قبر وي مشهور است که بتبرك
زیارت کرده میشود و عارف جامي قدس سره میفرماید • نظم •

آن دو طوطي که بنو خیزي شان
بوده در هند شکر ریزي ایشان
عاقبت سخرهٔ افلاك شدند
خامشان قفس خاك شدند

ستانند و مهلت دهندش دمي
تاکار خانۀ هستي را از نقد حيات پرداخت و اين واقعه در سنۀ
ست عشر و سبع مايۀ (۷۱۶) روي نمود و مدت ملک سلطان
علاوُ الدين بيست و يک سال بود • نظم •

علاوُ الدين که از مهر علائي سکه بر زر زد
جهان بگرفت زير زر کف دست زر افشانش
ز دور چرخ گشت آن سکه ديگر گون ولي آن زر
همانسان ماند در عالم که يعني دست گردانش

ذکر امير خسرو و مير حسن رحمة الله عليهما

از جملۀ شاعران که زمان سلطان علاوُ الدين بوجود ايشان مزين
و مشرف بود يکي خسرو شاعرانست عليه الرحمة و الرضوان که
آفاق کران تا کران از نظم و نثر وي مملو و مشحون است و خمسه
را در سنۀ (۶۹۸) شش صد و نود و هشت بنام سلطان علاوُ الدين
در مدت دو سال تمام ساخته و ازان جمله مطلع الانوار را در دو هفته
گفته چنانچه مي فرمايد • نظم •

سال گزين چرخ کهن گشته بود • از پس شش صد نود و هشت بود
از اثر اختر گرانين خرام • شد بدو هفته مه کامل تمام
در کتاب نفحات از سلطان المشايخ نظام الاولياء قدس الله سره العزيز
نقل مي کنند که روز قيامت هرکسي به چيزي نازد و ناز من
بسوز سينۀ اين ترک الله است و مير خسرو غالبا بايشمعني اشارت
ميفرمايد • بيت •

ساخت • نظم •

نکو رانیک و بد را بد شماراست • بپاداش عمل گیتی بکاراست

و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود •

سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاؤ الدین خلجی

باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلي دراوایل سنهٔ سبع عشرو سبعمایة (۷۱۷) جلوس فرمود و مناصب و جاگیر علي الیق بامراي مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام بروارنچه را که حسني تمام داشت و از مالوه اسیر شده و بروردهٔ ملک شادی نایب خاص و حاجب سلطان علاؤ الدین بود باختصاص خویش سرفراز گردانیده خطاب خسرو خاني داد و طایفهٔ بروارنچه در گجرات بمنزلهٔ خدمتیه اند حالا در ملک دهلي سلطان از بس که واله و شیفتهٔ روي او شده عهدهٔ وزارت را باوجود بي استعدادي باو مفوض ساخت • بیت •

گرت مملکت باید آراسته • مده کار اعظم بنو خاسته

نخواهي که ضایع شود روزگار • بنا کاردیده مفرملي کار

سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام زندانیان را آزاد گردانید و ملک فخرالدین جونا پسر غازي ملک راکه آخر بسلطان محمد عادل ملقب شد میرآخور ساخت و درسال اول ازجلوس داعیهٔ تسخیر دیوگیر عرف دولت آباد کرد امرا مانع آمدند • نظم •

پسندیده نبود ز فرهنگ و راي • جهان پادشا را خرامش نجاي

سلطان شهاب الدين بن علاؤ الدين خلجي

كه طفل بود بطريق نمونه در ماه شوال سنهٔ خمس عشر و سبعماية (٧١٥) بسعي و اتفاق ملك نايب بر تخت سلطنت نشست و باين لقب ملقب شد و ملك اختيار الدين سنبل را در قلعهٔ گواليار فرستاد تا چشم خضرخان و شادي خان را ميل كشيد و مادر خضرخان ملكهٔ جهان را مقيدگردانيده هرچه داشت ازوي گرفتند و شاهزاده را كه مبارك خان نام داشت در حبس كشيده داعيهٔ ميل كشيدن نمود و تقدير موافق تدبير او نيامد و چون قصد استيصال دودمان علائي ازو مشاهده مي شد مبشر و بشير نام دو سردار با جمعي از پايكان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبي ملك نايب را بقتل رسانيدند • نظم •

اگر بد كني چشم نيكي مدار • كه هرگز نيارد گز انگور بار

نه پندارم اي در خزان كشته جو • كه گندم ستاني بوقت درو

و شاهزاده مبارك خان را از حبس بر آورده بجاي ملك نايب به نيابت سلطان شهاب الدين منصوب گردانيد و مبارك خان تايك دو ماه ديگر كار و بار ملك روان ساخت و امرا و ملوك را از خود راضي گردانيد و سلطان شهاب الدين را بقلعهٔ گواليار فرستاد تا در سنهٔ عشر و سبعماية (٧١٠) همانجا در گذشت • نظم •

كس بوي وفائي نشنيده است ز ايام

هركس كه ز ايام وفا جست خطا كرد

و سرداران پايكان را بقتل رسانيد و ديگران را در اطراف متفرق

کدو در صحن بستان پوست یاری • که جوید سربلندی با چناری
خسی کو بر کف دریا نهد پای • برد بادش بزخم سیلی از جای
تغلق (†) دل ما میکند خواست • که زان زانو نشین بر بایدت خاست
چو زینجا رفت بار ایلچی افرستادش • بپائین گاه تخت ما فرستش
چو سودای دلت کم گشت چیزی • دهیمت بار تا باشد کنیزی
چو شد پیغام گوی و برد پیغام • خضر خان را نماند اندر دل آرام
نخست از دیده لب را جوش خون داد • پس آلوده بخون پاسخ برون داد
که شه را ملک رانی چون وفا کرد • دولرانی بمن باید رها کرد
ورین دولت هم از من دور خواهی • مرا بی دولت و بی نور خواهی
چو با من همسر است این یار جانی • سر من دور کن زان پس تو دانی
پیام آور چو زان جان غم اندود • بپرچ شاه برد آن آتشین دود
شهنشه گرم گشت از پای تا فرق • بگرمی خیره خندی کرد چون برق
برآمد شعلهٔ کین را زبانه • بهانه جوی را نو شد بهانه
بتندی سرسلاحی را طلب کرد • که باید صد کره امروز شب کرد
رو اندر گالیر این دم نه بس دیر • سر شیران ملک افکن بشمشیر
که من ایمن شوم زانداری ملک • که هست این فتنه‌کنقربازی ملک
بفرمان شد روان مردی ستمکار • کبوتر پای هند و جره تاهار
شبا روزی بریدآن چند فرسنگ • رسید و برزبر کرد از ته آهنگ
رسانید آنچه فرمان بودش از تخت • شد اهل قلعه در کاری چنان سخت

(†) این شعر در هیچیکی ازین سه نسخهٔ بدارنی مرقوم نیست و در عشیقه موجود •

که داندکه درپرده بدخواه کیست • بصدق اندرون مخلص شاه کیست

و درسنهٔ ثمان عشر و سبعمایة (٧١٨) سلطان قطب الدین سرسلحي کوتوال را فرستاد تا در گوالیار رفته خضرخان و شادي خان را بدرجهٔ شهادت رسانید و دیولراني را طلبیده داخل حرم ساخت و میرخسرو درین باب میفرماید • بیت •

مع القصه نهاني دان این راز • زگنج راز زبنسان در کند باز

که چون سلطان مبارکشاه بي مهر • ز تلخي گشت برخویشان ترش چهر

صلاح ملک در خونریز شان دید • سزاواري به تیغ تیز شان دید

بران شد تا کند از کین سگالي • زانباران ملک اقلیم خالي

نهان سوي خضرخان کس فرستاد • نموداري بغدر از دل برون داد

که اي شمعي زمجلس دورمانده • تنت بیتاب و رخ بي نور مانده

تومیداني که از من نیست اینکار • ستمکش ماند و بیخو شد ستمگار

گرت بندیست از گیتي خداوند • چووقت آید همو بگشاید این بند

نمي شاید درین اندیشه تعجیل • بهنجار از وحل بیرون رود پیل

کنون ماهم درین هنجار کاریم • که با هنجار زان بندت بر آریم

چودرخوردي که باشي مسندآراي • بر اقلیمي کنیمت کارفرماي

ولي مهرکسي کاندر دلت رست • نه درخورد علو همت تست

دولراني که درپیشت کنیزیست • کنیزار مه بود هم سهل چیز[٢] یست

شنیدم کان چنان گشت ارجمندت • که شد پابوس او سرو بلندت

نه بس زیبا بود کزچشم کوتاه • پرستار پرستاري بود شاه

(٢ ن) خیزیست

نهیبي تند چون سگین جلاد • نگاهي تند چون میتین فرهاد
دهانش از خشمناکي گشته خندان • گرفته خشم لبهایش بدندان
همه قهر و سیاست رغبت و راي • همه نفرین و نفرت فرق تا پاي
اشارت کرده هر سو راندن تیغ • نشد برق کسي در جنبش از میغ
عفا الله بر چنان روهاي چون ماه • کسي چون برکشد شمشیر کین خواه
کرا در دل نیاید سوز جاني • ز افسوس چنان عمر و جواني
فلك را باد یارب سینه صد چاک • کز ینسان ارجمندان راکند خاك
بخون قصاب را رحمت چه جوئي • که خواهد تیغ خود را سرخ روئي
چو گل بفدد بسر جلاد خون ریز • ز اندام چو گل نبود به پرهیز
غرض کس را برایشان چون نشد راي • که گردد تیغ خود را کار فرماي
بجنبید از میان چون تند بادي • فرو تر نسبتي هندو نژادي
ستنبه صورتي اهریمن آثار • هزار اهریمن از رویش بزنهار
غم افزائي چو عیش تنگ حالان • کج اندیشي چو عقل خورد سالان
چو بوم نو بدیدن شوم چهري • چو صبح دي بغربین سرد مهري
چو شام غم جبیني محنت آمیز • چو خوي بد طریقي[۲] لعنت انگیز
لبي چو پاشناي جفت رانان • رخي چون بوسه جاي کج دهانان
دران ناخوش دهاني چون غراره • تبسم کرنهٔ چون کفش پاره
درازش سبلتي پیچیده بر گوش • ز سبلت کرده خود را حلقه در گوش
سگ زان[۳] صف سرهنگان برون جست • تو گوئي[۴] خواهد از وي موج خون جست

(۲ ن) طبیعت (۳ ن) سگي زان (۴ ن) ازین مصرع تا مصرع ز فرمان بغده الخ در هر سه نسخهٔ بداوني نیست و در عشیقهٔ موجود

درون رفتند سرهنگان بی باك • به بی باکی[۲] دران عصمت گه پاك
بران پوشیدگان خونی در افتاد • کزان خو لرزه بر بام و در افتاد
دران برج از شغب هر تیر شد قوس • قیامت میهمان آمد بفردوس
زکنج حیرها با صد نژندی • برون جستند نرمیران[۳] به تندی
زبازو زور وز تن تاب رفته • توان مرده[۴] خورده و خواب رفته
شد اندر غصه شاهی خان والا • مدد جست از پناه حق تعالی
سبك در کوتوال آویخت نادیر • بیفکند و بکشتن جست شمشیر
چو شمشیر ظفر گم گشته بودش • ازان نیروی بی حاصل چه سودش
عوانان در دویدند از چپ و راست • درافتادند و آن افتاده برخاست
بهر یك شیرزده[۵] کان سك در آویخت • نگر سك را که بر شیران غضب ریخت
زهی سگساری چرخ زبون گیر • که شیران را سگان سازند نخچیر
چو بستند آن دو دولتمند را سخت • زمانه بست دست دولت و بخت
فتادند آن شگرفان در زبونی • بر آمد سو بسو شمشیر خونی
چو جست آواز بی رحمی ز خنجر • درآمد خونی بی رحمت از در
جهانی[۶] مایهٔ غم شادیش تام • مخالف چون خط[۷] مهر و غم وام
بفن دجال را معزول کرده • بشکل ابلیس را مشغول کرده
بهر یك جانب از رو جسته میغی • زهر یك موی او بر رسته تیغی

(۲ ن) آبی (۳ ن) بر شیران هندی (۴ ن) در هر نسخهٔ بداونی و یك نسخهٔ عشیقه همین ست و غالب که مرد و بواو عاطفه صحیح باشد (۵ ن) شرزه (۶ ن) جمانی (۷ ن) خط و مهر و غم و وام

درین بر صدا گنبد مانوی ٭ سخن هرچه گوئي همان بشنوي
بهر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین
علائي که هریک متضمن حکمتي و مصلحتي بود بهم خورد و فجور
و عصیان و تمرد و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سرنو احیا
یافت و در عیش و کامراني بروي خلق بکشود و چون ملک
کمال الدین گرگ بعد از طلب الب خان و بصیاست رسیدن او
بگجرات رفته بدرجهٔ شهادت رسیده بود عین الملک ملتاني از
درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشانده نهرواله و سایر بلاد گجرات
را باز در ضبط آورده سلطان قطب الدین دختر ملک دینار را
بحبالهٔ خود آورده خطاب ظفرخاني داده بگجرات فرستاد و او
مهمات آن ملک را بهتر و خوب تر از عین الملک سرکرد و هم
در سال ثمان عشر و سبعمایة (۷۱۸) سلطان قطب الدین باسپاه
گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت
نیاوردند و هرپال دیو را که در مدت فترات بعد از رام دیو که سر
اطاعت کشیده بود پوست از سر کند و ولایت مرهت نیز در
تصرف قطبي درآمد و خسرو خان را چتر و دورباش داده جانب
معبر نامزد گردانید و یلک لکهي را در دیوگیر به نیابت گذاشته
بجانب دهلي معاودت نمود و بنزدیک بدرهٔ ساکون ملک اسد الدین
بن یغرش خان را که ملک خمرش نام داشت و عمزادهٔ سلطان
علاو الدین بود داعیهٔ سروري در سر افتاده غدري بسلطان
اندیشید و سلطان را یکي از هواخواهان خبردار کرده سلطان فرمود تا
ملک اسد الدین را همانجا به قتل رسانند و بیست نفر را از خویشان

ز راه قهر دامن ده کشیده • بخونریز آستینها بر کشیده
زفرمان بقدة تیغ گوهرین جست • کشید وکرد دامان قبا چست
شهادت خواست ازخضر اندران کاخ • چو تسبیح درخت از سبزی شاخ
سیاست را فلک زاری همیکرد • شهادت را ملک یاری همیکرد
در فردوس رضوان باز کرده • همه حوران درود آغاز کرده
ازان بانگ شهادت کامد از شاه • شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
چو برشد خنجر شه جعد برداشت • دران منزل فغان رعد برداشت
سپر میکرد خورشید از تن خویش • ولی تقدیر یکسو کرده از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید • نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
بیک ضربت که آن نا مهربان کرد • سر شه در کنارش میهمان کرد
بخون شستن بر آن شد چرخ دولاب • که سازد چشمهٔ خورشید را آب
ولی چون در تن از جان دم نبودش • برون جانب ز خون شستن چه سودش
دو لرزانی که با فرخندگی بود • خضر خان را زلال زندگی بود
چو خضر چرخ بالا در کمین گشت • همان آب حیاتش تیغ کین گشت
چو دیدم اندرین شیشه بعتمیز • بسی هست آب حیوان خضر کش نیز
برآمد جان عاشق خون فشانان • ولی می گشت گرداگرد جانان
گلی کز وی چکیدی قطره خونی • فشاندی خون صد روئی بروئی
بجای آب ازان گل خون کشیدند • نگه کن تا گلابش چون کشیدند

و چون بنیاد این استیصال در خاندان علائی افتاد یکی از مجذوبی پرسید که این چه میشود گفت چون علاؤ الدین آتش در خان ومان عم ولی نعمت خود زد بر خانمان او نیز همان معامله میرود •

• بیت •

بخطاب وفا ملک مخاطب بود سلطان بسخن عرض گویان بي جهت بقتل رسانيد و دران ايام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس زنان و زر و زيور ايشان آراسته در مجلس حاضر ميشد و شرابخواري و ديگر اقسام فسق علانيه ميکرد و مذکر و مونث نسبت بوي يکسان بود • نظم •

چو دال و نون همه قدّ الف قدان خم شد
رسن که کرد الف درشکنج کاف همه

و هزالان و مسخرها را مي فرمود تا امراي معتبر و نامدار مثل عين الملك ملتاني و قرابيگ را که چهارده شغل داشت و ديگرانرا بالاي کوشک هزار ستون بطريق هزل و مطايبه اهانتها ميرسانيدند و تقليدها مي کردند و عريان شده حرکات قبيح و شنيع آورده بول برجامهاي امراي محتشم انداختند و اسباب زوال همه مهيا کردند

• مصرعه •

گل بود بسبزه نيز آراسته شد

و دولت بزبان حال مي گفت • رباعي •

شاها ز مي گران چه برخواهد خاست
و ز مستي بيدران چه برخواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پيش
پيداست کزين ميان چه برخواهد خاست

و بعد از قتل طغرخان حسام الدين را که برادر اخياني خسرو خان بود

(٢ ن) اعيانی

بغرشخان که ازین واقعه خبر نداشتند و بعضي اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجهاین رسید شادي کُتّاي سرسلاح دار را بگوالیار فرستاده تا اهل و عیال خضرخان و شادي خان مقتول را با بقیهٔ اهل حرم علائي بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدهلي آورد و سلطان قطب الدین بتقریب آنکه خضرخان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره العزیز بود با حضرت شیخ نسبت بي اعتقادي داشت و برغم حضرت او شیخ رکن الدین را از ملتان طلب نمود و شیخزادهٔ جام را که از منکران شیخ بود بخود اختصاص داد ٭ بیت ٭

چون خدا خواهد که پرده کس درد
طعنش اندر سیرت پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس
کم زند از عیب معیوبان نفس

و اخلاق او بسیار تغیر یافت و در وادي خون ریزي مانند پدر دلیر شده جویها از خون روان گردانیدن گرفت و ظفرخان والي گجرات را بي موجب بسیاست رسانید و درین اثنا یک لکهي در دیوگیر بنیاد سرکشي کرده علامات پادشاهي براي خود ترتیب داد آخر چون خسرو خان بدیوگیر رسید مردم لشکري که در دیوگیر نامزد بودند یک لکهي را گرفته بخسرو خان سپردند و اورا مقید ساخته در دهلي فرستاد و بسیاست رسید و ملک شاهین را که

(۲ ن) کته بسر

نماید نکرد و گواهان بیچاره بسیاست رسیدند و آن سخن فرزدق
شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلافة بغداد
برده او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون
را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر
وفق مدعای زن فرزدق فرمود فرزدق این بیت گفت • شعر •

لیس الشفیعُ الذي یاتیك متّزرا
مثلَ الشفیعِ الذی یاتیک عریانا (†)

یعنی شفیعی که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود
که برهنه بیاید و این مثل ازان روز در عرب مشهور شد و بعد ازانکه
خاطر خسرو خان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهم رسانیدن
قوم خویش از گجرات و آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت
و سلطان اعتقاد تمام بروی و قبیلهٔ او نموده زمام کاروبار سلطنت را بکف
کفایت او باز گذاشته خود بفسق و فجور مشغول گشت • نظم •

مصحف و شمشیر بر انداخته

(†) در تاریخ ابن خلکان مذکورست که نَوار زوجهٔ فرزدق خولهٔ
بنت منظور بن زبّان را که زوجهٔ عبد الله ابن زبیر بوده است
شفیع خود ساخت و فرزدق حمزه بن عبد الله ابن زبیر را که از
خولهٔ مذکوره بود و این مرافعه پیش حضرت عبد الله ابن زبیر
بوده است نه بر هارون خلیفه و زمان فرزدق نیز سابق و شعر اولش
این ست • اما بنوه فلم تنجح شفاعتهم • وشفّعت بنت منظور
بن زبّانا •

سردار هم چشم ظفر خان اعتبار کرده بجانب گجرات نامزد گردانید و
حسام الدین طایفهٔ بروار بچه را الی ولایت جمع ساخته داعیهٔ طغیان
در سر پیدا کرده و امرای ظفر خانی اورا بندکرده در دهلی فرستادند
سلطان بجهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت
خاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین
قریشی را بجای حسام الدین بجانب گجرات نامزد گردانید که
باعث گرفتاری لهی او بود و خسرو خان در حدود تلنگ رسیده
رای آنجا را در حصاری محصر ساخته صد و چند زنجیر فیل و
خزاین و دفاین و نفایس نامعدوده و نامحدود ازو پیشکش گرفته
بجانب دیار میتهلی حرکت نموده و نه صد و بیست فیل و یک
قطعه الماس بوزن شش درم بدست آورده بولایت معبر در آمد و
بقوت اموال داعیهٔ طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا
بماند و امرائی چند را که همراه داشت بقتل رسانید ملک تلیغه
بغده و ملک تلیغهٔ ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امرای
سلطانی از سر باطن او آگاه گشته اورا بزور در محفه نشانده و بایلغار
و سرعت تمام در هفت روز از دیوگیر در دهلی برده اندیشهٔ فاسد
اورا بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که
با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را بلطایف الحیل
بدست آورده بدیهای امرا بوجوه خاطرنشان سلطان ساخت
و سلطان سخن اورا نصّ قاطع دانسته از بس شگفتگی و ربودگی
که باو داشت از امرا رنجید و اعتراضها بایشان کرده و اهانتها رسانیده
و هرچند آنها گواهان صادق القول برطبق مدعای خویش گذرانیدند

مذهول نام عم خسرو خان با جماعهٔ از برواران که خنجرها زیر
بغل پنهان داشتند به قاضي خان رسیده و اورا بحرف و حکایت
مشغول داشته و غافل ساخته زخمي برو زدند و شهید گردانیدند
تا مظهر قاضي في الجنه گشت و غوغا بلند شد و سلطان که
غیر از خسرو خان با خود ندیمي دیگر در انوقت نداشت پرسید
چه غوغاست خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریك خویشان
بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله را شده باهم
جنگ میکنند دریوقت جاهریا نام خال خسرو خان با جمعي
متوجه قصر هزار ستون شده ابراهیم و اسحاق را که محافظت قصر
بعهدهٔ ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان دران
نیم مستي برخاست و جانب حرم دوید خسرو خان موي
سر اورا از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که جاهریا
رسید و زخمي بر پهلوي سلطان زد و سر او بدشنه بریده از بالاي
قصر پایان انداخت • بیت •

شد خار خار بسفر آن شخص نازنین

کازار میرسید ز دیباي بسترش

خلایق چون آنحال را دیدند هرکدام خود را بگوشهٔ کشیدند و هر طرف
سنگ تفرقه افتاد و چندي را از امرا بر در قصر بقتل رسانیده و با
برادران در حرم سلطاني درآمده فرید خان و منکو خان پسران
خورد سال سلطان علاؤ الدین را از کنار مادران جدا کرده سرها
بریدند و دست تعدي کشاده هرچه خواستند کردند و آن همه ننگ
و ناموس علائي و قطبي را دریك لحظه بباد دادند • نظم •

جام و صراحي عوضش ساخته

و مقربان دولتخواه هم ریکم شده بضرورت زمانه سازی خود را در پناه خسرو خان گرفتند • • بیت •

اگر زمانه بکرگي دهد زمام مراد

براي روز سلامت سلام باید کرد

و درگاه سلطان را بتمام الوس بروارچه فرو گرفته در منزل خسرو خان شب و روز اجتماع نموده کنکاش فتنه انگیزي و غدر اندیشي درحق سلطان میکردند و چون قاضي ضیاء الدین المخاطب بقاضي خان ایقمعتي را بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسرو خان را طلبیده باو این سخن درمیان نهاد خسرو خان گفت چون مردم عنایت سلطان را دربارهٔ من از اندازه افزون مي بینند ازروي حسد تهمت برمن مي کنند سلطان تصدیق او کرده کلید هاي دولتخانه و دیگر کارخانها را نیز باو سپرده خان ایقمعتي را دلیل بر فتح‌باب خود دانسته فال خوب براي خود زد

• نظم •

چو فیروز دید آنچنان حال را

دلیل ظفر دید آن فال را

ازان فال فرخ دل خسروي

چو کوه قوي داشت پشت قوي

تا شبي سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امراي چوکیدار از نوبت خویش باز گشتند و قاضي خان از بام هزار ستون فرود آمده تفحص حال دروازها و پاسبانان مي نمود و دربن اثنا

ازین مذکور شدند خواهي نخواهي سر باطاعت او در آورده اورا مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روي به تنزل نهاد و رسوم هندوي و عادات کفر رواج یافت و بت پرستي و تخریب مسجد شایع شد و خسرو خان براي تالیف قلوب اگرچه زرریزي ها و بخششهاي وافر نمود و اکثر خزاین علائي و اموال جمع آوردهٔ قطبي را در اندک فرصت بمعرض تلف نهاد • مصراع •

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

اما دلهاي خواص و عوام ازین حرام نمکي و بي‌دیني او نفوري فرمیده بود که بدست توان آورد •

و در سنهٔ احدي وعشرین و سبعمایة (۷۲۱) خسرو خان چندي از اولاد سلطان علاءُ الدین مثل ابوبکر خان و علي خان و بهار خان را میل در چشم کشید و بعضي از امرا مثل عین الملک و دیگران را متفرق گردانیده هنود و رنود بر اغلب دیار کامیاب و کامگار شدند و سیل خرابي بر اهل اسلام شبخون آورده عرض ومال ایشان را در ربود و خانمان ها بباد فنا در داد و واقعهٔ غزان که در زمان سلطان سنجري روي نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود • بیت •

شاه الا بدر مرگ نه بیني مردم
بکر جز در شکم خاک نیابي دختر

و خسرو خان فرامین باطراف فرستاده خلق را بجانب خویش

(۲ ن) مام

یک ساعت یک لحظه یک دم
دگر گون میشود احوال عالم

وچون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند چندی از امرا مثل عین الملک ملتانی و ملک فخر الدین جونا که عبارت از سلطان محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحید الدین قریشی و بصران قرابیگ و دیگر امرای کبار را شباشب طلبیده بر بام هزار ستون تا صبح نگاهداشتند چون روز شد از علما واکابر شهر بیعت بنام خسروخان گرفتند وخطبه بنام او خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان داشتند بحیله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم فرستادند و خانان قاضی ضیاء الدین و قاضی خان را بغیر از زن او که گریخته بود به مدخول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادری خسرو خان خطاب خانخانانی یافت و مدهول رای رایان شد و حرمهای سلطان قطب الدین ودیگر شهزادگان و مقربان را میان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسروخان درحبالهٔ نکاح خود درآورد و این واقعه در سنهٔ عشرین و سبعمایة (۷۲۰) روی نمود و مدت ملک سلطان قطب الدین چار سال و چند ماه بود * بیت *

تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار چنین خواهد بود

ناصر الدین خسرو خان

که نام او اول حسن بروانچه بود و در سنهٔ مذکور باتفاق قبیلهٔ خویش بر تخت علائی وقطبی جلوس نمود و امرائی که قبل

پسر بهرام الله حاکم ملتان وآچه از دهلي باچقمي از سواران بايلغار بر سمت راه ديپالپور شتافت • بيت •

نشسته بران تازياني براق • همي راند يکرويه با اتفاق

و غازي ملك خود پيش ازان در قلعهٔ سرستي دويست سوار فرستاده بود چون خسرو خان از خواب غفلت بيدار شد رفتن ملك فخرالدين جونا را دليلي قوي بزوال نعمت دولت خود دانست و پسر قوه قمار را که عارض ممالك ساخته بود بتعاقب او فرستاد و او تا قصبهٔ سرستي رسيده و بر مقصود خود دست نيافته بازگشت و خسرو خان را اطلاع بر حقيقت حال داد و غازي ملك بعد از آمدن پسر خوشحالي بسيار اظهار نمود و عزم الملوك را کار فرموده در امضاي عزيمت جهاد داد تردد و مردانگي داده بصوب دهلي روانه گرديد و خسرو خان خانخانان برادر خود را چتر و دور باش داده و صوفي خان را با ديگر امراي اسافل و اراذل برسر غازي ملك که سالهاي بسيار در معارك مغول شمشيرهاي نمايان زده و همه جا مظفر و منصور باز گشته بود فرستاد و ملك بهرام الله حاکم ملتان و آچه نيز بمدد غازي ملك رسيد و فريقين در حوض تهانيسرجاي مصاف اختيار کردند و در اول حمله نسيم ظفر بر لشکر اسلام وزيد و علم کفار نگونسار شد و خسرو خانيان فيلان و اسپان و اسباب و علامات پادشاهي بباد داده روي فرار بجانب دهلي نهادند و غازي ملك بسرعت تمام تعاقب کافر نعمتان کرده وزانده

استدعا کرد یوسف صوفي سوارچه را صوفي خان و اختیار الدین سنبل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفي را وکیل دری وبسر قبو قمار را عارض الملکي داد و ملک فخر الدین جونا پسر غازي ملک را بر آخربیگي مقرر داشت و دل اورا از همه بیشتر بدست مي آورد تا باشد که بتقریب او غازي ملک نیز که از امراي کبار علائي در مقابلهٔ مغول نشسته بود از سرحد دیبالپور بیاید و در دام افتد آن زمان هرچه داند از قوه بفعل آرد و عین الملک ملتاني را چند روزي عالم خاني خطاب داد آخر او بغازي ملک یکي شده مکتوبي باو نوشته مشتملبر یکجهتي خود و فرار نمودن در روز معرکه از دهلي بدیار خویش که مالوه باشد و آمدن بعد از اقرار گرفتن مراهب[2] و امراي دیگر بعضي بطمع مناصب وجاگیرها رجوع به خسرو خان میکردند وبعضي دیگر سرکشي مي نمودند غازي ملک را بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق غیرت اسلام و حمیت ناموس ولي نعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامها بملوک اطراف بلاد فرستاده استمداد بر استیصال آن کافر نعمت نمود و ملک فخرالدین مکتوبي بطریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از دهلي و طلب اسپان الغ که بزبان هندي آنرا ڈاک چوکي میگویند و تعین کردن سواران بدرقه در راه هرجا بجانب پدر فرستاد و شبي باتفاق

(۲ ن) مراهب

بجانب تلپته فرار نمود و چتر و علم و حشم عازیقی او بدست
غازی ملک افتاد و خسرو خان از تلپته باز گشته در خطیرهٔ ملک
شادی آمده که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش
بفهار شد و روز دیگر اورا بتتبع حال گرفته نزد غازی ملک آوردند
تا بجزای اعمال شنیعه و افعال قبیحهٔ خود رسید • بیت •

درختی که بپروردی آمد ببار
به بینی هم اکنون برش در کنار
گرش بار خاراست خود کشتهٔ
وگر پرنیان است خود رشتهٔ

و روز دیگر غازی ملک از تلپته سوار شده در کوشک سیری فرود آمد
و اکابر و اصاغر باستقبال آمده زبان تهنیت کشادند و روز دیگر
بشهر دهلی درآمد و خبر رسانیدند که خانخانان حرام خور درگوشهٔ
باغی خزیده و ملک فخر الدین بحکم غازی ملک رفته اول اورا
مثله ساخته در شهر گردانیدند انگاه بسیاست پیوست و این واقعه
در سنهٔ عشرین وسبعمایة (۷۲۰) روی نمود و مدت ملک
خسرو خان چار ماه و چند روز بود • بیت •
انچه کفی باز نشانت دهند • انچه دهی باز همانت دهند

غیاث الدین تغلقشاه

که غازی ملک باشد در سنهٔ عشرین و سبعمایة (۷۲۰)
باتفاق امرا واعیان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و باین
خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در یک هفته چنان

بکوچ متواتر بدهلي بسید و خسرو خان لشکرهاي پراگنده خاطر از اطراف جمع آورده و در خزاین کشاده مواجب سه ساله و چهارساله با انعامات وافر و امیدواریي مناصب و ولایات بلشکر میداد دربن حالت بقیه از شاهزادگان علائي را که مکحول ساخته بود از حرم برآورده مقتول گردانید و باستعداد و جمعیت تمام بطالع نحس از شهر برآمد و بر سر حوض خاص ديره کرد و منتهاي خیمهاي اردوي او از حوض خاص تا اندرپت بود و غازي ملک نزول در حوالي خطيرۀ سلطان رضیه نمود و درین حین عین الملک از لشکر نامظفر خسرو خان بموجب قرارداد طرح داده فرار نموده جانب دهار و آجین شتافته و این معني باعث دل شکستگي خسرو خانیان شد در روز دیگر معرکۀ کارزار منتظم گشت و اهل حق بافرقۀ باطل دست و گریبان شد دمار از روزگار مدبران حرام خوار برآوردند اول بار لشکر خسرو خان غالب آمد و شکست بر مردم غازی ملک افتاد و غازي ملک پاي ثبات افشرده رستمانه درآمد و با سیصد سوار مرد کار آزماي که در گوشۀ کمین کرده بودند جمعیت کافر را زیر و زبر ساخت و ملک تلیغۀ (۲) ناگوري و یسر قره قمار و دیگر ارکان دولت آن بیدولت درین حمله چون روباه دررنگي علف تیغ بی دریغ شدند و خسرو خان کمال تهور و مردانگي با آن نامردانگي بکار برده تا آخر روز جنگ کرد آخر الامر تاب مقاومت با شیران جنگي نیاورده و پشت به هزیمت نهاده

(۲ ن) تلغه

شهرت دارد • بیت •

غلط افتاد خسرو را زخامي

که سکبا بخت در دیگ نظامي

و میر در اکثر تصانیف از دست او و سعد فلسفي شکایتها کرده و شیخزادهٔ دمشقي بتقریب دیر رسیدن ذاک چوکي از دهلي بدروغ آوازه در انداختند که سلطان تغلق نماند و فتوري عظیم در اهل اسلام رفت و عبید امرا را از الغ خان ترسانید و کفار بر آمده بسیاري را از لشکر مردم بقتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امراي واقعه طلب در حق الغ خان غدري اندیشیدند و او با پنجاه سوار بایلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام باقطاعات رفتند و ملک تکین که در نواحي مابین ملتان و جلمیر رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج الدین طالقاني داماد ملک تکین که از بدنفسي خانه گریخته بود در کنار آب سرو گرفتار شد و عبید شاعر نیز همچنان منکوب بدست آمد و این جماعه را با خیل و تبار زیر پاي فیل انداختند و باقي مانده هرجاکه رفتند کشته شدند •

و در سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمایة (۷۲۳) الغ خان بار دوم بجانب تلنگ رفت و راي لدر مهادیو باز حصاري شد و الغ خان حصار بیروني آنرا بقهر و غلبه گرفته راي را با خیل و تبع بدست آورده و عمال در آنجا گماشته لشکر بجاجنگر و بیدر کشیده و فیل و مال بسیار و جواهر و نفایس افزون از قیاس بغنیمت گرفته سوي حضرت دهلي فرستاده و راي لدر را نیز روانهٔ درگاه گردانید و ارنکل را سلطان پور نام نهاده بدهلي مراجعت نمود •

تنظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها نتوانند (‡) داد و امرای خویش را مناصب معین مقرر فرمود و امرای علائی و بعضی از ملوک قطبی را نوازشها نموده اقطاعات داد و همت بر تعمیر قلعهٔ تغلق آباد و سایر عمارات عالی گماشته مصرتها دران نمود و بدر شاعر شاشی تاریخ اتمام قلعه را فادخلوها یافت و جمعی را را که در عقد حلیلهٔ سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند و امداد و معاونت طایفهٔ رنود و اوباش نمودند بسیاست رسانید و ملک فخر الدین پسر خود جونا را که آثار رشد و فر سلطنت از ناصیهٔ او ظاهر بود الغ خان خطاب فرموده و چتر و لوازم سلطنت داده ولی عهد ساخت و بهرام ایبه را که سلطان تغلق شاه برادر خوانده بود بکشلوخانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند باو مفوض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خطاب داد ٭

و درسنهٔ احدی و عشرین و سبعمایهٔ (۷۲۱) الغ خان را با عساکر چندیری و بداون و اقطاع دیگر از شرق رویهٔ هند بجانب دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود و الغ خان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعهٔ ارنکل را که از هفت صد سال باز دار الملک رای لدر مهادیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی را نیز بکشاید درین اثنا عبید شاعر مقلد معارض میر خسرو علیه الرحمة که این بیت ازان بدنجت

(‡) - نتوانند داد - همین در یک نسخه (۲ ب) ایبه

دست ناشسته ازان خانه بر آمدند و سلطان تغلق بتقریب دست ناشستن ازان خانه برنیامد تا دست از حیات شست وقصور بر سر او افتاد مختفي نماند که از ساختن الغجلین قصري که هیچ ضرورتي نبود بوي آن مي آيد که الغ خان قصدا مجرف ساخته باشد چنانچه مشهور در عوام است اما صاحب تاریخ فیروز شاهي ننوشته اگرچه احتمال خوش آمد و ملاحظهٔ خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایة (۷۲۵) روي نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود

• نظم •

جهان گر کلي در نه باني خویش

نخسپي سرانجام بر جاي خویش

و درمیان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق با سلطان المشایخ چون سوء مزاج داشت از راه لکهنوتي پیغام بشیخ فرستاد که بعد ازانکه من بدهلي رسم یا شیخ آنجا باشد یا من شیخ فرمود هنوز دهلي دور است واین سخن ازان روز ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلق نامهٔ میر خسرو که آخرین تصانیف است بنام سلطان بموجب حکم او منظوم گشته و وفات سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت درهمین سال بود •

سلطان محمد عادل بن تغلقشاه

که الغ خان باشد در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایة (۷۲۵) باتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از

و در سنهٔ اربع و عشرین و سبعمایة (٧٢٤) سلطان غیاث الدین تغلق شاه بتقریب بد سلوکي حکام بنگاله الغ خان را بنیابت خویش در دار الملک تغلقاباد که در مدت سه سال و کسري تعمیر یافته بود گذاشته و مهمات ملکي و مالي برای صائب او مفوض گردانیده بجانب لکهنوتي عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتي و رایان نامدار آن دیار باستقبال سلطان شتافته سر در ربقهٔ اطاعت در آوردند و سلطان تغلق شاه چتر و دورباش با سایر لوازم و اسباب سلطنت به سلطان ناصر الدین داده لکهنوتي را از سرنو برو مقرر داشته فتح نامه در دهلي فرستاد و تاتار خان پسر خواندهٔ خود حاکم ظفر آباد را پیشتر روانه گردانید تا بهادر شاه عرف توده حاکم سنارگانون را که دم از استقلال میزد زنجیر در گردن انداخته با جمیع فیلان او بخدمت درگاه پیوست و سلطان تغلق شاه بهادر شاه را همراه گرفته مظفر و منصور بجانب دهلي باز گشت و دو منزل را یکي ساخته بطریق ایلغار مي آمد الغ خان بشنیدن این خبر فرمود تا قریب بافغان پور که سه کروهي تغلقاباد است قصري رفیع و عالي در سه روز طیار ساختند تا سلطان تغلق شاه در آنجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته در ساعت سعد از آنجا بتغلقاباد نزول فرماید سلطان در آنجا رسید و الغ خان با سایر اکابر و اعیان باستقبال رفته طعام مهماني کشید و سلطان تغلق فرمود تا فیلاني که از بنگاله همراه آمده بودند دوانیدند و چون بنیاد قصر نو تازه و بي استحکام بود از زلزلهٔ فیلان در تذبذب و تزلزل آمد و مردم چون دانسته بودند که سلطان بسرعت سوار میشود

عارض لشكر در شهر دهلي خروج كرده فتنه انگيخت و ملك
احمد اياز كه خواجهٔ جهان خطاب داشت با بهادر جنگ كرده اورا
شكست داد و بهادر اسير شد و نزد سلطان برده (‡) بسياست پيوست
بعد ازان ملك بهرام ابيه برادر خواندهٔ سلطان تغلق در ملتان
باغي شده و علي خطظي را كه بطلب او از درگاه رفته بود بقتل
رسانيد و سلطان بعزم دفع شر او از دولتاباد بدهلي و ازآنجا بكوچ
متواتر بملتان رسيده و بهرام بمقابله آمد و مقاتله نمود و منهزم
گشته آخر بقتل رسيد و سر اورا نزد سلطان آوردند و سلطان خواست
كه بگناه وبي جرمهاي خون از ملتانيان روان سازد شيخ الاسلام
قطب العالم شيخ ركن الحق و الدين قريشي قدس الله سره العزيز
سر مبارك خويش بردرگاه سلطان برهنه كرده در مقام شفاعت
ايستاد او گناه آن جماعت بديشان بخشيد • نظم •

ز ابتداي دور آدم تا زمان پادشاه
از بزرگان عفو بوده و از فرودستان گناه

و سلطان ملتان را بقوام الملك مقبول داده بازگشت و بعد ازچند
روز ازو تغير داده بهزاد را فرستاد و شاهو لودي افغانان بهزاد را كشته
سر بغي و طغيان بركشيد و سلطان چون بديپالپور رسيد شاهو گريخته
در كوه پايه رفت و سلطان باز گشت •

و در سنهٔ تسع و عشرين و سبعماية (٧٢٩) ترمه شيرين مغول
برادر قتلغ خواجه مغول پادشاه خراسان كه سابقا به هندوستان آمده

(‡) در هر سه نسخه همچنين

اقامت مراسم عزا بچهل روز در شهر بدولتخانهٔ پادشاهان سلف رفته نثارهائي فوق الحد و القیاس فرمود و مناصب و اشغال بر امرا تقسیم نموده ملک فیروز عم زادهٔ خود را که سلطان فیروز باشد نایب گردانید و بربن قیاس پایهٔ مقربان خویش افزود و حمید لویکي مشرف شد و ملک سرتیز عماد الملک و ملک خرم ظهیر الجیوش و ملک بندار خلجي قدرخان و ملک عزالدین یحیی اعظم الملک خطاب یافت و اقطاع ستگانون برو مقرر شد ٭

و در سنهٔ سبع و عشرین و سبعمایة (۷۲۷) سلطان عزیمت دیوگیر کرده از دهلي تا بآنجا در راه برسرهر کروهي دهاوه یعني پایگان خبردار نشانده و درهر منزلي کوشکي و خانقاهي بنا فرمود و شیخي نصب کرد و طعام و شراب و تنبول و سایر مصالح مهماني مهیا مي داشتند و از هردو طرف راه بانان را حکم کرد تا مسافر ایذا نکشد و اثرهائي آن تا سالهائي دراز باقي بود و دیوگیر را دولت آباد نام نهاده و میانهٔ ولایت خود تصور کرده آن را دار الملک ساخت و مخدومهٔ جهان والدهٔ خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوک و معارف و حشم و خدم و خزاین و دفاین بدولتاباد برد و به تبعیت مخدومهٔ جهان سادات و مشایخ و علما نیز همه آنجا رفتند و انعامات و ادرارات هریکي اضعف مضاعف شد و بموجب الجلاء اشد البلاء و الغربة اصعب الکربة درین ویراني دهلي و انتقال ازان مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت و اکثري از ضعفا و بیوها و عجزه و مساکین در راه تلف شدند و آنانکه برسیدند هم قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنهٔ مذکوره ملک بهادر گرشاسب

دارالضرب پیدا کرده برفلوس مس سکه مي زدند و در شهرها برده بدان نقره و اسپ و اسلحه و نفایس مي خریدند و قوت و شوکت عظیم بهم رسانیدند و چون درجاهاي دوردست سکهٔ مس رواج نداشت و یک تنکهٔ زر به پنجاه شصت سکهٔ مس رسید و گناه آن برسلطان ظاهر شد حکم فرمود تا هرکرا تنکهٔ مس درخانه باشد بخزانهٔ عامره آورده تنکهاي زر برابر آن ببرد و خلایق را ازین ممر دستگاه عظیم بهم رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و آن تنکهاي مس پشته پشته تازمان سلطان مبارک شاهي بقول صاحب تاریخ مبارک شاهي مانده در تغلقاباد حکم سنگ داشت و الله اعلم ٭

و در سال ثمان و ثلثین و سبعمایة (۷۳۸) هشتاد و هزار سوار با سرداران نامي براي تسخیر کوه همانچل که میان ولایت چین و هندوستان حایل است و آن را قرا چل هم میگویند نامزد فرموده حکم کرد که هرجا هرجا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت رسد غله مفتوح باشد و باز گشتن مردم بآساني روي دهد بعد از درآمدن این لشکر بنابر خاصیت طبیعت آن کوه که بسبب آواز مردم و فریاد ایشان و شیههٔ اسپان ابر و باران بسیار مي بارد و تنگي راه و کوي عاقب راهداران نتوانستند قرار گرفت و کوهیان غالب آمده آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهاي زهر آلود و سنگ باران هلاک ساختند واکثري را بعالم باقي فرستاده بدرجهٔ شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتي درآن جا ها سراسیمه مي گشتند و آنانرا که بصد تشویش خلاص یافتند سلطان بسیاست رسانید و بعد ازین واقعه آنچنان لشکري برسلطان

بود با لشکرهاي انبوه درولايت دهلي آمد و بيشتر حصارها بگشاد و از لاهور و سامانه و اندري تا حد بداؤن بقتل و اسر گرفت وچون عساکر منصورهٔ اسلام برسر او رسيدند همچنان باز گشت و سلطان تا حد کلانور تعاقب او نموده شکست و ريخت آن حصار را بعهدهٔ مجير الدين ابورجا باز گذاشته بر سمت دهلي باز گشت و درين ايام راي سلطان چنان اقتضا کرد که اهل که رعاياي ميان دوآب سرکشي دارند خراج آن ولايت ده بيست مقرر سازند و گاوشماري و خانه شماري و رسوم بدعت هاي ديگر نيز پيدا کرد که موجب خرابي و ويراني آن ولايت بالکليه گرديد و ضعيفان نابود شدند و اقويا بنياد فساد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقيهٔ ساکنان دهلي و قصبات جوار را قافله برقافله روانه سازند و بدولت آباد برند و خانها را از متوطنان بخرند و بهاي آن را نقد از خزانه دهند و انعامات وافر عليحده باشد و دولت آباد باين طريق معمور و دهلي چنان خراب شد که سگ و گربه هم دران نماند و اين بيت حسب حال آن بود • بيت •

جائي که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کرگس و کرکس را وطن

و اين معني باعث کمي خزينه نيز گشت و از جملهٔ اسباب نقصان خزاين اينکه سلطان حکم فرمود تا مهر مس را برابر مهر نقره صرف کنند و هرکه در ستدن آن تامل ميکرد اورا في الحال بسياست مي رسانيدند و مفاسد بسيار در ملک ازين رو گذر لازم آمد و مفسدان و متمردان بي مولبا هرجا در مواضع خويش

خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد ٭

و در سنهٔ احدی و اربعین و سبعمایة (۷۴۱) سلطان محمد بقصد تسخیر سنارگانون رفته فخر الدین را با سیری گرفته در لکهنوتي آورد و بقتل رسانیده بازگشت و شمس الدین بادشاه باستقلال دران دیار شد وحکومت و سلطنت آن ملک تا مدتي مدید و عهد بعید در عهدهٔ او و فرزندان او بود و دیگر در قبض سلطان محمد عادل نیامد ٭

و در سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمایة (۷۴۲) سید حسین کیتهلي پدر ملک ابراهیم خریطه دار سلطان که بحسن کانکو مشهور است و آخر کار سلطنت دکن برو قرار یافته مخاطب بعلاؤ الدین بهمن شاه گشته در معبر بجهت ضوابط صعب سلطاني و قوانین اختراعي و قتل عام او سري بطغیان و عصیان برآورد و اکثر حشم دهلي را که دران حدود نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف را بقتل رسانید سلطان بجهت دفع آن فتنه از لکهنوتي بدیوگیر رفت وچون به تلنگ رسیده بیمار شد و باز گشته بکوچ متواتر بدهلي آمد وقتلغ خان را در دولت آباد گذاشت و فتنهٔ معبر همچنان قایم ماند و کار حسن بالا گرفت ٭

ودر سنهٔ ثلث و اربعین و سبعمایة (۷۴۳) ملک هلاجون وگل چندر کهوکهر و ملک تتار خورد حاکم لاهور را بغدر کشتند وچون خواجهٔ جهان برسر ایشان نامزد شد بجنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافته منهزم گشتند ٭

و درسنهٔ اربع و اربعین و سبعمایة (۷۴۴) سلطان از میان سنام و سامانه گذشته سادات کیتهل و سایر اهل اسلام را بر رغم حسن

جمع نیامد و آن زرهای مواجب همه سوخت *

و در سنهٔ تسع و ثلثین و سبعمایة (۷۳۹) بهرام خان حاکم سنارگانون وفات یافت و ملک فخر الدین سلحدار سر بطغیان بر آورده خود را خطاب سلطانی داد و باقدر خان ضابط لکهنوتی باتفاق ملک حسام الدین ابورجا مستوفی و عزالدین یحیی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه و حشم او بردست قدرخان افتاد و چون بشکل رسیده بود و اسپان قدرخان سقط گشته و او روپیه و مال بسیار جمع کرده توده توده به نیت پیشکش سلطان درمنزل خویش نهاده بود هرچند حسام الدین ابورجا اورا ازجمع اموال و طمع بستن مردم درو و منجربه فتنه شدن منع می کرد قدرخان نشنود آخر الامر همان طور شد که حسام الدین گفته بود و ملک فخر الدین باز آمد و سپاهیان قدرخان باو یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخر الدین گشت و حکومت سنارگانون بیک قلم اورا مسلم شد و مخلص غلام خود را بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدر خان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عرایض مصلحت آمیز بدرگاه سلطان نوشت وسلطان ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را شغل دیگر در پیش آمد، کسی دیگر را بدان جانب نفرستاد دریں مرتبه علی مبارک بجهت عداوت فخر الدین علامات پادشاهی ظاهر ساخته خود را بسلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد ازچند روز باتفاق بعضی از امرا و ملوک لکهنوتی علاء الدین را بقتل رسانیده

هميشه پيش خود نهاده حكم الو المعري ميراند و ميگفت كه خليفه چنين و چنان ميفرمايد و بيعت از مردم براي خليفه ميگرفت و در سركدواري كه در نواحي شمساباد است رفت و در سه مرتبهٔ ديگر نيز در بروج و كفيايت مناشير خليفه آمد و مرتبهٔ ديگر مخدوم زادهٔ بغدادي آمد و سلطان تا پالم پياده باستقبال او رفت و او هرگاه اورا از دور ميديد پيشواز رفته بر تخت همراه خود مي نشاند و شهر كيلي و باغ و قصر و ساير امكنه در تصرف او باز گذاشته •

و در سنهٔ خمس و اربعين و سبعماية (٧٤٥) ملك نظام الملك حاكم كرو فتنه انگيخت و شهر الله برادر عين الملك از اوده لشكر بر سر او آورده دستگير ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب الدين سلطاني در بيدر تمرد نمود و قتلغ خان بدان جانب نامزد شد و شهاب الدين با پسر بجنگ پيش آمده در حصار محصر گشت و قتلغ خان اورا با مال بر آورده بحضرت فرستاد •

و در سنهٔ ست و اربعين و سبعماية (٧٤٦) علي شير خواهر زادهٔ ظفر خان علائي با جمعيت تمام متصرف كل برگ شده و ضابط بيدر را بقتل رسانيده و اموال و اسباب فراوان بدست آورده با قتلغ خان محاربه نمود و هزيمت يافته در حصار بيدر متحصن شد و قتلغ خان اورا نيز اسير ساخته در سركدواري كه لشكرگاه سلطان بود فرستاد و سلطان اول آن اسيران را بجانب غزنين جلا فرمود بعد ازان طلبيده همه را بسياست رسانيد •

و در سنهٔ سبع و اربعين و سبعماية (٧٤٧) زماني كه سلطان

کانکو حکم بقتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را اجلای ایشان رعایت کرده در حوالی شهر برن و دیهات و اقطاعات معین ساخت و خلعت هاي فاخر و کمرهاي زر داده همان جا ساکن گردانید و چون قحط عام بود فرمان داد تا هرکس خواهد بجانب شرق رویهٔ هند رفته ایام گراني و تنگي را بگذارند و کسي مانع نشود و هم چنین اگر کسي ترک سکونت دولت آباد خواسته بدهلي باز گردد تعرض بار نرسانند و دران سال چندان مردم از ولایت خراسان و عراق و سمرقند باميد بخشش سلطان درهند آمدند که درین دیار بغیر از ایشان طایفهٔ دیگر کم بنظر مي آمد و درین سال حاجي سعید مصري از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المومنین از خلیفهٔ عباسي که مانده بود آورده و سلطان آئین بندي در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان باستقبال رفت و پیاده شده پاي حاجي سعید در بوسیده در جلو او روان شد نماز جمعه و عید را که درین مدت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود اقامت فرمود و خطبه بنام خلیفه خواند و نام بادشاهاني که اجازت از دار الخلافة نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و ازرهاي بسیار و نفایس قیمتي چندان ایثار کرد که خزینه خالي شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزینه نبود همراه حاجي برقعي با دیگر تحف و هدایا بمصر فرستاد و در رقم خود خلیفهٔ برحق شده مصیف و مشارق (+) و منشور خلیفه را

(+) همین ست در هر سه نسخه

و درسنهٔ ثمان و اربعین و سبعمایة (۷۴۸) امیران صده در گجرات فتنه و فساد انگیخته بر مقبل بندهٔ خواجهٔ جهان که نایب وزیر گجرات بود و خزانه بدرگاه مي آورد شبخون زدند و خزینه و اسپان و اسباب پادشاهي را بدست آوردند و سلطان بدفع این فتنه متوجه شده بگجرات رسید و بعضي امرای معتبر چون ملک علي سرجاندار و احمد لاچین را در دولت آباد فرستاد تا میر صدهای آنجا را بسته بدرگاه آرند ملک احمد لاچین چون در درهٔ مانک گنج رسید میر صدها از ترس جان خویش باهم اتفاق کرده ملک احمد لاچین را بقتل رسانیدند و عزیز خمار که بدفع میر صدهای دیوهری و برودہ از گجرات متوجه شده بود و چون رویروی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ افتاد و گرفتار گشت و این خبر بسلطان رسید و بیشتر باعث غضب او گردید و بعد از هزیمت مقبل و قتل عزیز میر صدها دلیر شده از هرجا قبایل و خویشان را طلبیده بمیر سلطان مطلقا یک رویه شدند و قلعهٔ دولت آباد را از ضابطان ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند اسمعیل فتح نامي را بپادشاهي برداشته سلطان ناصر الدین خطاب دادند بعد ازان میرصدهای دیوهري و بروده که سلطان برسرایشان امرا نامزد فرموده بود از فوج مقابل خود شکست یافته با میرصدهاي دولت آباد پیوستند چون سلطان بدولت آباد رفت اسمعیل فتح جنگ مصاف داد و هزیمت یافته در حصار دهارانگر که عبارت از ارک دولت آباد است متحصن شده مسلمانان بسیار از دولت آباد درین فتنه بقتل رسیدند و اسیر شدند و ملک عنایت عماد الملک سرتیز متعاقب

سرکدواري را معسکر ساخته بود عين الملک از ظفرآباد وارده اموال و نفايس ديگر پيش کش آورده بدرگاه آمد و مصلحت سلطان برين قرار يافت که قتلغ خان را از دکن طلبيده عين الملک را بجاي او فرستند عين الملک و همي بخاطر راه داده شباشب از سرکدواري گريخت و از آب گنگ گذشته باوده متوجه گشت و برادر او شهرالله بعضي از فيلان و اسپان پادشاهي را که براي چرا گذاشته بودند دست اندازي کرده برد و سلطان تعاقب ايشان نموده تا قنوج رفت و عين الملک باقولي برادران و طايفهٔ از تابعين ملک فيروز نايب باربک که بر فيلان و اسپان موکل بودند از آب گنگ گذشته و اين جانب آمده بر لشکر سلطان زد و بطريق دزدان و گواران هند درجنگل درآمده پياده بجنگ پيوستند و از پيش پيلان پادشاهي و تيراندازان تاب نياورده فرار نمود و شهرالله و برادر ديگروي و اکثري از سرداران عين الملک در آب فرو رفتند و بقيه طعمهٔ شمشير سپاهيان و گريختگان اسير گواران گشتند و عين الملک را زنده برداشته برداشته سربرهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند و سلطان نسبت خدمات شايستهٔ اورا منظور داشته خلاص داد و بدستور سابق در تربيت او افزوده ولايت سپرده بدهلي مراجعت نمود و قتلغ خان را ازدکن طلب داشت و چون قتلغ خان آن ولايت را نيکو ضبط کرده ومردم ازو آسوده بودند تغيير او باعث فتور و قصور بسيار شده و عزيز خمار که از اراذل بود در مالوه رفته امير صدهٔ بسيار را که عبارت از يوزباشي باشد برحسب اشارت سلطان کشت و فتنها سرکشيد ٭

بدست حاجي برقعي فرستاده بود فوت كرد و احمد اياز كه خواجهٔ جهان باشد و ملك قبول قوام الملك در دهلي تمشيت مهمات مينمودند و درآخر عهد سلطان محمد چندان بغي وعصيان و خلل و فتنه روز بروز ظهور كرد كه اگر بتدارك يكي مشغول ميشد ديگري از دست ميرفت و كار از علاج گذشته بود و آن آرامش ملك و امان و آباداني ولايت بعكس تبديل يافت وظلم بجاي عدل و كفر بجاي اسلام فرو گرفت و اين معني را اسباب بسيار بود و هيأت مجموعي آن باعث خلل و تفرقه و زوال ملك گشت و تفصيل آن در تواريخ اصل فيروزشاهي و مبارك شاهي مسطور است و مآل آن بطريق اجمال بهفت امر عائد ميشود اول انكه بيشتر خلق و رعاياي بلاد و ديار از تاراج ترمه شيرين خراب شد و ديگر روي بآباداني نه نهاد دوم خراج ميان دوآب كه از معظمات بلاد هند است يكي بدو بيست قرار يافت و كار شماري و خانه شماري و ديگر اخراجات علاوهٔ اين شد بااين طريق ضعفاي رعايا اموال و مواشي گذاشته باقويا پيوستند و اقويا تمرد و فساد بنياد نهاده قطع طريق و تخريب ولايت ميكردند و بهرحال محصول كم شدن گرفت و ميان دواب خراب شد سوم قحط عام و گراني غله هفت سال چنان شد كه قطرهٔ از آسمان نباريد و مخفي نماند كه اين عبارت از مبارك‌شاهي بجنس نقل نموده شد و معلوم نيست كه صاحب آن غلو در اغراق كرده يا درواقع همين

(۲ ن) در اصل تاريخ

گریختگان امیر صدها بطرف بیدر نامزد شد در همین اثنا خبر طغیان ملک طغي در گجرات رسید که ملک مظفر حاکم آنجا را کشته اسبان و اموال موفوره در تصرف او در آمد سلطان ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و شیخ برهان الدین بلارامي را در دهارانگر گذاشته متوجه دفع فتنهٔ ملک طغي شد و لشکر گریختهٔ دولت آباد که حسن کانکو سردار ایشان بود از کمین بر آمده بر ملک عماد الملک سر تیز زد و عماد الملک کشته شد و لشکر او گریخته بدولت آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و امراي دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت آباد نیاورده وآن دیار را خالي گذاشته روي بدهارانگر نهادند و حسن کانکو تعاقب ایشان نموده بدولت آباد در آمده و اسمعیل فتح را رانده سلطان علاؤ الدین خطاب خود کرد و بپادشاهي نشست و ازان باز سلطنت انطاع دولت آباد و حکومت آن ملک در خاندان او ماند و تاریخ فتوح السلاطین بنام او منظوم شد و طغي طاغي بعد از رسیدن سلطان بگجرات دوبار جنگ صف کرد و شکست یافت و خود را بفراقي قرار داده جا بجا میگشت و سلطان نیز دست از تعاقب او بازنمیکشید و هرجاکه او میرفت میرفت وسلطان درین مهم ملک فیروز را از دهلي طلبیده تا بدرگاه و پیوست دربن سال ملک گیر پسر ملک قبول خلیفتي که سلطان تمام مهمات خود برو گذاشته و خطي از جانب او به بندگي خلیفهٔ مصري عباسي نوشته

(۲ ن) بلگرامي (۳ ن) در دولتاباد

تو چنان ئي كه چو ميري بوشي
نه چنان چونكه بميري برهند

و از نوادر حكايات و اوضاع غير مكرر سلطان مي آرند كه در امور سياستي چندان اهتمام داشت كه چهار مفتي را درون محافظهٔ قصر خود جاي داده بود و در منازل معين نگاه داشته تا هركرا به تهمتي ميگرفت اوّلا درباب سياست او بمفتيان زد و بدل حتي المقدور ميكرد و گفته بود كه شما در گفتن كلمة الحق از جانب خود بتقصير راضي مباشيد كه اگر كسي بناحق كشته شود و فروگذاشت از جانب شما خواهد بود خون آن كس در گردن شماست و بعد از مباحثهٔ بسيار اگر ايشان ملزم مي شدند هرچند نيم شب هم ميشد حكم بكشتن آن متهم مي كرد و اگر خود را ملزم مي يافت به مجلس ديگر مي انداخت براي دفع سخن ايشان جوابي انديشيده آمده تقرير ميكرد و بعد ازانكه مفتيان را مجال حجت نمي ماند همان زمان اورا بقتل مي رسانيد و الا درساعت خلاص ميداد ٭

٭ حكايت ٭

ميگويند كه روزي سلطان محمد كفش پوشيده پياده در محكمهٔ قاضي كمال الدين صدر جهان رفت و گفت كه شيخ زادهٔ جامي مرا ظالم گفته است اورا بطلبيد كه ظلم برمن ثابت كند و اگر نه اجراي حدّ شرعي هرچه لازم آيد برو نمايند شيخ زاده بعد از احضار اقرار كرد و سلطان بيان خواست او گفت هركرا سياست ميكني حق يا ناحق و العهدة عليك اما اين كه زن و فرزندان اورا بجلادان ميسپاري

طور باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت آباد است که بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع درآن شهر آورده آبادان ساختند و باز کوچانیده بدولت آباد بردند و ضیاع موروثی وعقار ملکی و اسباب و اشیائی که داشتند همه ضایع و تلف شد و دیگر روی سامان ندیدند پنجم بقتل رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در کوه هماچل بیک بارگی و ویران شدن خان ومان ایشان ششم فتنه‌گری وبغی هرروزه درهرجا که مردم از ترس جان خویش میکردند وبعضی در جنگ و اکثری با خان ومان بقهمتی کشته میشدند و بهرحال آن دیار و بلاد خراب میشد هفتم کثرت خونریزی سلطان و سیاست عام او که سادات و علما و مشایخ و اسافل و اراذل و محترفه و مزارع وسپاهی نسبت باو یکسان بودند و پیوسته پیش سراپردهٔ سلطانی و درگاه دیوانی او از کشته پشته واز مرده توده بود و کناسان و جلادان از کشیدن وکشتن انبوه بستوه آمده بودند نه خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بس میکرد عاقبت سلطان دربن کاروبار حیران شد و باوجود آن نه پای او از رکاب ماند و نه تیغ از سیاست و هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان ملک بتدریج سست شد و مرض برطبیعت غالب آمد و سلطان ازخلق و خلق ازسلطان خلاصی یافت • بیت •

این همه خلق جهان گرچه ازان

اکثری بی‌ره و کمتر بر هند

(۲ ن) محترفه

زمین هند آمد در نگین همچون خراسانش
حصاري هفت خوان از هفت جوش افراشت کز رفعت
پریدی نسر طایر برسر برج چو هرمانش
بدامان قیامت عهد محکم بست و ز دوران
چو بیت عنکبوت آمد خلل هلی فراوانش
نیابي جز صداي بوم بر سرهاي ديوارش
نه بیني غیر زاغ شوم بر بالاي بستانش
بقا و کبریا شاهنشهي را مي سزد کامد
تعالی ربنا عما یقول الظالمون شانش

و از شعراي مشهور در زمان سلطان محمد بدر شاشي مذکور است که شاهنامه بنام او گفته قریب بسي هزار بیت و همین که تاریخ منظوم ست غنیمت است •

سلطان فيروزشاه بن ملک رجب

که برادر زادهٔ سلطان غیاث الدین تغلق و عم زادهٔ سلطان محمد عادل باشد بر حکم ولي عهدي سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و اکابر امرا و وزرا در سنهٔ مذکور در نواحی تته بر مسند دولت و سلطنت جلوس فرمود و میگویند که مخدوم زادهٔ عباسي بغدادي و شیخ نصیر الدین چراغ دهلي قدس الله سرهما العزیز باعث سلطان فیروز بران بیعت بودند و در افواه چنان مشهور است که مخدوم شیخ

(۲ ن) سقف

تا هرچه خواهند کنند این در کدام مذهب و کدام شریعت آمده
است سلطان خاموش بوده از مجلس قاضي برخاست و فرمود
که شیخزاده را مقید ساخته در قفص آهنین نگهداشتند و در سفر
دولت آباد اورا به همان حالت بالاي فیل برداشته برده بود چون
مراجعت نموده بدهلي آمد از پیش همان محکمهٔ قضا گذشته و
از قفص برآورده آن بیچاره را بحضور خود فرمود تا دو پاره کردند و
ازینجا معلوم میشود که سلطان جامع اضداد بود لهذا نام او در افواه
بلکه در بعضي کتب هم بخوني شهرت دارد نه عادل و درین باب
حکایات بسیار است که شنیده شد و نوشتن و گفتن آن موجب
اطناب و اکثار فاعتبرو منه یا اولي الابصار القصه چون از افراط ظلم
وتعدي سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال
مملکت پیدا شد و رخنهاي قوي افتاد و عقلا از اصلاح او عاجز
آمدند و از محن گوناگون و اندیشهاي فاسد بیماري دق در مزاج
سلطان راه یافت و مع هذا سر در پي طغي نهاده بقصد استیصال
وي توجه بملک تهته کرد که طغي پناه آنجا برده بود دران یورش
قرغن نایب پادشاه خراسان التون بهادر را با پنجهزار سوار بملازمت
سلطان فرستاد وزحمت سلطان اندکي رو بصحت نهاده بود وچون
به تهته رسید روز عاشوره روزه گرفت در عین موسم گرما بعد از
افطار ماهي خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ماه محرم
سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمایهٔ (۷۵۲) سفر آخرت گزیده و مدت
ملک او بیست و هفت سال بود • • قطعه •

خور آسا دولت عادل چو طالع شد بآساني

بی تکلف بشنو دولت درویشان است

بهر تقدیر سلطان فیروز در اول جلوس حکمی که کرد این بود که مغلانی که دست برد بمردم لشکر مینمودند جدا از اردو فرود آیند بعد ازانکه فتنه انگیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده و مغولان را تنبیه داده دست آنها را از تاخت و باخت پندیان لشکر کوتاه ساخت * * بیت *

مغل را بغارت اشارت دهی * ازان به که جنت بشارت دهی

ولشکر را بسلامت بسامی رسانید و از راه سیوستان بکوچ متواتر متوجه دهلی شد و احمد ایاز مخاطب بخواجهٔ جهان که بغیبت سلطان طفل مجهول نسبتی را بپادشاهی برداشته سلطان غیاث الدین محمود شاه خطاب کرده خود را بوکالت قرار داده بود بعد الّتیا والتی و رسل و رسایل بسیار از روی عجز و اضطرار بشفاعت اشرف الملک و دیگر اعیان و اکابر و اشراف سر برهنه و دستار در گردن انداخته بنواحی هانسی آمده سلطان را دید و سلطان رقم جریمهٔ اورا بآب عفو شسته بکوتوال هانسی سپرد و جمعی که باو دران منازعت و مخالفت شریک بودند هرکدام را بطرفی اخراج نمود و در منزل سرستی خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پسرش آخر تغلق شاه شد رسید و خبر طغی طاغی از گجرات نیز هم آنجا آمد و در دوم ماه رجب سنهٔ مذکوره تخت دهلی را بقدوم خویش زینت داد و مناصب از سر نو تقسیم فرمود *

و در سنهٔ ثلث و خمسین و سبعمایة (۷۵۳) اجانب کوه سرمور بتقریب سیر و شکار رفت وباز آمد و درماه رجب این سال

نصیرالدین چراغ دهلي قدس الله سره ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد نهان پادشاه کرده بود بعضي مفتنان این خبر را بسلطان رسانیدند حکم فرمود تا این هردو پیرو مرید را ازدهلي مقید ساخته بلشکر بیارند و ملک فیروز بنوعي دل محافظان را بدست آورده بهمان حالت درنواحي هانسي نزد شیخ بدرالدین که از اولاد شیخ جمال الدین هانسي قدس الله سره بود رسید آن بزرگوار کفت سبحان الله یکي را مقید گردانیده براي سلطنت مي برند و او خبر ندارد و چون درنواحي تهته بلشکر سلطان رسیدند و خبر این دو عزیز بسلطان رسید حکم کرد که بمجرد رسیدن ایشان را بقتل رسانند و معاً در سکرات افتاده و بصري که داشت بشکار رفته بود محافظان چون این حالت دیدند حضرت شیخ و سلطان را گذاشتند و سلطان فیروز باتفاق اعیان لواي سلطنت بر افراخته وبصر سلطان را بحیله از هم گذرانیده و بعد ازان مراجعت بدهلي نموده پرگنهٔ چوراسي را از ولایت هانسي نذر خانقاه و لنگر شیخ بدرالدین مذکور گردانید این بود آنچه شنیده شد و الله اعلم بحقیقة الحال ونیز میگویند که[٢] سلطان محمد ابن تغلق شاه حضرت شیخ را جامه داري فرمود تا روزي شیخ قدس الله سره گرهي بر جامهٔ او زده فرمود نصیرالدین بندد و خدا کشاید وهمان روز سلطان مرد • • بیت •

دولتي را که نباشد غم از آسیب زوال

(٢ ن) مقتل سلطان

کرده بهانسي و ازآنجا براس رسانید و درآنجا قلعهٔ بنا فرمود و حصار فیروز نام نهاده زیر قصر آن قلعه حوضي وسیع کرد و آن را از آب نهر پر ساخت و جوئي دیگر از نهر گهکر کشیده زیر حصار سرستي برد و ازآنجا تا هرني کهره و دربین مابین حصاري بنا نهاده فیروزآباد نام نهاده و در آخر این سال در روز عید الضحی خلعت و منشور خلیفه الحاکم بامرالله ابي القسم ابي بکر بن ابي الربیع سلیمان از دارالخلافة مصر متضمن (۱) تفویض جمیع ممالک هندوستان بسلطان رسید همدرین سال رسولان از حاجي الیاس حاکم لکهنوتي با نفایس تحفه و هدایا رسیده بمراحم و عواطف بلحد مخصوص گشته باز گشتند و حکم شد که بجاي این امتعه فیلان خوب میفرستاده باشد و تمامي بلاد هند در تصرف سلطان فیروز بود غیر از لکهنوتي که در تصرف حاجي الیاس بود وبسلطان مصالحه داشت وغیر از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانکو متصرف شده بود •

ودرسنهٔ ثمان و خمسین و سبعمایة (۷۵۸) ظفر خان فارسي از سنارگانون با دو زنجیر فیل بدرگاه پیوست و نیابت وزارت یافت •

و در سنهٔ تسع و خمسین و سبعمایة (۷۵۹) بجانب سامانه رفته ملک قبول سربردار را بر لشکر مغل که بحدود دیپال پور سیده بود نامزد ساخت ومغل به شنیدن آوازهٔ لشکر سلطان باز گشته بولایت رفت و سلطان بدهلي مراجعت فرمود و

---

(۱) ازینجا تا - بسلطان - در یک نسخه

شاهزاده محمد خان که آخر ناصر الدین محمد شاه خطاب یافت متولد شد •

و در سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایة (٧٥٤) بجانب کلانور شکار کرده باز گشت و عمارتی عالی بکنار آب سرستی بنا فرمود و (١) بشیخ بزرگوار شیخ صدر الدین ملتانی قدس الله سره شیخ الاسلامی داد - و ملک قبول نایب وزیر را خانجهان ساخت و در آخر این سال بجانب لکهنوتی بقصد دفع فتنهٔ حاجی الیاس که خود را شمس الدین نامیده بود متوجه گشت و او در قلعهٔ اکداله که محکم ترین قلاع بنگاله است آنجا برده و حرکة المذبوحی نموده اندک جنگ کرده فیلان و اسباب سلطنت و حشم و خدم را بیاد داد و همهٔ آن بدست سلطان آمد و سلطان بجهت بشکال باوی صلح کرده باز گشت •

و در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمایة (٧٥٥) از گذر مانکپور گذشته بدهلی رسید و بنای فیروز آباد بر کنارهٔ جون فرمود •

و در سنهٔ ست و خمسین و سبعمایة (٧٥٦) بجانب دیپالپور رفت و جوئی از آب ستلج بر آورده بجهجر که چهل و هشت کروه از انجا بود برد •

در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمایة (٧٥٧) نهری از آب جون از حوالی مندوی (٢) و سرور کشیده و هفت نهر دیگر را و جمع

---

(١) ازینجا تا - شیخ الاسلامی داد - در یک نسخه است

(٢ ن) مندلی •

از آنکه سلطان محاصره فرمود سلطان سکندر امان طلبیده سی و هفت فیل و نفایس دیگر خدمتی فرستاد •

و در سنهٔ احدی وستین وسبعمایة (۷۶۱) سلطان بکوچ متواتر از راه بنکوه بجرنپور آمد وبشکال آنجا گذرانید و در آخر این سال از راه بهار سیک بارنجانب جاجنگر عزیمت فرمود و فیلان وبنگاه را در کره فرستاد وبکوچ متواتر بسنکهو رسید وراى آنجا بگوشهٔ رفت و از آنجا بشهر بارانسی که مسکن رای بزرگ بود رسیده از آب مهندری عبور کرد و رای بارانسی فرار نموده به تلنگ شتافت وسلطان پارهٔ راه تعاقب او کرده باز گشته شکار کنان بولایت رای پرپهان دیو رسید او سی و دو فیل وخدمتی دیگر نفیس فرستاد و از آنجا سلطان در پدماوتی و پرم تلا که مرغزار فیلان قوی هیکل بود آمده شکار فرمود و دو پیل را کشت وباقی سه پیل (‡) زنده گرفتند و درین باب ملک ضیاء الملک رباعی گفته • بیت •

شاهی که ز حق دولت پاینده گرفت
اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت
از بهر شکار فیل در جاجنگر
آمد دو بکشت و سی و سه زنده گرفت

و از آنجا به راه کره بسرعت تمام تر مراجعت فرمود •

و در سنهٔ اثنی وستین وسبعمایة (۷۶۲) مظفر ومنصور بدهلی

(‡) باقی سه پیل زنده گرفتند - در یک نسخه مرقوم است و در رباعی - سی و سه زنده گرفت - غالبا هردوجا سی و سه بوده باشد •

درین سال سلطان اسپان تازي و میوهاي ولایتي و سایر تحف و نفایس بهمراهي رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتي که باهدایای بسیار بدرگاه آمده بودند روانه گردانید و دربهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان را حسب فرمان بحشم بهار رسانیدند و رسولان را درکرو باز آوردند *

و درسنهٔ ستین وسبعمایة (۷۶۰) سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتي مصمم ساخته وخان جهان را در دهلي گذاشته وتاتارخان را که ملک تقار بود از غزنین تا ملتان سپرده روانه شد وبشکال درظفرآباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک شیخ زادا بسطامي با ملک احمد ایاز که درمدت غیبت اتفاق ورزیده آخر بحکم سلطاني اخراج یافته بود از دار الخلافة مصر خلعتي برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب یافت وسید رسول دار را با رسولان لکهنوتي (†) نزد سلطان سکندربلکهنوتي فرستاد وسکندر پنج فیل نامي با نفایس وتحف دیگر بدرگاه روانه گردانید وسلطان بعد از بشکال از ظفرآباد بجانب لکهنوتي عطف عنان نمود و در راه اسباب ملک داري و فیلان و فراش خانهٔ لعل که اعتبار تمام دران زمان داشت برای شاهزاده فتح خان معین شد وسکه بنام او زدند چون بحدود پنڈوه رسید سلطان سکندردرحصار اکداله بجائي که پدر او متحصن شده بود تحصن جست وبعد

(†) دردو نسخه بعد ازین لفظ - یافته بود - مذکورست

تقسیم نمایند و درین حال بعرض رسانیدند که وقتی که سلطان
سکندر ذو القرنین بآنجا رسید ازان وقت باز مردم این شهر
صورت نوشابه ساخته درخانه داشته اند و معبود ایشان است
ویک هزار و سیصد کتاب از برهمنان سابق درین بتخانه است که
بجوالمکهي اشتهار دارد و همیشه آتشي سربفلک کشیده ازانجا
مي افروزد و بهزاران مشک آب هم فرو نمي نشیند سلطان براهمه
را طلبیده بعضي ازان کتب را فرمود تا مترجمان بزبان فارسي ترجمه
نمایند ازان جمله عز الدین خالد خاني که از شعرا و منشیان عصر
فیروزی بود کتابی در بیان هبوط و صعود سیارات سبعه و سعادت
و نحوست آنها و تفاول و شگون بنظم آورده و دلایل فیروزشاهي نام نهاده
و فقیر جامع این منتخب در لاهور درسنهٔ الف (۱۰۰۰) آن را از اول
تا آخر دیده خالی هم نیست و تعریفی هم نی و چند کتابی
دیگر قبل ازین هم بنظر فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه شده
بعضي ازان درعلم پنگل یعنی فن موسیقی و اقسام اکهاره که آن را پاتر
بازی میگویند و بعضي در غیرآن و اکثر آن را بي ماحصل یافت
غالبا بي مزگي آن از جهت دنائت مطلب یا صعوبت تعبیر
خواهد بود چنانچه ظاهر است و سلطان ازانجا به تهته رفت و جام
که لقب حاکم تهته است متحصن شد و سلطان بجهت کلانی آب
و زور بشکال و گراني غله ترک محاصره نموده بگجرات شتافت و آن
ولایت را بظفرخان تفویض نموده نظام الملک را معزول ساخته و
نایب وزارت دهلي گردانیده باز به تهته آمد و درین مرتبه جام امان
طلبیده سلطان را دید و با سایر زمیداران تا دهلي همرکاب بود

در آمد و بعد از چندگاه جانب نهر ساجه نام سواري فرمود و آن اینست که از میان پشته ریگي بزرگ آمده در نهر ستلج که آنرا ستلد تیز گویند مي افتد و آنرا سرستي مي گویند و این نهر مشتمل است بر دو جوي بزرگ که همیشه جاري است و میان این هردو جوي پشتهٔ بلند واقع است که اگر آن را بکاوند آب سرستي درین جوي در آید و بسهرند و منصور پور و سامانه رود سلطان فرمود تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن مشغول شوند و ازان پشته استخوان هاي پیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست آدمي سه گز بود پارهٔ سنگ شده و پارهٔ دیگر همان طور استخوان مانده و آن جوي کنده نشد درین اثنا سهرند را تا ده کروهي خارج جمع ساخته بحوالهٔ ضیاء الملک شمس الدین ابو رجا فرمود تا حصاري بر آورده فیروز پور نام نهاد که سهرند باشد و سلطان ازانجا بنگرکوت رفت و راجهٔ آنجا بعد از محاصره و محاربه آمده ملازمت کرده نوازش خسروانه یافت و نگرکوت را سلطان بنام سلطان محمد مرحوم محمد آباد نام نهاد و چون برف دران دامن کوه بسلطان آوردند فرمود وقتي که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود بانجا رسید شربت برف براي او آوردند چون من حاضر نبودم دران (†) شربت میل نکرد بنا بر آن چند فیل و شتر بار نبات را که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود که بروح سلطان محمد ختم قرآن بکنند و آنرا بتمام اهل لشکر

(†) در هر سه نسخه - ازان - و فیه تامل *

بدرگاه میفرستم و ازآنجا بوصول نتوانست رسانید بضرورت باغي شد *

و در سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمایة (۷۷۸) میرصدهاي گجرات اورا کشته سر او بدرگاه فرستادند و آن فتنه فرو نشست و گجرات بعد ازان بعهدهٔ فرحت الملک عرف ملک مفرح سلطاني تفویض یافت *

و در سنهٔ تسع و سبعین و سبعمایة (۷۷۹) بجانب اتاوه و اکهلک نهضت نموده و رایان آن دیار را با خیل و تبار بدهلي فرستاده حصارها دران حدود بنا کرده و فیروز پور و بتلهي بحوالهٔ پسر ملک تاج الدین ترک نموده و اکهیک را بملک افغان داده بدهلي باز گشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود درگذشت و حکومت آن دیار تعلق بملک سیف الدین پسر بزرگ او گرفت *

و در سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایة (۷۸۱) بسامانه رفت و ازمیانهٔ شاه آباد و انباله گذشته درکوه پایهٔ سنتور در آمد و پیشکش بسیار از رایان و حکام و عمال گرفته به تخت گاه رسید و ملک الشرق مروان دولت را که نصیر خان خطاب داشت از اقطاع کرو و مهوبه طلبیده براي سد باب فتنهٔ مغول به اطراف ملتان نامزد گردانید و مهوبه را با سایر توابع و مضافات بر پسر ملک الشرق سلیمان ولد ملک مروان مقرر داشت و سید خضرخان جد سلطان علاؤ الدین بداؤني که عاقبت بحکومت دهلي رسیده پسر خواندهٔ او بوده و در سنهٔ اثني و ثمانین و سبعمایة (۷۸۲) بقصد انتقام راي لکهوکهر مقدم کهتهل[۲]

(۲ ن) کیتهر

و ازآنجا نوازش یافته وحکومت تهته بدستور سابق بدو مقرر شده رخصت یافت ٭

و در سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمایة (۷۷۲) خانجهان وزیر وفات یافت و پسرش جونا شه نام بهمان خطاب مخاطب گشت و کتاب چندابن را که مثنوئی ست بزبان هندوی در بیان عشق لورک و چاندا نام عاشق و معشوق و الحق خیلی حالت بخش است مولانا داؤد بنام او نظم کرده و از نهایت شهرت درین دیار احتیاج بتعریف ندارد و مخدوم شیخ تقی الدین واعظ ربانی در دهلی بعضی ابیات تعریفی اورا بر منبر میخواند و مردم را از استماع آن حالت غریبه روی میداد چون بعضی افاضل آن عهد شیخ را پرسیدند که سبب اختیار این مثنوی هندوی چیست جواب داد که تمام آن حقایق و معانی ذوقیست و موافق بوجدان اهل شوق و عشق و مطابق به تفسیر بعضی از آیات قرآنی و خوش آوازان هند حالا هم بصوت خوانی آن صید دلها می نمایند ٭

و در سنهٔ ثلث و سبعین و سبعمایة (۷۷۳) ظفر خان درگذشت و شغل آن اقطاع بر پسرش مقرر گشت ٭

و در سنهٔ ست و سبعین و سبعمایة (۷۷۶) شاهزاده فتح خان را واقعهٔ ناگزیر خلایق دررسید و درین سال شمس الدین دامغانی کمر بند زر و چوقول نقره که مخصوص است یافته بحکومت گجرات از جانب ظفرخان نامزد شد و چون بگزاف قبول نموده رفته بود که هر سال صد فیل نامی و دویست اسپ تازی و چهار صد برده از مقدم زادها و حبشیان با اموال و نقد دیگر

شاهزاده محمد خان و بعضي ملوك ديگر كه باو يگانه بودند گفته
مزاج سلطان را ازو منحرف ساخت و خاطر نشان او گردانيد كه
اينها دريي برداشتن شاهزاده اند برتخت پادشاهي و سلطان بدفع
و استيصال آن امرا راضي شد و شاهزاده بعد ازانكه روزي چند
هراس گرفته بود و ترك ملازمت سلطان كرده روزي بخلوت در
ملازمت سلطان رسيده حقيقت حال با دولت خواهي و غدر
انديشي خان جهان را بعرض رسانيد و قضيه منعكس شده او از
جانب سلطان رخصت كرده بجهت دفع واستيصال خانجهان يافته
و امراي فيروزي وعوام الناس را باخود متفق ساخته درماه
رجب سنهٔ تسع و ثمانين و سبعماية (٧٨٩) باستعداد تمام برسر
خان جهان رفته واورا زخمي ساخته خان ومان اورا بغارت
داد وخانجهان بجانب ميوات با چند كس گريخته بكوكا زميدار
آنجا پناه برد وشاهزاده چندي را از امرا كه موافق خانجهان بودند
مستاصل ساخت وبعد ازين واقعهٔ شاهزاده وزير مطلق العنان گرديد
و سلطان هم اسباب ملك داري از فيلان و اسپان و حشم و علامات
پادشاهي او ساخته و ناصر الدين و الدنيا محمد شاه خطاب داده
درماه شعبان سنهٔ مذكوره اورا جلوس فرمود وخود بعبادت وطاعت
حق تعالى مشغول شد تا در خطبهٔ جمعه نام هردو پادشاه خوانده
ميشد و سلطان محمد مناصب و مواجب امرا از سرنو بخش كرده
ولايت مقرر ساخته و ملك يعقوب را سكندر خاني داده برسر
خانجهان در ميوات نامزد كرده و كوكا چوهان زميندار ميوات
خانجهان را بسته نزديك سكندر خان فرستاده و سكندر خان اورا

که سید محمد وسید علاؤ الدین هر دو برادران را که حاکم بداون بودند بغدر طلبیده کشته بود بدان جانب لوای عزیمت بر افراخت و کهوکهر مفسد بجانب کوه کناین قرار نمود ولایت (†) اورا بتمام نهیب وغارت داده و ملک خطاب افغان را در ولایت سنبل بتدارک فتنهٔ کهوکهر گذاشته و بداون را بملک قبول سپرده باز گشت و قبول پوره که حالا در بداون بیرون قلعه محله ایست مشهور بنام اوست و هرسال بطریق شکار آمده ولایت کیهتل را نابود مطلق میساخت ٭

و در سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایة (۷۸۷) در موضع بیولی که هفت کروهی بداون است و مواسی[۲] مشهور است حصاری بنا نهاده فیروز پور نام آن گذاشته و چون بعد ازان حصار از سلطان عمارتی دیگر بنا نیافت بآخرین پور شهرت گرفت و درین ایام اگرچه اثری ازان بنا باقی نیست اما از خشتهای کهنه و طرح و وضع آن زمین بلند معلوم میشود که وقتی از اوقات عمارتی دران زمین بود و چون عمر سلطان قریب بنود سال رسید و ما صدق این ابیات گشته بود ٭

٭ ابیات ٭

بهشتاد و نود چون در رسیدی ٭ بسا سختی که از گیتی کشیدی
وزآنجا چون بصد منزل رسانی ٭ بود مرگی بصورت زندگانی

خان جهان وزیر که تصرف تمام در امور مملکت پیدا کرده در مقام بر انداختن مخالفان جاه خویش بود باشارت سلطان جمعی را تابع ساخت وجمعی را مقتول گردانید و سخنان ساختگی از

(†) از بنجا تا - ولایت - در یک نسخه (۲ ن) مواسانی

ساخت و تغلق خان ابن فتح خان نبیرهٔ خود را خطاب تغلق شاهي داده بولي عهدي برداشت و تغلق شاه میرحسن داماد سلطان را که مخصوص محمد شاه بود گردن زد و غالب خان حاکم سامانه را جلاي وطن کرده بولایت بهار فرستاد و بتاریخ هیژدهم شهر رمضان سنهٔ تسعین و سبعمایهٔ (۷۹۰) سلطان فیروز از زحمت وجود خلاص یافته بعالم بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبد عالي بنا یافت که مشهور است وفات فیروز و نقل فیروز شاه در تاریخ او یافتند و ثاني بیك عدد کم است و مدت ملک او سي و هشت (‡) سال و چند ماه بود • مثنوي •

همه سروري تا بخاک است و بس
کسي نیست در خاك بهتر ز کس
چو قطره به دریا در انداختند
دگر قطره را باز نشناختند
فلک را سر انداختن شد سرشت
نشاید کشیدن سر از سر نوشت
که داند که این خاک انگیخته
بخون چه دل ها شد آمیخته
همه راه گر نیست بیننده کور
ادیم گوزن است و کیمخت گور

و از شعراي عصر فیروز شاهي و ندماي او ملک احمد ولد امیر

(‡) لفظ هشت دریک نسخه

بقتل آورده سرش را تحفهٔ درگاه محمد شاه گردانیده بجانب گجرات روان شد *

در سنهٔ تسعین و سبعمایة (۷۹۰) محمد شاه بشکار کوه سرمور بر آمد و ملک مفرح در گجرات باتفاق میر صدها سکندر خان را کشت و لشکراو بتمام بغارت رفته همراه سپه سالار بدهلي آمدند و محمد شاه از کوه باز گشته از نهایت بی پروائي که لازمهٔ جوانیست فکر انتقام سکندر خان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد و تفنهاي عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان بجهت حقد و کینهٔ سماء الدین و کمال الدین که تربیت کردهاي محمد شاه بودند سر بمخالفت برداشته درمیداني وسیع مجتمع شدند و ملک ظهیر الدین لاهوري را که شاهزاده به نصیحت ایشان فرستاده بود بسنگ مجروح ساختند و او بآن حال نزد محمد شاه آمده آگاه گردانید و شاهزاده جمعیت نموده بجنگ آن فریق رفت و لشکر شاهزاده اول غالب آمده لشکر سلطان را بر داشت و این جماعه پناه بسلطان فیروز بردند و تا دو روز جنگ صعب روي نمود چون کار بر غلامان سلطان تنگ آمد سلطان را که شبیهي و مثالي بیش نمانده بود بجنگ گاه برده نمودار ساختند و چون لشکر محمد شاه و فیلبانان اورا نظر برسلطان فیروز افتاد ترک جنگ کرده نزد سلطان آمدند و محمد شاه با جمعي قلیلي که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب یک لک سوار و پیاده بوده در منازل محمد شاه و مختصان او سر زده بغارت داده پاک رفتند و سلطان بگفتهٔ ارباب غرض رنجیده محمد شاه را از ولایت عهد معزول

و بعضي اشعار او نیز بنظر در آمده اما بخاطر نمانده و چون ملك احمد خلف صدق و یادگار امیر بود، این خلجها اورا پادشاه و ندما و فضلاي زمانه بسیار پسندیده اند و غنیمت دانسته • دیگري مولاني مظهر[۳] کرا است که اولادش حالا در بلدهٔ لکهنوتي ساکن اند و اکنون جد معزز و محترم آمده اند و اورا دیوانیست مشتمل بر پانزده شانزده هزار بیت و چون ملائي او بر شاعري غالب است نقد شعرش چندانی در بازار فضل رواج ندارد با آنکه اگر بکاوند چیزهاي خوب بر سبیل ندرت پیدا مي شود • و دیگري قاضي عابد است که این قطعه از وست • • بیت •

دوستان گویند عابد با چنین طبع لطیف
چیست کا شعار و غزل از تو فراوان بر نخاست
ما کرا شعر و غزل گوئیم چون در عهد ما
شاهد موزون و ممدوح زر افشان بر نخاست

و این قطعه ترجمهٔ شعر عربیست • • شعر •

قالوا ترکت الشعر قلت ضرورةً • باب الدواعي و البواعث مغلق
خلت الدیار فلا کریم یرتجی • منه النوال و لا ملیح یعشق
و من العجایب انه لا یشتری • و مع الکساد تخان فیه و یسرق

سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز

در سنهٔ تسعین و سبعمایة (۷۹۰) بحکم وصیت جد خودش

(۳ ن) مظهر

خسرو است علیه الرحمة و اگر چه دیوانی او مشهور نیست اما مخلصائی که درکلام متقدمین نموده در رسایل ارباب فضایل مسطور ومشهوراست ازان جمله درین بیت ظهیر دخل نموده که • بیت •
زهي ربوده ز رفعت کلاه گوشهٔ تو • کلاه گوشهٔ گردون ز روی عیاری (۱)(۲)
وگفته که مصراع اول چنین بایستی • ع •

زهی طپانچهٔ قهر تو از طریق نفاق

وبجای ربوده در مصراع اخیر فگنده بایستی گفت دیگر درین بیت • شعر •

این سهل سهل بود که گوگرد سرخ خواست
گرنان خواجه خواستي آن را چه کردمي

چنین گفته که • ع •

این سهل سهل بود که آب حیات خواست

دیگر درین بیت • شعر •

گرمشك خواند خاك درت را فلك مرنج
نرخ گهر بطعن خریدار نشکند

گفته که • ع •

گر لعل خواند سنك درت مشتری مرنج

(۲ ن) جباري (۱) شعر ظهیر بهمین اسلوب در هر سه نسخهٔ بداوني مرقوم ست و بیان دخل خلاف آن و در دیوان ظهیر فاریابي بدین نهج • شعر • کلاه گوشهٔ حکم تو از طریق نفاق • ربوده از سر گردون کلاه جباري • و بیان دخل مطابق این کما لا یخفی •

خیال غدر وطمع سلطنت در سر دارد اورا بآن جماعه از میان برداشت و پیلان وخزانه بدست آورده دهلي را متصرف شد و روز بروز قوت گرفت ودرین اثنا میر صدهای سامانه ملک سلطان شاه خوشدل امیر سامانه را که بر سلطان محمد شاه در دامن کوه نامزد شده بود بر سر حوض سامانه پاره پاره کرده و خانهٔ اورا بغارت داده سرش در نگرکوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاده او را طلبیدند و محمد شاه بکوچ متواتر از نگرکوت براه جالندهر در سامانه آمده و اسباب شان و تجمل سلطنت بهم رسانیده بار دوم درماه ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایة (۷۹۱) لواي پادشاهي بر افراخت و در ماه ربیع الآخر سنهٔ مذکور با پنجاه هزار کس متوجه تسخیر دهلي شده در قصر جهان نما نزول نموده امرا را مناصب داد ملک سرور الملک را خواجهٔ جهاني و ملک الشرق نصیر الملک حاکم ملتان را خضر خاني داد و ابوبکر شاه بتقویت بهادر ناهر خان زادهٔ میواتي صف آرائي کرده بتاریخ جمید الاول سنهٔ مذکور در میدان فیروز آباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته درمیان دوآب آمده و همایون خان پسر میانگین خود را بسامانه فرستاده و از انجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده و امرای هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لواي عزیمت بجانب دهلي افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد و باز

(۴ ن) بتقریب

باتفاق امرا بر مسند حکومت و سلطنت جلوس نمود و خود را
غیاث الدین تغلق شاه خطاب کرد و امرایي نامدار بر سر محمد شاه
بجانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندك جنگي کرده
خود را بنگر کوت رسانید و لشکر تغلق شاه از مسر صعوبت راه باز
گشته آمد و ابوبکر خان بن ظفرخان بن فتح خان که برادر زاده
او باشد ترس و هراس گرفته بجای پدر رفته ملک رکن الدین چنده
وزیر باتفاق امرایي دیگر با ابو بکرخان یار شده ملك مبارک (۱)
کبیر را در فیروز آباد برده در سرایي تغلق شاه کشت و در وقت گریز
تغلقشاه و خانجهان وزیر را تعاقب نموده وکشته سرهایي ایشان بر دروازه
شهر آویختند و این واقعه در سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایة (۷۹۱)
رویي نمود و مدت حکومت تغلقشاه پنجماه و هژده روز بود ٭

٭ بیت ٭

درخاك ریخت آن گل دولت که باغ ملک
با صد هزار ناز بپرورد در بری

ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه

بعد از شهادت تغلقشاه باتفاق امرایي بي رایي بپادشاهي
نشسته باین خطاب مخاطب شد و در اوایل جلوس مناصب
بر امرا تقسیم نموده رکن الدین چنده را بمنصب وزارت سرفراز
ساخت و بالآخره چون شنید که رکن الدین باتفاق بعضي از امرا

---

(۱) لفظ مبارک دریک نسخه (۲ ن) نقده

شاهي که بدرجهٔ امارت رسیده وبسببي از اسباب از ابوبکرشاه رنجیده
بودند بپنهاني خطها به محمد شاه نوشته اورا استدعا نموده و ابوبکر
شاه بعد از وقوف برآن حال بیدست و پا شده بتقریب استمداد
از بهادر ناهر روي بجانب کوتلهٔ میوات نهاد و ملك شاهین
و عماد الملك و ملك بحري و مقدر خان را در دهلي گذاشته
رفت و محمد شاه بموجب طلب امرا بار سوم با حشمت تمام
آمده در دهلي بقصرفیروز آباد برتخت سلطنت جلوس نموده و
مبشر چپ خطاب اسلام خاني یافته بدرجهٔ وزارت رسید و بعد
از چند گاه از فیروز آباد برقصر همایون جهان نما رفت و حکم بقتل
بندگان فیروزي که در زمان هرج و مرج باعث فتنه انگیزي بودند
بطریق عموم کرد و خیلي از احرار نیز از ولایت شرقویهٔ هند
بتقریب خامیي زبان ایشان غلام دانسته زیر تیغ گذرانیدند و ابوبکر
شاه بعد ازین حادثه کمر نتوانست بست و هم دربن کوتله بود
تا آنکه بکوچ متواتر برسر ابوبکر شاه رفت و بهادرناهر میواتي و
ابوبکرشاه که پناه باو برده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته
سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهرخلعت ونوازش یافت
و ابوبکر شاه را در قلعهٔ میرتهه محبوس ساختند تا بهمان حبس
ازحبس خانهٔ دنیا رست واین واقعه درسنهٔ ثلث وتسعین
وسبعمایة (۷۹۳) روي نمود ومدت حکومت ابوبکر شاه یك
و نیم سال بود • نظم •

دمي چند بشمرد و ناچیز شد • زمانه بخندید کو نیز شد

• قطعه •

شکست یافت و ابوبکر شاه پارهٔ راه تعاقب نموده مراجعت را غنیمت شمرد و محمد شاه در چیتر[2] که قصبه ایست بر کنار گنگ رسیده و حشم بیاد داده باز قصد جنگ نمود ٭

و در محرم سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمایة (۷۹۲) شهزادهٔ همایون خان از حدود سامانه امرای بسیار بکومک طلبیده و حوالی دهلی را خراب کرده از نواحی پانی پته با عماد الملک که از جانب ابوبکر شاه با چهار هزار سوار بقصد پیکار آمده بود محاربه نمود و هزیمت یافته بجانب سامانه رفت و در ماه جمید الاول سنهٔ مذکوره ابوبکر شاه بجهت دفع محمد شاه با غلبهٔ تمام بجانب چیتر روان شده در بیست کروهی دهلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس چپ غلط کرده از راه دیگر خود را در دهلی رسانیده در قصر همایون نزول فرمود وضیع و شریف شهر باو پیوستند و ابوبکر شاه تعاقب نموده آمد و ملک بهاوٴ الدین جنگی را که محمد شاه بجهت محافظت دروازه گذاشته بود بقتل رسانیده بی تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از از راه دروازهٔ حوض خاص باز بجانب چیتر که مقر اصلی او بود شتافت و خیلی از امرای نامی و خدمتکاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت با ابوبکر شاه نماند اما دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه رمیده بود و در ماه رمضان سنهٔ مذکوره مبشر چپ و بعضی از بندگان فیروز

(۲ ن) چترکهر

شد بهادر ناهر بعضي مواضع را از نواحي دهلي تاخت و سلطان باوجود ضعف در كوتله رفت و بهادر جنگي كرده و گريخت و سلطان مظفر به محمد آباد معاودت نموده اهتمام در عمارت فرموده كه بيماري عود كرد •

و در سنة ست وتسعين و سبعماية (٧٩٦) شاهزاده همايون خان را بر سر شيخا كهوكهر كه بغي ورزيده لاهور را متصرف شده بود نامزد فرموده و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود كه سلطان از شهرستان وجود بصحراي عدم آباد خراميد و در حظيرهٔ پدر بغدار حوض خاص مدفون شد و مدت حكومت او شش سال و هفت ماه بود

• نظم •

چيست دنيا سراي آفت و شر • خانهٔ محنت و مكان ضرر
نيست در وي وفا و ياري يار • ديده[٢] ام آزموده ام بسيار

سلطان علاؤ الدين سكندر شاه بن محمد شاه بن فيروز شاه

كه همايون خان نام داشت بتاريخ نوزدهم ربيع الاول سنة خمس وتسعين و سبعماية (٧٩٥) بحكم ولي عهدي بر تخت سلطنت نشست و بعد از يك ماه و شانزده روز اين سراي مستعار را پدرود كرده بصراي باقي رخت كشيد •

• بيت •

تا جهان بود چنين بود وچنين خواهد بود

(٢ ن) ديدهٔ و آزمودهٔ صدبار

این جهان بر مثال مردار یست • کرگسان اندرو هزار هزار
آن مر این را همي زند مخلب • این مرورا همي زند منقار
آخر الامر بر پرند همه • وز همه باز ماند این مردار

سلطان محمد بن فیروزشاه

بعد از وفات برادرزادهٔ خود ابوبکر در سنهٔ مذکور باتفاق اعیان دولت و ارکان مملکت بر سریر سلطنت دهلي ثم از استقلال زد و اورا منازعي در ملک نماند و هم درین سال مفرح سلطاني حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفرخان بن وجیه[۲] الملک بدان جانب نامزد شد •

و در سنهٔ اربع و تسعین و سبعمایة (۷۹۴) زمینداران مواس[۳] میان دوآب فتنه انگیخته قصبهٔ بلارام را تاختند و اسلام خان بر سر هرسنگراي نامزد شده شکست داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته و کفار آن دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته بازگشته بجیقرو که جاي مالوف و مانوس او بود آمده شهر محمد آباد بنا نهاد و درین سال اسلام خان را به تهمت ارادهٔ بغي سیاست فرمود •

و در سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایة (۷۹۵) ملک مقرب الملک را بر سر متمردان ولایت اتاوه نامزد کرده تا از قول و قرار کرده باغیان را طلبیده و در قنوج برده بقتل رسانیده به محمد آباد مراجعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را بیماري طاري

(۲ ن) حمید (۳ ن) و مواسیان

به نیابت در شهر گذاشته و سعادت خان را که بعهد الرشید سلطانی اشتهار داشته همراه گرفته بجانب بیانه و گوالیار نهضت فرموده و مسجد جامع وسیع و سنگین در قصبهٔ بسارر که تا الحال موجوداست بنابرحکم سلطان تعمیریافت و سلطان چون در نواحی گوالیار رسید ملک علاءُ الدین دهاروال و ملو خان برادر سارنگ خان و مبارک خان پسر ملک راجو بر سر سعادت خان غدر اندیشیدند و او از اینمعنی خبردار شده ملک علاءُ الدین و مبارک خان را بدست آورده بسیاست رسانید و ملو خان گریخته نزد مقرب خان در دهلی رفت و سلطان بتخت گاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد و مقرب خان از ترس آنکه ملو خان را جای داده بود حصاری شده استعداد جنگ نمود تا مدت سه ماه محصر شد و میان سعادت خان و مقرب خان جنگ قایم بود *

و در ماه محرم سنهٔ سبع و تسعین و سبعمایة (۷۹۷) سلطان محمود بتقریب بعضی از هواخواهان مقرب خان از سعادت خان جدا شده در قلعه رفته با مقرب خان پیوست و مقرب خان تقویت یافت و روز دیگر مقرب خان و سعادت خان در میدان جنگ کردند و مقرب خان منهزم شده باز درون قلعه در آمد و سعادت خان در فیروز آباد رفت و باتفاق بعضی از امرا نصرت خان بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه را از میوات طلبیده در ماه ربیع الاول سنهٔ مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصرالدین نصرت شاه خطاب کردند و نصرت شاه نمونهٔ بیش نبود تمامی کار مملکت را سعادت خان از پیش خود گرفت و بعضی

همه را عاقبت کار همین خواهد بود

و فاضلي در زمان شاهزادگي مقامات حريري را جواب داده بنام او تصنيف کرده و مقامهٔ ازان بنظر آمده •

سلطان محمود شاه بن محمد شاه

که بعمر خورد او بود بر حکم تبعيت امرا بتاريخ بيستم جمادي الاولی سنهٔ مذکور بر تخت سلطنت نشست و سلطان ناصر الدين محمود خطاب يافت و مقرب الملک را بمقرب خاني مخاطب ساخته ولي عهد گردانيد و مناصب و خطابات و ولايات بر امرا مقرر فرمود و بجهت انتظام مهام مملکت که از غلبهٔ کفار نگون سار خلل پذير شده بود خواجهٔ جهان را بسلطان الشرق مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعهدهٔ اختيار و قبضهٔ اقتدار او باز گذاشته رخصت بآنجانب فرمود او تا جاجنگر رفته ضبط نمود و فيل و مال بسيار ازان ديار بدست آورد و پادشاه لکهنوتي فيلان را هر سال بدهلي پيشکش فرستادن گرفت و بيشتر قلاعي را که از حدود کره و اوده و سنديله و ملوتا بهرايچ و ترهت کافران خراب ساخته بودند از سر نو تعمير فرموده و سارنگ خان را در اقطاع ديبالپور بجهت دفع فتنهٔ شيخا کهوکهر روانه گردانيد و در ماه ذي قعدهٔ اين سال شيخا در نواحي موضع سامونهله دوازده کروهي لاهور محاربهٔ عظيم نموده از پيش سارنگ خان هزيمت يافته بکوه جمون درآمد و سارنگ خان لاهور را به برادر خود عادل خان سپرده بر سمت ديبالپور مراجعت کرد و در ماه شعبان اين سال سلطان محمود مقرب خان را

چون غلیوانی که شش مه ملاه و شش مه نراست

و درسنهٔ ثمان و تسعین و سبعمایة (۷۹۸) درمیان مسند عالي خضرخان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیپال پور محاربه و مجادله بسیار واقع شد و عاقبت بتقریب بیوفائی بعضی غلامان ملک مروان که مربي ملک سلیمان پدر خضرخان بود و موافقت نمودن ایشان با سارنگ خان حاکم دیپال پور ملتان از تصرف خضرخان برآمد و بدست سارنگ خان رفت و جمعیت او روز بروز تضاعف پذیرفتن گرفت ٭

و درسنهٔ تسع و تسعین و سبعمایة (۷۹۹) سارنگ خان و غالب خان حاکم سامانه و تاتار خان والي پاني پته را برداشته تا نواحي دهلي بتصرف آورده و سلطان نصرت شاه ملک الماس بندهٔ فیروز شاهي را با پیلان و حشم بمدد تاتار خان نامزد فرمود تا سامانه را از سارنگ خان مستخلص گردانیده بغالب خان سپرد ٭

و درماه محرم سنهٔ ثمانمایه (۸۰۰) درمیان فریقین در نواحي موضع کوتله محاربهٔ عظیم روي داد و شکست بر سارنگ خان افتاد و بسمت ملتان روي نهاد و تاتار خان تا حد تلونڈي رفته و کمال الدین مبین را بتعاقب سارنگ خان فرستاده مراجعت نمود و درماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران امیر تیمور گورگان پادشاه خراسان و ماوراءالنهر از آب سند گذشته حصار اچه را محاصره کرد و تابک ماه علي ملک سارنگخاني جنگ قلعه داشت و چون ملک تاج الدین بختیار هزار سوار

بندگان فیروز شاهي و قیلبانان با سلطان نصرت شاه متفق شده و اورا بمکر و حیله بر فیلي برداشته یکایک بر سعادت خان درحالتي که غافل بود بجمعیت تمام بردند و سعادت خان دست و پا نتوانست کشاد بضرورت فرار نمود، در دهلي رفته التجا بمقرب خان برد و بر دست او بغدر مقتول گشت و امراي نصرت شاهي مثل محمد مظفر وزیر و شهاب ناهر و ملک فضل الله بلخي و بندگان فیروز شاهي بتمام مجددا بیعت بر سلطان نصرت شاه آورده مناصب از سر نو تقسیم نمودند و در دهلي سلطان محمود و در فیروز آباد نصرت شاه اسم پادشاهي داشتند و مقرب خان حصار دهلي کهنه را حوالهٔ بهادر ناهر میواتي نمود و ملو خان را اقبال خاني داد و هر روز میان این دو پادشاه که چون پادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قایم بود و ولایت میان دوآب و سنبل و پاني پته و رهتک و جهجر در تصرف سلطان نصرت شاه ماند و حصاري چند کهنه ویران چون دهلي و سیري و غیر آن در قبض سلطان محمود ماند و این مثل مشهور آن روز در افواه افتاد که حکم خداوند عالم از دهلي تا پالم و در اطراف هندوستان ملوک طوایف شتّي شدند

* شعر *

در شهر بگوي یا تو باشي یا من * کاشفته بود کار ولایت بدو تن

و تا مدت سه سال احوال ملک برین منوال بود گاهي دهلویان بر فیروز آبادیان غالب مي آمدند و گاهي بر عکس * مصرع *

(۲ ن) بلخي

كسان تاتارخان برآورده اموال وحشم وخيلان اورا تمام قابض گشت و تاتار
خان پيش از توجه اقبال خان از پاني پته بقصد تسخير حصار دهلي
برآمده بود وآنجا خودكاري نتوانست كرد اما اولكه خود را بباد داده
از دهلي با جمعيت انبوه در گجرات نزد پدر خويش رفت و اقبال
خان بدهلي آمده ملك نصير الملك خويش تاتار خان را كه بوي
پيوسته بود عادل خان خطاب داده اقطاع ميان دو آب حواله او نموده

و در ماه صفر سنة احدى و ثمان مائة (٨٠١) امير تيمور صاحب
قران قصبهٔ تلنبه را تاخته و در ملتان نزول فرموده تمامي اسيران
لشكر سارنگ خان را كه ميرزا پير محمد در بند داشت زير تيغ
بيدريغ گذرانيده و بكوچ متواتر حصار بهنت را نيز فتح كرده و راي
جلچين بهتي را اسير كرده با خلايق اهل قلعه بقتل رسانيد و ازآنجا
توجه فرموده و سامانه گرفته و جهاني را از گريختگان ديار ديپالپور
واجودهن و سرستي كه از ترس بهرجاني سراسيمه و سرگردان دست
و پا ميزدند مقتول گردانيده و جمعي كثير را مقيد ساخته همراه
داشت وطيّ منازل و مراحل نموده از آب جون عبره كرده و
درميان دو آب درآمده و بيشتر ولايت را به تعديله نهب و صرصر
غارت داده در ظاهر قصبهٔ لوني كنار آب جون نزديك دهلي نزول
واقع شد و دربن منزل مقدار پنجاه هزار اسيررا تخمينا كه تا آب گنگ
بردست سپاهيان افتاده بودند علف تيغ ساخت و بعضي از اهل
عمايم و ارباب سعادت لشكر نيز كه هيچگاه با تيغ آشنائي نداشتند
اين همه اسيران اهل اسلام هندي را هندو خيال كرده بطمع ثواب
غزا و جهاد بدست خود بملك آخرت رسانيدند و درماه جميد الاول

از سارنگ خان گرفته بحصار اچه رسید میرزا پیر محمد اچه را گذاشته درکنار آب بیاه بجائي که وطن ملک تاج الدین بختیار هزار سوار بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمهٔ نهنگ تیغ اجل و بقیة السیف غرقهٔ سیلاب فنا گشتند و میرزا پیر محمد بعد ازین فتح بسرعت تمام تعاقب نموده قلعهٔ ملتان را محاصره کرد و سارنگ خان تا شش ماه جنگ و جدال داشته آخرالامر امان طلبیده میرزا را دید و میرزا در ملتان تا آمدن صاحب قراني توقف نمود و در ماه شوال سنهٔ مذکور اقبال خان مشهور بملو با سلطان نصرت شاه سوگند هاي غلیظ شدید خورده یگانه شد و سلطان نصرت شاه را با پیلان و حشم برداشته در حصار جهان نماني برد و سلطان محمود و مقرب خان و بهادر ناهر در دهلي کهنه متحصن گشتند و روز سوم اقبال خان با جمعیت تمام غافل ساخته بر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان نما فرار نموده بفیروز آباد آمده و ازانجا آب جون عبور نموده نزد تاتار خان وزیر خویش در پاني پته رفت و تمام حشم و فیل نصرت شاهي بدست اقبال خان مدبر افتاد و تا مدت دو ماه میان مقرب خان و اقبال خان هرروز جنگ و جدال بود و بعضي امرا درمیان درآمده این هردو سردار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از چند روزي اقبال خان بر سر مقرب خان رفته حوالي اورا بیک ناگاه محاصره کرد و امان داده او را بدرجهٔ شهادت رسانید و سلطان محمود را بدست آورده نمونه ساخته کاروبار ملکي از پیش خود میراند و در ماه ذي‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره اقبال خان پاني پته را بزور از تصرف

که از ترس در کوهستان میوات پناه برده بودند بملازمت امیر
صاحب قرانی آمدند و بغیر از خضرخان که ظاهرا سابقهٔ خدمتی
داشت حکم با سیر ساختن آن مردم شد و لوای مراجعت افراخته
و دامن کوه سوالک را گرفته و زلزله دران کوهستان انداخته بلاهور
رسید و تواریخ این فتح را رخا و خار نیز یافته اند و شیخاکهوکهر
را که سابقا بملازمت امیر آمده وحیلهٔ لاهور را از سارنگ خان گرفته
متصرف گشته بود بدست آورد و اورا با اهل و عیال مقید ساخته
حکم بغارت و بند لاهور شد و خضرخان را دیبالپور و ملتان حواله
فرموده بر زبان راند که دهلی را گرفته بتو بخشیدم و از لاهور
بکوچ متواتر از راه کابل بدار الملک سمرقند رفت و خضرخان
بجاگیر خویش رسید و درین ایام چنان قحطی و وبائی در دهلی
افتاد که باعث خرابی تمام گشت وبقیهٔ مردم که مانده بودند
درین حادثه بعالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دهلی پرنده
پر نمیزد و درین فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان
هزیمت یافته در میان دوآب رفته بود میدان خالی دیده بمیرته و
ازآنجا بفیروزآباد رسیده شهر دهلی را حراست نمود و عادل خان
و خلائق دیگر که از دست مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار
آمده برو جمع شدند و بعد از بهم رسیدن جمعیت شهاب خان را
بجانب برن بر اقبال خان نامزد ساخت و در اثنای راه هندوئی
چند بر شهابخان شبخون زده اورا بدرجهٔ شهادت رسانیدند و اقبال
خان پیش دستی نموده فیل و حشم اورا خارندمی کرد و کار او روز
بروز قوت گرفت و مهم نصرت شاه برهم خورد و اقبال خان از برن

سنة احدى و ثمانماية (۸۰۱) صاحبقران از آب جون گذشته در فیروز
آباد نزول فرمود و روز دوم بالاي حوض خاص فرود آمد و اقبال خان
با فیلان و افواج مستعد بیرون آمده بجنگ درپیوست و در حملهٔ
اول شکست یافت بهزار حیله دست و پاي زده پارهٔ از فیلان دران
هزیمت درون شهر نتوانست برد و درین هزیمت خلقي عظیم
کشته شد و چون کوکبهٔ سپاه شب هنگامهٔ روز را شکست اقبال خان
و سلطان محمود اهل و عیال را اسیر دام بي ننگي و بي ناموسي
گذاشته سلطان محمود جانب گجرات بیک جلو رفت و اقبال خان
از آب جون عبره نموده بقصبهٔ برن شتافت و صاحب قراني روز دیگر
اهل شهررا امان داده مال اماني و پیشکشي ازین جماعت گرفت
و درین اثنا سپاهي چند را مردم شهر کشتند روز چهارم حکم بنده
عام فرمود و همه را بجانب ماوراء النهر برد تا عاقبت شیخ احمد
کتهو که روضهٔ او درسر خیز[۲] گجرات قریب باحمد آباد مشهور
است همراه آن لشکر رفته صاحب قراني را دیده حالت درویشي
و فضیلت علم خود را ظاهرساخت و با علما و فضلاي عسکر
ماوراء النهر بحث ها کرده الزام داد و شفاعت اسیران نمود و صاحب
قراني را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شد و ملتمس اورا قبول کرده
همه بندیان را خلاص داد و این حق شیخ بر ذمهٔ اهل هند ماند
و تفصیل این احوال درمقامات شیخ مشرح و مبین است و
بعد از فتح بچند روز مسند عالي خضر خان و بهادر ناهر میواتي

(۲ ن) سرکهج - سرخیز

باز کشید و در وقت مراجعت شمس خان و مبارک خان را اقبال خان بغدر کشت و درین سال ترک بچهٔ سلطاني که داماد غالب خان سامانه بود لشکر انبوه بهم رسانیده در تاریخ نهم رجب سال مذکور در نواحي اجودهن با خضرخان جنگ صف کرده منهزم شده در قصبهٔ بهوهر (؟) رسید و غالب خان و امراي دیگر باتفاق اورا بقتل رسانیدند •

و در سنهٔ اربع و ثمانمایة (۸۰۴) سلطان محمد ابن محمد شاه از خطهٔ دهار بدهلي رسید و اقبال خان اگرچه باستقبال او رفت و بشرایط خدمتکاري و لوازم تعظیم در کوشک جهان نما فرود آورد اما چون اسباب سلطنت را اقبال خان متصرف بود سلطان محمود کینهٔ اورا در دل داشته همراه خود بسمت قنوج برد و درین سال ملک الشرق مبارکشاه وفات یافت و برادر خورد او سلطان ابراهیم قایم مقام او شده به محاربهٔ سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع درجنگ وجدال به بهانهٔ شکار از لشکر اقبال خان بر آمده با سلطان ابراهیم ملاقات کرد و سلطان ابراهیم با او باستغنا پیش آمد و سلطان محمود شاهزاده فتح خان هروي را که از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود بر آورده آن قلعه را بقبضهٔ اختیار خود آورد و عامهٔ رعایا و سپاهیان قنوج بسلطان محمود پیوستند و سلطان ابراهیم سمت جونپور و اقبال خان بطرف دهلي مراجعت نمود و سلطان محمود تنها بر دیار قنوج قناعت نمود •

و در سنهٔ خمس و ثمانمایة (۸۰۵) اقبال خان نواحي قلعهٔ

بجانب دهلي روانه گردید و نصرت شاه از فیروز آباد راه میوات پیش گرفت و درهمانجا بملک بقا شتافت و طوایف ملوک شتی در چار طرف هندوستان تصرف داشتند *

و در سنهٔ اثنی و ثمانمایة (۸۰۲) اقبال خان بر شمس خان اوحدي حاکم بیانه حرکت نمود و در نواحي نوه و پتل میان فریقین تلاقي صفین روي نمود و نسیم اقبال و فیروزي بجانب اقبال خان وزید و شمس خان ببیانه رفت و اقبال خان بر ولایت کیتهر لشکر کشیده از راي هرسنگ مال و خدمتي گرفت و هم درین سال خواجهٔ جهان در جونپور برحمت حق پیوست * رباعي *

تا کي گوئي که ساغر عیش که خورد

تا کي گوئي که گوي اقبال که برد

اینها چه فسانه است مي باید رفت

اینها چه حکایت است مي باید مرد

و ملک مبارک قرنفل خود را مبارک شاه خطاب داده بجاي او به نشست *

و در جمید الاول سنهٔ ثلث و ثمانمایة (۸۰۳) شمس خان بیانه و مبارک خان بن بهادر ناهر اقبال خان را دیدند و او ایشان را همراه گرفته در حدود بیتالي کنارهٔ آب سیاه که بکالاپاني مشهور است با راي سیر مقدم آنحدود جنگ صف کرده غالب آمد و تا حد اتاوه تعاقب کفار نمود و چون بقنوج رسید سلطان الشرق مبارک شاه از جونپور آمده و آب گنگ را فاصله ساخته نشست و هیچکدام نتوانستند عبور کرد و کاري نساخته بولایت خویش

داد و چون اختیار باقبال خان روي آورده بود در حملهٔ اول شکست یافت و اسپ او زخمي گشته نتوانست بدر برد و لشکریان خضر خان تعاقب نموده سر اورا بریده در فتح پور از توابع ملتان فرستادند و در ماه جمید الآخر این سال سلطان محمود باستدعاي امراي دهلي از قنوج آمده باز بر تخت دهلي جلوس نمود و و مناصب بر امرا مقرر فرموده خیل و تبار مبارک خان را بجانب کول روانه گردانید ٭

و در ماه جمید الاول سنهٔ تسع و ثمانمایهٔ (۸۰۹) سلطان محمود طرف قنوج سواري فرمود و از آن طرف سلطان ابراهیم آمده و از آب گنگ گذشته و با یکدیگر جنگ نا کرده باز گشتند و سلطان ابراهیم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود عازم دهلي گردید و چون امراي لشکر سلطان محمود هرکدام از اثناي راه با قطاعات خویش پیوستند سلطان ابراهیم باز گشته قنوج را محاصره کرد و ملک محمود ترمتي که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چار ماه با سلطان ابراهیم مجادله نمود و چون از هیچ جانب مددي باو نرسید بضرورت امان طلبیده قنوج را بسلطان داد و سلطان ابراهیم بشکال به قنوج گذرانیده و آن دیار را حوالهٔ اختیار خان نبسهٔ ملک دولت یار کنپله نموده بقصد تسخیر دهلي روان شد ٭

و در سنهٔ عشر و ثمانمایهٔ (۸۱۰) نصرت خان گرگ انداز و تاتار خان بسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان از سلطان محمود روي گردان شده بسلطان ابراهیم پیوستند و اسد خان لودي در

گوالیار را که در فترات مغول رای هرسنگ بغدر از دست مسلمانان گرفته بود تاخته از دست بیرمدیو بن برسنگ برآورده در ضبط خویش آورد •

درسنهٔ ست و ثمانمایة (۸۰۶) تاتارخان پسر ظفرخان عاق شده پدر را بغدر مقید کرده در اساول فرستاده و خود را سلطان ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و با لشکرهای انبوه بقصد تسخیر دهلی روانه گردید و در اثنای راه شم او شمس خان زهر داده تاتار خان را از میان برداشت وظفرخان را از بند برآورد ولشکرتمام با او پیوست •

• بیت •

پدر کش پادشاهی را نشاید • وگر شاید بجز شش مه نپاید

ودر سنهٔ سبع و ثمانمایة (۸۰۷) اقبال خان بجانب گوالیار و اتاوه حرکت نمود رایان آن سرحد بتمام در قلعهٔ اتاوه متحصن شده تا چهار ماه جنگ قایم داشتند آخر چهار فیل و دیگر پیشکشهای لایق داده در صلح زدند و اقبال خان ازآنجا بقنوج رفته با سلطان محمود محاربه کرد و از جهت استحکام حصار کاری نتوانست از پیش برد و بر مطلب خود دست نیافته بدهلی بازگشت •

و درمحرم سنهٔ ثمان و ثمانمایة (۸۰۸) بسامانه رفت و ازآنجا برو برآمد و بهرام خان ترکبچه را که بسارنگ خان مخالف شده بود بحیله بدست آورد و پوست ازسر او کشید و ازآنجا بجانب ملتان بقصد محاربهٔ خضرخان روانه گردید و در تلوندی رای کمال الدین مبین و دیگر زمینداران را همراه گرفته نوزدهم ماه جمیدالاول سنهٔ مذکور بنواحی اجودهن درکنار دهنده با خضرخان مصاف

کرده شکست یافته و از خضرخان باغي گشته باز دولت خان را دیده بود خضر خان را ملازمت نمود و پرگنات سابق در وجه جاگیر او مقرر گشت •

و درسنهٔ ثلث عشر و ثمانمایة (۸۱۳) خضر خان تا شش ماه حصار رهتک را محاصره نموده بعد از فتح بفتحپور رفت سلطان محمود دریں سال بجانب کیتهر سواري نموده بدارالملک دهلي رسید •

و درسنهٔ اربع عشر وثما نمایة (۸۱۴) خضر خان بنارنول و میوات آمده و آں ولایت را بتاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیري از دهلي و اختیار خان را در فیروز آباد محصر داشته و جنگ هاي عظیم کرده از جهت گراني غله نتوانست قرار گرفت و براه پاني پته گذشته بفتح پور معاودت نمود •

و درسنهٔ خمس عشر و ثمانمایة (۸۱۵) سلطان محمود از عالم درگذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع شد و مدت ملك او با آں همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و سلطان محمود از پادشاهي بجز نامي نداشت • بیت •

کیست دریں دایرهٔ دیرپاي • کو لمن الملک زند جز خدای

• شعر •

سري را که گردوں برآرد بلند • همش باز درگردن آرد کمند

بجز خون شاهاں دریں طشت نیست • بجز خاك خوباں دریں دشت نیست

و از شعرای عهد سلطان محمود قاضي ظهیر دهلویست که دیواني دارد پراز قصاید مدح و از آں جمله است ایں • • ابیات •

• وارث سلطنت ناصر سلطان محمود •

سنبل متحصن شد و روز دوم حصار سنبل را سلطان ابراهیم فتح
کرده و آن را بتاتار خان داده و از آب گنگ گذشته در کنار آب جون
بگذر کیچه در حوالی دهلي فرود آمد و خبر یافت که ظفرخان
عرصهٔ دهار را تسخیر نموده قصد جونپور دارد و سلطان ابراهیم فتح
کرده ملك مرحبا را در برن گذاشته بکوچ متواتر خود را بجونپور
رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده ملك مرحبا را در جنگ
کشته و سنبل را بي جنگ فتح نموده بدستور سابق باسد خان
گذاشت و تاتار خان بقنوج رفت و سلطان بدهلي آمد درینسال
خضرخان بجمعیت فراوان آمده دولتخان را از سامانه بر داشت و
امرای آن حدود بتمام اورا دیدند و تا حوالی دهلي بتصرف او در
آمد و در دست سلطان محمود غیر از رهتك و میان دوآب نماند •

و درسنهٔ احدی عشر و ثمانمایة (۸۱۱) سلطان محمود تا حصار
فیروز رفته آن انطاع را از قوام خان که خضرخان بدو داده بود گرفته
متصرف شده و بدهات رته رسیده بدهلي عود کرد و خضرخان
با جمعیت انبوه از فتح آباد براه رهتك بجنگ سلطان محمود
آمده دهلي را محصر کرده واز جهت بلاي قحط که در دهلي عام
بود درآنجا قرار نتوانست گرفت و میان دوآب را متصرف شده
بفتح پور باز گشت •

ودرسنهٔ اثنی عشر وسبعمایة (۷۱۲) (‡) بیرم خان ترکبچه که بعد
از وفات بهرام خان ترکبچه سامانه را قابض شده و با دولت خان جنگ

(‡) درهر سه نسخه همچنین وغالبا ثمانمایة - بجاي سبعمایة بوده

حاکم رای مصیبش چو فرستد اعلام
تا شبیخون نزند فتنه هیدارد پاس
حزم تو تیغ بکف داشته و الناس نیام
تا نسیمی نبرد خصم ز باغ کرمت
با تب و درد سرش چرخ فزون داد زکام
چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهمی کرد
زین نکوتر نتوان کردن تقسیم سهام

ایضا وله

یار بیرون رفت بیرون رو توای جان نیز ازانک
گر بوون با یار نائی باشد از یاری برون
شاه محمود آنکه چون آمد برون بر اهل کفر
عیسی آمد از پی دجال پنداری برون
خاصه کاکنون از برای قلع اهل کفر و بغی
شد بصد اقبال رایات جهانداری برون
کرده عهدت فتنه دربند عدم گفتم بچرخ
زینهار این بند سلطان است نگذاری برون

ایضا وله

ماه دی آمد و شد سرد بدان گونه هوا
که نمی جنبد جز باد خنک کس از جا
گشت آئین جهان سرد هوا زان سرد ست
آری آری شود از پیر شدن سرد هوا
آتش لاله و گلنار فرو مرد بباغ

که جهان خدمت جدّ و پدرش بگزیده

دیران را ز فلک بهر نگین بر میداشت

نور نالید که داریم همین یک دیده

شیر را کرد هم از چاشنی زه بیدار

بعد از آتش بگز خفته بخوابانیده

دم سیری زده آفاق ز خوان کرمت

جز رباب آنکه ز خالی شکمی نالیده

ایکه شمشیر جهان گیر تو در ظلمت کفر

برق سوزانش بتاریك شبی رخشیده

گرچه چون چشم بتان خصم ترا یك چندی

کرده سر مست فلك باز بغلطانیده

بحر را رشك کف جود تو در شور آورد

ورنه از باد هوا نیست چنین شوریده

ایضا وله

قهرمانی که برد سجده بسویش افلاك

پادشاهی که کند فخر بدورش ایام

قبلهٔ خلق و قیام دل و دین محمود (+)

که جماعات سلاطینش گرفتند امام

غاشی چرخ پیاده کند استقبالش

(+) همین ست در هر سه نسخهٔ بداونی و غالبا لفظ - شه بعد از لفظ - دین ساقط شده ٭

ورق گل بچمن می شکند باد چرا
پیش رایت چو سهائی به نماید خورشید
پیش خورشید کهی گرچه که نفزود سها
قائل خصمی و ایام بفضلت قایل
ملجا خلقی و بدخواه بدستت ملجا
ساقی بزم ترا جام طرب برکف دست
قاصد هیبت ترا جمله جهان در ته پا
خوان معنی نتوان جز به ثنایت گسترد
همه گرمایده را ختم بود بر حلوا
خسروا گر ز رکاب تو بماندم محروم
نیستم فارغ یک ساعتی از مدح و ثنا
کار من چاکری تست چو زان ماندم باز
جز دعاگوئی تو کار دگر نیست مرا
تو سپه رانده براعدا و من اندر عقبت
می فرستم بمدد شام و سحر فوج دعا
پیش تا باشد شبهائی دی ز ایامش
بی شتا موسم نوروز همی ناید تا
باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع
عمر بد خواه تو کوتاه تر از روز شتا

و له ایضا

بوی گل جنبید سوی گلستان خیز ای ندیم
بادهٔ کهنه طلب یاد آر ازان یار قدیم

چوب گشتند درختان چمن از سرما
آب یخ بست ز سرما و بشوخی میگفت
بشکنم ار به نهد پای کسی بر سر ما
می نیاید بدر از صفهٔ چوبین شجر
غنچه را بر سرو تن گرچه کلاه است و قبا
مرغ بربست دهان دید چو تاراج خزان
غارت عام چو شد سود ندارد غوغا
مطلب برگ و نوائی بچمنها کامروز
برگ برباد شد و ماند ته خاک نوا
تا که برباد بدادست نگاری چون گل
می زند هر نفسی چون نفسی سرد صبا
گل چنان رفت که گر مشرق و مغرب جویند
جز به بزم شه آفاق نیابند اورا
شاه محمود کز آرایش بزمش دایم
نو بهار است بدی ماه و جهان خلد نما
آنکه از تعبیه صف را چو ببزم آراید
صف بد خواه هم از دیدنش آرد صفرا
دل او مشرق غیبی است وقوفی دارد
که کند سرّ قدر را بنظر استیفا
ای بقانون ممالک وزرا را دستور
جز بدستوری رایت نزده دم وزرا
دفتری گر نه ز اخلاق تو خواهد بنوشت

آنکه با بخت جوانش آسمان پیر نکوست
و زپی تعلیم رایش عقل کل طفل فهیم
تا زبانی یافته از تیغ تیزش نامیه
خستهٔ را خصمش اندر خاک می‌سازد دونیم
کوکب دولت که سوی حضرتت دارد رجوع
استقامت یابد ار گردد بدرگاهت مقیم

و الحق بعد از قاسمی ظهیر شاعری که شعرش گرامی خواندن کند در هندوستان بر نخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که صاحب رهتک بود با خضر خان منازعت نموده جهت یگانگی بدولت خان پیدا کردند و خضر خان درین سال در فتح پور مانده بهیچ جائی حرکت نکرد •

و در محرم سنهٔ ست عشر و ثمانیة (۸۱۶) دولت‌خان لجانب کیتهر بشکار رفته و رایان آن حدود را بدام آورده به بیتالی رفت و مهابت خان والی بداون آمده در آنجا بار پیوست و درین سال سلطان ابراهیم قادر خان ابن محمود خان را در کالپی محصر ساخت و دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید بکومك رسانیدن هیچکدام از آنها نشد و خضر خان در ذیقعدهٔ این سال در حصار فیروزآباد آمد و امرای آن حدود باو در آمدند و ملک ادریس در رهتك محصر شد و خضر خان ازان راه به میوات رفت و جلال خان میواتی برادر زادهٔ بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل برد و آنرا بتاراج حادثات داده در ذی حجهٔ سنهٔ مذکور بقصد دهلی بر دروازهٔ

شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور شد بباغ
زان همین جنباندش مریم صفت هردم نسیم
شاخ شد سرسبز بلبل کي شنيد از کلام
خضر در صحبت تواند صبر کردن چون کلیم
شاخ تر را از هوا گر هست میلي لیک جوي
میرود الحمد لله بر صراط المستقیم
باد بر جو حرف کش چون در قلم راندن دبیر
چشم نرگس در هوا چون در رصد بستن حکیم
طوطیان را حله سبز و قمریان جامه سفید
زاغ زین تشریف عاري گو سیه دارد گلیم
زان اسنم کاندر ته خاکند گرگي[2] نسیج
نرگس آورده ست اینک یک الف دارد دو میم
سنبل و نرگس ز چشم و زلف خوبان نسخه است
زان یکي افتاد مظلم و آن دگر آمد سقیم
غنچه بشگفت از نسیم باغ آري بشگفد
هم بآسیبي کسی کورا دلي باشد سلیم
لاله با داغ سیه کاندر دل از ظلم خزانست
هندوئي گوئي فرو رفت است در نار جحیم
تا بیلک پا ایستاده داشته بالا دو چشم
حضرت شه را بقا میخواهد از ربّ رحیم

(۲ ن) نیلي

است و باوجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسندعالي سید خضر خان معاین و مشاهد بود

• بیت •

سید کسی بود که هویدا شود ازو • خلق محمد و کرم مرتضی علی

و مجمل احوال ملک مروان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروز شاه بود و بعد از وفات ملک مروان دولت آن اقطاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر شد و او نیز دران نزدیکي عرصهٔ عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروز شاه بر سید خضر خان مسلم ماند تا این تاریخ که سید مشار الیه از امرائي بدولت پادشاهي رسید و اسم پادشاهي بر خود تجویز نکرد رایات اعلي خطاب یافت و بتاریخ مذکور در کوشک سلطان محمود نزول فرمود و دلهای خاص و عام را بانعام عام و اکرام تمام صید ساخت وخطابات و مناصب و ولایات بر مقربان خویش تقسیم کرد وهم در سال جلوس ملک تحفه را خطاب تاج الملکي داده با جمعیت وافر بجانب شرق رویهٔ عقد نامزد فرمود و او از گذرهای آب گنگ عبره نموده در ولایت کیتهر درآمد و راي هرسنگ و متمردان آن دیار در جنگل آنوله پناه برده مختفي گشت و کیتهر را به نهب و تاراج داد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده اورا دید و راي هرسنگ بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هرساله قبول نمود و تاج الملک و مهابت خان کنارهٔ آب رهب را گرفته و در گذر سرکدواری رسیده و از آب گنگ عبور نموده کتهواي

شهر نزول نموده و دولتخان تا چهار ماه متحصن گشته آخر الامر بسبب بی اتفاقي ملک لونا و دیگر هوا خواهان خضر خان بعجز و اضطرار امان طلبیده خضر خان را دید و خضر خان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوام خان کرد تا درحصار فیروزه برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفتدهم ربیع الاول سنهٔ ست عشر و ثمانمایة (۸۱۶) بود • • شعر •

هرکرا بپرورد گیتي آخرش خونش بریخت
حال آن فرزند چون باشد که خصمش مادراست

مسند عالي خضر خان بن ملک اشرف بن ملک سلیمان

درسنهٔ مذکوره بعد از فتح دهلي رایات سلطنت برداشته برمسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوان طفولیت ملک نصیر الملک مروان دولت فیروز شاهي به پسري برداشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سید زادهٔ بود عالي تبار تا آنکه روزي مخدوم جهانیان سید السادات منبع السعادات شیخ جلال الحق والشرع والدین البخاري قدس الله روحه بجهت مهمي در خانهٔ ملک مروان دولت تشریف آورده‌اند و طعام کشیدند و ملک سلیمان طشت و آفتابه پیش مخدوم آورده تا آب بردست مبارک ایشان بریزد مخدوم خطاب بملک مروان دولت کرده فرمودند که این پسر سید زاده است واینچنین خدمت باو فرمودن مناسب نیست الان روز معلوم شد که ملک سلیمان سید بي شبه

کرد و آن نواحي را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضي ترکبچهاي بیرم خاني ملک سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت بغدر گرفته بدرجهٔ شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند خضرخان زیرکخان را براي دفع آن فتنه فرستاده او ازآنجا بتعاقب باغیان در کوه پایه رفت و تردد بسیار نموده باز گشت و دربن سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را محاصره کرده و بشنیدن آوازهٔ نهضت خضرخان گذاشته رفت و خضرخان درجهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین باطاعت او درآمد و ازآنجا بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نکشاد اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوحدي انقیاد او نمود •

و در سنهٔ عشرین و ثمانماية (۸۲۰) طوغان رئیس و جماعهٔ او که قاتلان ملک سدهو بودند خروج کردند و زیرکخان باز نامزد شد و آن جماعه را متفرق گردانید •

و در سنهٔ احدي وعشرین و ثمانماية (۸۲۱) خضرخان برسر کیتهرآمد و هرسنگ دیو مذکور تمام کیتهر را خراب گردانیده درجنگل آنوله که تا بیست وچهار کروه محاطهٔ آنست درآمد و جنگها کرده آخرمنهزم شده بکوه کماون رفت و تاج الملک از آب رهب گذشته تا کوه تعاقب او نمود و ازآنجا ببداون آمد و مهابت خان حاکم بداون را همراه گرفته در گذر بجلانه از گنگ گذشت و مهابت خان را رخصت داده خود باتاوه رفت و باغنایم و اموال بسیار بدهلي باز آمد و هم در سنهٔ مذکور خضرخان باز بجانب کیتهر لشکرکشید

کهور که حالا بشمساباد مشهور است و کنپله و پتیالي را گوشمال داده بقصبهٔ سکینه و پادهم گذشته به رابري رفتند و حسن خان و ملک حمزه برادر او که حکومت رابري داشتند و راي سرحاکم چندوار با کفار گوالیار عنه آمده بار پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقهٔ اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از انجا بقصبهٔ جلیسر آمده و آن را از قبضهٔ اختیار کفار چندوار بر آورده بدستور سابق در عهدهٔ تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سرنو ترویج دین اسلام نموده و گماشتهٔ خویش تعین کرده و کفار آب سیاه را گرفته و کفار اتاوه را مالش عظیم داده سمت شهر مراجعت نمود ٭

و در سنهٔ ثمان عشر و ثمانمایة (۸۱۸) سید خضرخان پسر خورد ملک مبارک را که فر پادشاهي بر ناصیهٔ او عیان بود خطهٔ فیروزپور و سهرند و تمامي اقطاعات که بهرم خان ترکبچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را براي و رویة او گذاشت و فرماندهي سمت غرب رویهٔ هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره بعهدهٔ نیابت شهزاده منصوب و معین گشت ٭

و در سنهٔ مذکور شاهزاده مشار الیه مهمات آن صوبه را باتفاق سدهو نادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک و دیگر سامان داده کارها بکفایت رسانیده بدار الملک دهلي مراجعت نمود ٭

و در سنهٔ تسع عشر و ثمانمایة (۸۱۹) رایات اعلي خضرخان ملک تاج الملک را با عساکر قاهره جانب بیانه و گوالیار نامزد فرموده ملک کریم الملک برادر شمس خان اوحدي آمده با او ملاقات

میوات رفته کوتله را گرفته بگوالیار شتافت و مال خدمتی از راي گوالیار گرفت و باز گشت و باتاوه آمد و راي سیر بدوزخ رفته بود پسر او اطاعت نمود و بیماري قوي عارض خضرخان گشت و مراجعت بجانب دهلي کرد و در هفتدهم ماه جمادی الاول سنهٔ مذکوره بشهر رسیده برحمت حق پیوست و از جهان درگذشت ●

● بیت ●

ازپی هرشامگهي چاشتي است ● آخر برداشت فرو داشتي است

و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود ●

سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان

بموجب ولی عهدی در سنهٔ احدی[۲] وعشرین و ثمانمایة (۸۲۱) باتفاق امرا بر تخت نشست و بضبط امور جهانداری قیام نمود و درین سال جسرت کهوکر بن شیخا کهوکر بغی ورزیده باین تقریب که سلطان علي پادشاه کشمیر را که بقصد تسخیر تته روان شده بود جسرت کهوکر غافل ساخته درون کهانتي کوه شکست داده و اموال فراوان بدست او افتاده و بغرور آن فتح بدان اسباب سلطنت قصد گرفتن ملک دهلي نمود و بجمعیت بسیار از آب بیاه و ستلج گذشته تلوندی رای کمال الدین مبین را تاخت و رای فیروز از پیش او گریخت جسرت در کداهنه آمد و تا سرحد روپر کنار آب ستلج را نهب و تاراج کرد و ازان آب گذشته

---

(۲) ن) اربع

و از راه کول به پیقالي رسیده و از گنگ گذشته به بداون رفت و مهابتخان بداوني دربن مرتبه از و هراسان شده قلعه بند کرده تا شش ماه بخضر خان جنگ میکرد و چون نزدیک رسید که فتح شود قوام خان و اختیار خان و بعضي از امراي محمود شاهي دیگر که از دولت خان تخلف نموده بخضر خان پیوسته بودند باخضرخان غدر اندیشیدند خضرخان ازین قصه واقف شده بداون را گذاشته بجانب دهلي مراجعت نمود ٭

و در سنهٔ اثني و عشرین و ثمانمایة (۸۲۲) در کنار گنگ آن امراي غدار را بانتقام غدري که کرده بودند بکشت و هم دربنسال مردي مجهولي در حدود بجواره خود را بدروغ سارنگخان که پیش ازین کشته شده بود نام نهاد و اکثري از واقعه طلبان گرد و پیش او جمع شدند خضرخان سلطان شه لودهي را برو نامزد ساخت و در نواحي سهرند جنگ عظیم کردند و سارنگخان دروغي گریخته بکوهستان درآمد و سلطان شه در روپر تهانه ساخت و دربن سال خضرخان تاج الملک را باتاوه فرستاد و رایي سیرد ران حصار محصر شد و امان گرفته بتاج الملک مالواجبي را قبول نمود و از آنجا بچندوار درآمد و نهب و تاراج نموده درکیتهر رفته بدهلي آمد و دربنسال ملک تاج الدین وفات یافت و تهدهٔ وزارت بر پسر بزرگ او ملک سکندر مفوض گشت و طوغان رئیس باز در سهرند فتنه انگیخته و ملک خیرالدین برو نامزد شد و شر او بکفایت رسانیده باز گشت ٭

و در سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمایة (۸۲۴) خضرخان در

بصلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی بکومک ملک محمود حسن نامزد شده بود در گذر بوهی از آب بیاه عبره کرده در لاهور فرود آمد چون جسرت طاقت مقاومت بایشان نداشت از آب چهناو گذشته در کوه تلواره رفت و لشکر مبارک شاه آن فتنه را دفع کرده باز بدهلی آمد *

و در سنهٔ ست و عشرین و ثمانمایة (۸۲۶) مبارک شاه به‌کیتهر رفت و مهابت خان بداونی که با خضر خان باغی شده بود آمده ملازمت نمود و بمراحم مخصوص گشت و از انجا از آب گنگ گذشته در نواحی کهور عرف شمساباد ولایت پنواران را تاخت و اکثری را علف تیغ گردانیده بنهب و تاراج داد و ملک مبارز و زیرک خان و کمال خان را برای دفع فتنهٔ متمردان با لشکر بسیار در حصار کنپله گذاشته بدهلی باز گشت و درین سال الپ خان حاکم دهلی بقصد تنبیه رای گوالیار و عزم تسخیر آن دیار آمد و مبارک شاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گوالیار رفت چون نزدیک بیانه آمد پسر اوحد خان اوحدی حاکم بیانه که عموی خود مبارک خان را بغدر کشته بود هراسان شده باغی شد و بیانه را خراب کرده بالای قلعه متحصن شده آخر باطاعت درآمد و مبارک شاه ازانجا بجانب گوالیار روان شد و الپ خان کنارهٔ آب چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارک شاه بگذرد لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الپ خان را غارت کردند و

بجالندهر رسید و زیرک خان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت کنار آب هرستی فرود آمد و سخن صلح و صلاح درمیان شد و بغدر زیرک خان را مقید ساخت و سلطان مبارک شاه جانب سهرند توجه نمود و باستماع این خبر جسرت بن شیخا زیرک خان را گذاشت و زیرک خان در سامانه مبارک شاه راملازمت نمود و سلطان مبارک شاه بلدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته در مقابله آمد و تمام کشتیها بدست او بود و لشکر مبارک شاه نمی توانست از آب گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد و سلطان از آب دریا عبره کرد و جسرت گریخت و از آب چهناو گذشته بتلهر میان کوه در آمد و افواج مبارک شاه اورا تعاقب نموده و اکثری از پیادها و سواران او کشته شدند و مال و اسباب او بغنیمت رفت و رای بهیم مقدم جمون مبارک شاه را ملازمت کرده بدرقهٔ لشکر شد و مبارک شاه از انجا بلاهور آمد ٭

و در سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایة (۸۲۵) قریب به یک ماه در کنار آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات خراب و ویران شده بود تعمیر فرموده و شکستگی حصار را باهتمام تمام مرمت کرده و ملک محمود حسن را که ملک الشرق خطاب داشت انجا گذاشته بدهلی باز گشت و بعد از پنج ماه جسرت کهوکهر باز در لهور با جمعیت بسیار در آمد و در مقام شیخ المشایخ شیخ حسن زنجانی قدس الله سره نزول نموده تا یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر به مقصود نرسیده باز گشته بکلانور رفت و با رای بهیم جنگ کرد و چون جنگ میان فریقین قایم شد

که تعلق باتاوه داشت آمد و مبارک شاه از اترولي کوچ کرده درقصبهٔ کوته نزول آمد و شرقي جنگ نا کرده بجانب قصبهٔ راپري و ازانجا از جون گذشته ببیانه رفت و کنار آب کیتهر مقام ساخت و مبارک شاه از عقب او بچند راه آمد و میان هردو لشکر مسافت چار کروه ماند و بزکیان یک دیگر نمودار میشدند تا بیست روز با هم مقابل بودند آخر شرقي باستعداد تمام برآمده از نیم روز تا وقت شام میان فریقین جنگ عظیم واقع شد وجنگ دران روز قایم ماند روز دیگر شرقي بجانب ولایت خود باز گشت و مبارک شاه بعد ازین که جانبین مسلمانان بودند تعاقب او نکرده بجانب استکانه آمد و تسخیر آن دیار نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیانه نزول نموده و محمد خان اوحدي بتقریب آنکه شرقي را دیده بود وهراسان شده در قلعه متحصن گشته بود باز امان گرفته آمد و مبارک شاه را دید و مبارک شاه باز گشته بدهلي رسید •

و در سنهٔ اثني و ثلثین وثمانمایة (۸۳۲) ملک الشرق محمود حسن که به نیابت مبارک شاه در بیانه مانده بود و مهمات آن حدود را صورت داده و کهراني را که با محمد خان جمع شده فتنه انگیخته بودند تنبیه داده بدرگاه آمد و مراحم بسیار یافت و حصار فیروزه در وجه او مقرر شد و هم دران سال ملک رجب نادره حاکم ملتان وفات یافت و ملک محمود حسن خطاب عماد الملکي یافته بملتان رفت •

و در سنهٔ ثلث و ثلثین وثمانمایة (۸۳۳) مبارک شاه از راه بیانه بگوالیار رفت و انطاع راپري را از پسر حسن خان گرفته

منصور باز گشتند و مهم بر صلح قرار یافته و الپ خان پیشکشهای وافر فرستاد او بجانب دهار رفته و مبارک شاه بدهلی آمد *

و در سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمایة (۸۲۷) باز جانب کوه کتاهر و کیتهر سواری فرمود و ازانجا برگشته میوات را نهب و تاراج گردانید و دران سال قحط عام در تمام هندوستان افتاد *

و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمایة (۸۲۹) باز بجانب میوات رفته قلعهٔ اندور و الور را بکشاد *

و در سنهٔ ثلثین و ثمانمایة (۸۳۰) بیانه را از محمد خان اوحدی گرفت و اوحدیان را باوهگ جهان تمامی فرستاد تا درانجا ساکن باشند و بیانه را بملک مقبل خان بندهٔ خویش و سیکری را بملک خیرالدین تحفه داد و خود بگوالیار لشکر کشید و رایان آن دیار اطاعت او قبول کردند *

و در سنهٔ احدی و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۱) ایلچیان قادرخان حاکم کالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی اورا محاصره دارد مبارک شاه درمقابل شرقي روان شد و درین اثنا خبر آمد که شرقي بهون گانون را تاخته در آنجا نزول آمده است و داعیهٔ رفتن در بداون دارد و مبارک شاه که در گذر نوه پتل از آب جون عبره کرده و موضع جرتولی را تاخته در قصبهٔ اترولي رفت و انجا خبر رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار در حدود اتاوه رسید مبارک شاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار سوار بر مختص خان نامزد کرد و مختص خان بشرقی پیوست و شرقي کنار آب سیاه عرف کالی پاني را گرفته نزدیک قصبهٔ برهاناباد

از ملتان بمقابلهٔ او آمد و شیخ علی کنارهٔ آب راوی گرفته نزدیک بطلبنه رفت و ازآنجا عنان گردانیده بخوطپور رسید و با شیخ علي جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شه لودی که از جانب عماد الملک طایه بود درین جنگ کشته شد و شیخ علي در خسرو آباد آمد و مدتی مدید میان او و عماد الملک هر روز جنگ بود ٭

و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمایهٔ (۸۳۴) مبارک شاه لشکر انبوه بمدد عماد الملک فرستاد و سردار آن لشکر فتح خان بن سلطان مظفرخان گجراتي را گردانید شیخ علی تاب مقاومت ایشان نتوانست آورد جلوگردانیده شب در حصاری که برگرد لشکر خود ساخته بود در آمد چون حصار اورا گرد کردند منهزم شده جانب جیلم رفت و ازانجا عبره کرده اکثری از سپاهیان او دران آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر گشتند و شیخ علی و امیرمظفر با جمعی معدود در قصبهٔ شیور رفتند و اسباب و اثقال ایشان تمامی بغارت رفت و لشکر عماد الملک تا آنجا تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار محصور ماند و شیخ علي بکابل رو نهاد و لشکرمظفر ازانجا بر خاسته بدار الملک دهلي آمد و ملتان را از عماد الملک گرفته بملک خیر الدین خانی دادند و باین تقریب فتنهٔ بسیار در حدود ملتان سر بر آورد ٭

و در سنهٔ خمس و ثلثین وثمانمایه(۸۳۵) بملک سکندر حاکم لهور برای تسکین فتنهٔ جسرت کهوکهر که در دامن کوه انگیخته بود رفت و جسرت اورا غافل ساخته با او جنگ کرده و سکندر در نواحی

بملک حمزه داد و بشهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم که خدمتگار می سالهٔ خضرخان بود و اقطاع تبرهنده داشت وفات یافت و یک پسر اورا سید خان و دیگر را شجاع الملک خطاب دادند و فولاد نام غلام ترکبچه از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده بغی ورزیده و اموال بسیار و اسباب بی شمار را که از سید سالم مانده بود متصرف شد و مبارک شاه پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف سرور و رای هنسو بهتی را برسر او نامزد کرد و فولاد ترک بچه شبخون برایشان زده لشکرهای ایشان را پریشان ساخت و اموال و غنایم بسیار بر دست او افتاد و مبارک شاه لشکر بر سر تبرهنده کشید و غلام ترکبچه محصر شده مبارک شاه عماد الملک را از ملتان طلبیده بوکالت نزد غلام بچه فرستاد او بعد از طلب امان از حصار بیرون آمد عماد الملک را دید باز اعتماد نکرد و ترسیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارک شاه عماد الملک را بملتان رخصت داده و خود باز گشته بدهلی آمد و غلام تا شش ماه در مدت غیبت مبارک شاه با افواج او جنگ ها کرد عاقبت نزد شیخ علی مغل که در کابل حاکم بود مبلغها بوجه پیشکش فرستاد و شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بمدد او آمد و مردم بسیار از حدود پنجاب باو پیوستند او غلام را با خیل و تبار از تبرهنده بدر آورده و همراه خود گرفته مراجعت نمود و از آب بیاه گذشته بلاهور رفت و ملک الشرق ملک اسکندر حاکم لاهور که هرسال خدمتی به شیخ علی میداد گذرانیده از سر خود واکرد و شیخ علی ازانجا بقصور آمده قصد دیبالپور نمود و عماد الملک

جنگ کرده اورا شکست داد و ملک الهداد گریخته بکوه پایه رفت
و سلطان دربن سال بر سر جسرت خان در میوات لشکر کشید و از انجا
فوج بجانب گوالیار و اتاوه نامزد کرده مراجعت نمود ودرین سال
شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت مبارک شاه عماد
الملک را برای کمک امرای آن حدود نامزد فرموده شیخ علی از
شیور تا کنارهٔ آب بیاه تاخته مردم بسیار اسیر و تاراج کرده بلاهور
رفت و زیرک خان و دیگر امرا که در لهور بودند محصر شدند
و با او جنگ میکردند تا شبی حافظان لهور در پاسبانی وبیدار
تساهل ورزیدند و ملک یوسف سرور الملک و ملک اسمعیل شبی
اتفاق با زیرک خان نموده بیرون آمدند و جنگ کرده منهزم شدند
و شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی بقتل رسیدند و
بعضی اسیر شدند روز دیگر شیخ علی لهور را گرفت و عام وخاص
آنجا را بکشت و اسیر کرده در آنجا اقامت نمود و بعد از چند روز
بدیبالپور آمد و ملک یوسف سرور الملک می خواست که دیبالپور را
نیز گذاشته رود ملک عماد الملک این خبررا شنیده از تبرهنده
ملک احمد برادر خود را درحصار دیبالپور برای نگاهبانی فرستاد و
شیخ علی باین ملاحظه ازان طرف معاودت نمود و سلطان مبارک
شاه بقصد دفع این فتنه و فساد تا سامانه رفت و از انجا بتلونډی
و از انجا بگذر بوهی آمده از آب بیاه عبور کرده به دیبالپور رسید
و از انجا در کنار آب راوی نزول نمود و شیخ علی از آب جیلم
گذشته و رفت و مبارک شاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید
و از آب راوی نزدیک طلبنه عبور کرد و امیر مظفر برادر زادهٔ شیخ

جالندهر بدست جسرت کهوکهر گرفتار شد جسرت اورا گرفته بلاهور رفت و محصر گردانید و سید نجم الدین نایب سکندر و ملک خوشخبر غلام سکندر بار جنگها میکردند درین اثنا شیخ علي جمعیت کرده باز در حدود ملتان آمد و خطیپور را تاخت و بیشتر سکنهٔ مضافات جیلم را اسیر گردانید و طلبنه را گرفت و مردم آن را بتمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و بقیه را از صغار و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکبچهٔ مذکور از تبرهنده ولایت رای فیروز را تاخت و رای فیروز با او جنگ کرده کشته شد و پولاد سر اورا به تبرهنده فرستاد و درین سال سلطان لشکر باز بجانب لاهور و ملتان کشید چون در نواحی سامانه رسید جسرت از نواحی لاهور بجانب کوه پایه و شیخ علي نیز بجانب ولایت خود رفت و لاهور و جالندهر از شمس الملک گرفته بنصرت خان گرگ انداز دادند و مبارک شاه حکم فرمود تا اهل و عیال شمس الملک را از لاهور بدهلی برند و خود باز گشته بدهلی آمد

و در سنهٔ ست و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۶) مبارک شاه باز بتقریب دفع دفعهٔ جسرت بسامانه شتافت چون در پانی پته رسید خبر وفات والدهٔ خود که مخدومهٔ جهان نام داشت شنیده باز گشته جریده در دهلی رفت و ده روز بتقریب عزای او اقامت کرده باز بلشکر پیوست و ملک یوسف سرور الملک را جانب تبرهنده برای دفع شر فولاد نامزد کرد و مبارک شاه لاهور و جالندهر را از نصرت خان گرفته بملک الهداد کالو لودی داد و چون نزدیک بجالندهر رسید جسرت از آب بیاه عبور کرده در بجواره با الهداد کالو

اثنا خبر فتح قلعهٔ تبرهنده با مواد[۲] غلام بچهٔ ترک بدرگاه رسید و مبارک شاه ازین خوشحالي در پوست نگنجیده بایلغار بجانب تبرهنده رفت و بزودی از انجا بازگشته در مبارکاباد آمد و درین سال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقي و الپ خان حاکم کالپي که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود محاربه است مبارک شاه فرمان ها باطراف فرستاد تا لشکرها باستعداد کوچ بجانب کالپي جمع شده بدرگاه بیایند درین هنگام مبارک شاه بر عادت معهود خویش که گاه بیگاه بسیر عمارت معمورهٔ جدیده میرفت روزی با جمعي معدود بی تکلفانه بدان جانب سوار شده استعداد نماز جمعه میکرد کافران میران صدر که باغوای سرور الملک پیوسته درکمین بوده فرصت وقت می جستند اتفاق کرده در محل مبارک شاهی به بهانهٔ درآمدند و سدهٔ پال نبیرهٔ کجوی کهتری بد بخت آن پادشاه سعید را شهید ساخت و این واقعه در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۷) روی داد و ایام سلطنت او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود ٭ قطعه ٭

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
هر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

(۲ ن) سرسواله

علی که بقوت او محصر شده بود تا یک ماه با پادشاه جنگ کرد و آخر الامر امان طلبیده دختر خود را با اموال و نفایس بسیار به پادشاهزاده داد وجماعهٔ از مردم شیخ علی که در لاهور محصر بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارک شاه چون از مهم شهور و فتح لاهور فارغ شد جریده برای زیارت مزارات متبرکهٔ مشایخ ملتان رفت و عنقریب از انجا مراجعت فرموده بدیبالپور آمده چند روز در آنجا اقامت نمود و از ملاحظهٔ شیخ علی اقطاع لاهور و دیبالپور را بملک الشرق عماد الملک داد و اقطاع بیانه را از عماد الملک کشیده به شمس الملک تفویض نمود و جریده بایلغار ازان حدود در روز عید قربان بدهلی رسید و منصب وزارت بر سرور الملک مقرر داشت وملک کمال الملک را که نایب اشکر بود در مهمات ملکی باو شرکت داد وصحبت میان این دوکس بنفاق بود چون سرور الملک از جهت گرفتن دیبالپور در دل خار خاری داشت و از مبارک شاه رنجیده بود درین هنگام که ازو بیشتر نا امید شد پنهان در مقام غدر ومکر در آمده با پسران کانگو کهجوی کهتری و میران صدر نایب عرض [که از آبا واجداد پروردهٔ خاندان مبارک شاهی بودند و وجاهت و منصب هاي بزرگ داشتند] و با جمعي دیگر از مسلمانان حرام خور اتفاق نموده قصد استیصال مبارک شاه داشت ٭

در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۷) مبارک شاه در کنار آب جون شهری بنا کرد و مبارک آباد که در معنی خرابا باد بود نام نهاد و در عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت درین

تدبیر بود که اختلالی در ملک واقع شود و ملک الهداد کالودی حاکم سنبهل و اهار و ملک چامن مقطع بداون تبعهٔ خانجهان و امیر علی گجراتی و دیگر امرا از برای انتقام مبارک شاه جمعیت بسیار مرکردہ جانب دهلی روان شدند و ملک الشرق کمال الملک وحید خان پسر حید سالم که خطاب اعظم خانی از جانب مبارک شاه یافته بود از درگاه برسر آن امرا نام زد شدند و ملک یوسف ابن سرور الملک و سدهارن و کنگو نیز همراه کمال الملک تعین یافتند و لشکر دهلی از گذر کیچه گذشته در برن آمدند و ملک الهداد و دیگر امرای نامدار در قصبهٔ اهار رسیده می خواستند که جنگ نا کرده از آب گنگ گذشته بهر جانبی روند اما چون یقین ایشان شده بود که ملک کمال الملک از دل و جان خواهان انتقام از سرور الملک است برین اعتماد از جای خویش ترفتند و سرور الملک ازین معنی واقف شده ملک هشیار نایب خود را ببهانهٔ کومک کمال الملک بطریق جاسوسی دران لشکر فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار و سدهارن کفر از کمال الملک متوهم بوده از لشکر بیرون تاخته بدهلی رفتند و امرای سنبهل و بداون بکمال الملک پیوستند و با جمعیت انجوه در گذر کیچه آمدند و سرور الملک در پی استعداد حصار شد و روز دیگر امرای دولت خواه از آب چون گذشته در باغ خود فرود آمدند و حرام خواران و کافران از حصار بیرون آمده بجنگ پیوستند و در حملهٔ اول شکست یافتند و در حصار رفتند و در وقت در آمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند و بیشتری اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح امرای مبارک شاهی نزدیک

سلطان محمد شاه بن فرید خان

برادر زادهٔ مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه اورا بفرزندی بر داشته بود در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمایة (۸۳۷) بعد از مبارک شاه جلوس نمود و سرور الملک که داعیهٔ فاسده در سر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه باوجود این حال اورا خطاب خان جهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را معین الملک ساخت و ازان کفره هم چند روزی اغماض نمود و ملک الشرق کمال الملک که شریک سرور الملک در وزارت بود بیرون شهر توطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد روز دوم از جلوس سرور الملک بعضی بلدکان مبارک شاهی را ببهانه دستگیر کرده بقتل آورد و در برانداختن خاندان مبارک شاهی تقصیری نداشت و ولایات را بسر خود تقسیم میکرد و اقطاع بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند پرگنهٔ میان دو آب را بسدهٔ پال و سدهارن کهتری که قاتلان مبارک شاه بودند داد و رانون سیه غلام سده پال با جمعی کثیر در بیانه رسیده میخواست که درون قلعه در آید درین اثنا یوسف خان لودهی از هندون آمده باو جنگ کرد و فتح یافت و اکثری ازان کافران حرام خور را بجهنم فرستاد و زن و بچهٔ ایشان بدست مسلمانان اسیر شدند و سر رانون سیه در دروازهٔ قلعه آویخت و چون سرور الملک و کفار دست تغلب دراز کردند امرای خضر خانی و مبارک شاهی که در ولایت منتشر بودند جای بجای سر از اطاعت باز کشیدند و فتنها قایم شد و سرور الملک در همین

و ملک چیمن بداونی خطاب غازی الملکی یافت و بدستور قدیم حاکم بداون شد و امروهه اضافهٔ او گشت و ملک الهداد لودی هیچ خطاب قبول نکرد اما خطاب دریا خانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت باستقلال پیدا کرد و ملک بفراغت میراند ٭

و در سنهٔ اربعین و ثمانمایة (۸۴۰) بعزم ملتان متوجه شد و در مبارک پور چند روزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو ملحق شوند چون لشکرهای محمد شاهی در مبارک پور جمع آمدند از آنجا متوجه ملتان شد و زیارت مشایخ آنجا کرده بدهلی آمد و در سنهٔ مذکوره بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر شیخا کهوکهر نامزد گردانیده ولایت اورا خراب ساخته مراجعت نمودند ٭

و در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمایة (۸۴۱) خبر رسید که جماعهٔ لنگاه در ولایت ملتان سر کشیده اند و هم درین اثنا سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات دهلی را متصرف گشت و رای گوالیار و دیگر رایان دست از مالگذاری باز داشتند و محمد شاه مساهله ورزید و فتنه جای بجای سر بر زد و در هر سوی تمنائی پدید آمد و خان زاد های میوات که نجداد حسن خان میواتی باشند سلطان محمود خلجی را از مالوه برای سلطنت دهلی طلبیدند ٭

و در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمایة (۸۴۴) سلطان محمود بدهلی رسید و محمد شاه افواج آراسته پسر خرد سید علاؤالدین را بقصد جنگ او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را

حصار میری فرود آمدند بیشتر امرای اندرونی بر آمده با ایشان پیوستند و تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر این سال زیرک خان حاکم سامانه وفات یافت و آن ولایت بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه بظاهر با سرور الملک دار و مداری میکرد اما در باطن با امرای پدر یگانه بود و سرور الملک بر این معنی اطلاع یافته با وی نیز در مقام غدر آمده انتظار فرصت می برد •

و بتاریخ هشتم ماه محرم از سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمایة (٨٣٨) سرور الملک و پسران میران صدر مکار بیکبارگی درون سرا پردهٔ پادشاهی سرزده میخواستند که آسیبی بار رسانند در همین اثنا محمد شاه آگاه شد و چابکی نموده کسان نزد کمال الملک فرستاد و خدمت گاران نزدیک محمد شاه که معتمد بودند سرور الملک حرام خور را کشتند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار بسیاست رسانیدند و کفران حرام خور در خانهای خود محصور شدند و کمال الملک و سایر امرا از دروازهٔ بغداد درون حصار درآمدند و سدهپال بدبخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر [که بزبان هندی مشهور است] کرده خود بجنگ پیوست و علف آتش تیغ بیدریغ گشت و جوهر بلند او بجهنم رفت و سدهارن کانگو و دیگر طایفهٔ کهتریان همه اسیر شدند و ایشان را نزدیک بحظیرهٔ مبارک شاهی برده از سیاست کردند ملک هشیار و مبارک کوتوال را نیز با ایشان ملحق ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرای نامدار با محمد شاه از سر نو بیعت نمودند و کمال الملک عهدهٔ وزارت

که خاک تکیه گه خسروان معتبر است

سلطان علاؤالدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

بموجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بہلول با امرای دیگر در بیعت او در آمد و چون سستی سلطان علاؤالدین را از پدر بیشتر دید طمع ملک در متخیلهٔ بہلول بیشتر از بیشتر در حرکت آمد و سلطان علاؤالدین در سنهٔ خمسین وثمانمایة (۸۵۰) بجانب بیانه سواری کرده در راه خبر دروغ شنید که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق ناکرده بسرعت بدهلی باز گشت ۰

در سنهٔ احدی وخمسین و ثمانمایة (۸۵۱) ببداون رفت و آنجا را برای سکونت اختیار کرده در آنجا طرح عمارت انداخته بپای تخت دهلی آمد ۰

و در سنهٔ اثنی وخمسین و ثمانمایة (۸۵۲) در خسر پورهٔ خود را شحنهٔ شهر و میرکوی ساخته باز ببداون رفت و از آن دو برادر فتنهٔ سر بر زده تا هر دو بدست مردم شهر بقتل رسیدند و حسام خان که عمدة الملک و هوا خواه سلطان بود و گاه گاهی سخن حق در برآمد مهمات ملکی با سلطان میگفت ازین معنی از دل سلطان افتاده و معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی و قصد قتل او بدهلی در آمده بود هر دو باتفاق ملک بہلول را طلب نموده به سلطنت برداشتند و او در مدت غیبت

مقدمهٔ لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غیاث الدین و فدی خان را بمقابلهٔ ایشان تعین کرد و جنگ عظیم نموده آخر بصلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و خواب دیدن خرابی ملک مالوه را بهانه ساخته شبا شب جریده بجانب مالوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پارهٔ از پرتال و اسباب و اشیای اورا غنیمت گرفت و سلطان محمد ازین تردد که از بهلول لودی ظاهر شد اورا خوانده ولایت لاهور و دیپالپور را بدو ارزاني داشت ٭

و در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمایة (۸۴۵) به سامانه رفت و بهلول را بدفع جسرت کهوکهر فرستاده بدهلی باز گشت و جسرت بملک بهلول صلح نموده اورا به بشارت سلطنت دهلی مبشر ساخت تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب طلبیدن گرفت و دهلی پرگنات را به تغلب متصرف گشت و بی سبب ظاهری از محمد شاه رنجیده و برو باغی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان محمد را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیل مقصود باز گشت درین اثنا محمد شاه بزحمت صعب مبتلا شده امرائی که در بیست کروهی دهلي بودند سر از اطاعت او بپیچیدند و پسر خود علاؤ الدین را که در بداون جایگیر داشت و ازانجا بشکار دامن کوه رفته بود طلبیده ولي عهد ساخت ٭

و در سنهٔ سبع و اربعین وثمانمایة (۸۴۷) در گذشت و مدت ملک او چهارده سال و چند ماه تخمینا بود ٭ ٭ بیت ٭

بیا و یک نظر اعتبار کن درخاک

حمید خان را در بند کشید و هم دران حال بجهت سر انجام ولایت ملتان رفت •

و در سنهٔ ست و خمسین و ثمانمایه (۸۵۶) سلطان محمود شرقي باغوای بعضی امرای سلطان علاو الدین با لشکر عظیم آمده دهلي را محاصره نمود و بعد از جنگ و تردد بسیار بدست آورد و فتح خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود کشته شد و سلطان محمود تاب نیاورده بجونپور رفت و سال دیگر در همان نزدیکی از جونپور تا اتاوه آمد و برین معنی که انچه از ملک دهلي در قبض مبارکشاه بود بسلطان بهلول و انچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود بسلطان محمود تعلق داشته باشد صلح نموده و شمس آباد را که جونا خان نایب سلطان محمود داشت بعد از بشکال بسلطان بهلول وعده کرده هر کدام بولایت خویش رفتند و سلطان بهلول بموجب میعاد بر شمس آباد رفته متصرف شد و آنرا برای کرن حاکم بهون کانون داد و سلطان محمود این معني را نه پسندیده باز بحدود شمس آباد آمده با سلطان بهلول محاربه داشت درین اثنا سلطان محمود رخت هستی بدار بقا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود بجای پدر بسلطنت جونپور موسوم گشت و بموجب صلحی که قبل ازین درمیان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود آشتی کرده بجونپور رفت و بتقریب این که قطب خان عمو زادهٔ سلطان بهلول در بند محمد شاه افتاده بود سلطان بهلول باز بر سر محمد شاه نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جونپور بشمس آباد آمده و آنرا از دست هندوان بر آورده گرفت و در حدود رابری با سلطان

سلطان بحر هند زنده خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر به جمعیت تمام آمده دهلي را قابض شده و نائب خود را گذاشته بجانب دیبالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و بسلطان علاء الدین عرضه داشت نفاق آمیز نوشت که من بندهٔ فرمان بردارم و این تردد از برای دولت خواهی مینمایم سلطان در جواب نوشت که پادشاه مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود و مرا سر و برگ پادشاهی نیست تنها ببداؤن قناعت کرده سلطنت را بتو باز گذاشتم و سلطان بهلول از دیبالپور آمده بی جنگ و نزاع در دهلی بر تخت سلطنت نشست و سلطان علاء الدین بداؤن را با پرگنات آن طرف آب گنگ تا خیر آباد و دامن کوه بحکم سلطان بهلول متصرف بود و خطبه بنام خود دران دیار می خواند تا آنکه بعد از چند گاه در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائة (۸۵۵) این عالم را پدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

* بیت *

سر انجام گیتی همین است و بس * وفائی نکرد است با هیچ کس

سلطان بهلول بن کالا لودی

که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خان خانانی یافته در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائة (۸۵۵) باتفاق حمید خان وزیر که بعد از کشته شدن حسام خان از دست سلطان علاء الدین در دهلی بر اهل و عیال سلطان علاء الدین استیلا یافته و کلید حصار را آورده به سلطان بهلول سپرده بود بر تخت سلطنت جلوس نمود و بتدریج

سلطان حسین بود در بداون در گذشت چنانچه گذشت و ملک را بسلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت * * قطعه *

گرفتم آنکه رسیدی بآنچه میخواهی
گرفتم آنکه شدی آن چنان که می دانی
نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه هرچه داد ستد باز چرخ میدانی

و سلطان حسین از اتاوه بتقریب او در بداون آمد و آن اقطاع را از پسران سلطان علاو الدین کشیده خود متصرف شد و ازانجا به سنبل آمد و تاتار خان حاکم انجا را مقید ساخته بشارن (۲) فرستاد و با لشکر عظیم و همان قدر فیل که مذکور شد در ماه ذی حجه سنهٔ ثمانین و ثمانمایة (۸۸۰) بدهلی آمده کنار آب جون قریب گذر کیچه نزول نمود و سلطان بهلول از سهرند آمده حسین خان پسر خانجهان را از ولایت میرت طلبیده برای محاربهٔ سلطان حسین روانه گردانیده و خود در دهلی باز مقابله داشت و بسعی قطب خان دربن نوبت نیز سلطان حسین قرار صلح داده آن طرف آب گنگ را بتمام برای خود گرفت و این طرف را بسلطان بهلول گذاشته مراجعت نمود و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب جون گذشت و برتال و بعضی اسباب و اشیا را که سلطان حسین باعتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و پارهٔ از خزاین نیز که بر سر پیلان و اسپان بار بود بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای

(۲ ن) بشاران

بهلول مقاتله نمود و محمد شاه هزیمت یافته بجانب قنوج راهی
شد و سلطان بهلول تعاقب وی کرده و درسنهٔ مذکور سلطان حسین
شرقی بن سلطان محمود بر برادر خود محمد شاه خروج کرده باتفاق
امرا بر تخت مملکت جونپور جلوس نمود و لشکری گران بر سر
محمد شاه نامزد نمود تا در کنار آب گنگ در سواد راج گر اورا
بقتل رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و
قطب خان لودی را که در بند بود از جونپور طلبیده اسپ و
خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاده و از جونپور بجانب قنوج
رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او جلال خان را که در بند
خویش بعوض قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان
حسین روانه گردانید و بعد از چند سال سلطان حسین درحدود چندوار
آمده با سلطان بهلول مصاف داد و تا سه سال صلح قرار داده
باز بولایت خویش مراجعت نمودند و درین نوبت احمد خان
جلوانی حاکم بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند و سلطان حسین
بعد از گذشتن مدت صلح مقرری با یک لک سوار و هزار فیل
متوجه دهلی گشت و در حدود موضع بهتواره مقابل شدند و قرار
بصلح داده سلطان حسین در اتاوه اقامت نمود و سلطان بهلول
بدهلی آمد و بودن این دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی
از مضحکیت نبود • بیت •

جای دو شمشیر نیامی که دید
تخت دو جمشید مقامی که دید

و درین سال سلطان علاوٴ الدین که دختر او ملکهٔ جهان درحبالهٔ

گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کالپی متابعت سلطان نمود و سلطان بهلول اورا تعاقب نموده در حدود کالپی میانهٔ این هردو پادشاه مقاتله روی داد و مدت چندگاه در مقاتله گذشت دربن اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان حسین آمده دریای گنگ را از جائی که پای آب بود گذرانیده سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت پتنه رفت وراجهٔ پتنه استقبال نمود و چند لک تنگه نقد و اجناس و اشیای دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته اورا تا جونپور رسانید و سلطان بهلول بعزیمت تسخیر جونپور عازم شد و سلطان حسین جونپوررا گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چندگاه مقاتله نمود وهزیمتی که طبیعی او شده بود یافت ودرین مرتبه حشم و اسباب سلطنت او بتمام بدست لودیان افتاده و حرم محترم او ملکهٔ جهان بی بی خونزا که دختر سلطان علاء الدین و نبیرهٔ خضرخان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عفیفه را نگاه میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد بی بی خونزا خود را بحیلهٔ از بند خلاص ساخته بشوهر خود رسید و جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و آن را به مبارک خان نوحانی داده خود ببداون آمد و سلطان حسین فرصت یافته به جمعیت تمام بجونپور رفت و امرای سلطان بهلول آنرا گذاشته پیش قطب خان وزیر لودی که در مجهولی بود رفتند و با سلطان حسین سخن دولت خواهانه گفته و اظهار یگانگی نموده دارو مدار میکردند تا کومک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول بسرخود باربک

نامی از سلطان حسین مثل قاضی عماد الدین الملقب بقتلغ
خان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و دیگران اسیر شدند و
قتلغ خان را زنجیر کرده سلطان بهلول بقطب خان لودی سپرد و
خود تعاقب نموده تا شمس آباد درمیان دوآب که در تصرف
سلطان حسین بود رفت و آنرا قابض گشت و شقداران خویش بدان
ولایت گماشت و این واقعه درسنهٔ اربع وثمانین و ثمانمایة (٨٨٤)
روی نمود و نوید خرابی تاریخ آن سال گشت و سلطان حسین
چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحی را پری کمر بهمت
و بمقابله بایستاد و باز درمیان ایشان کار بشرط قرار قدیم که هرکدام
به ولایتی که داشتند قانع شده باز گردند بصلح انجامید وبعد از
صلح سلطان حسین از نواحی شمساباد باز جمعیت نموده بر سر
سلطان بهلول آمد و به سلطان حسین در سواد موقع سونهار محاربهٔ
سخت افتاد سلطان حسین باز شکست یافت و اموال و غنایم
فراوان و بنگاه و قیاس بردست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت
ایشان گشت وسلطان بهلول از دهوپامئو بتقریب خانجهان که در
دهلی فوت شده بود انجا رفت پسر اورا خانجهانی خطاب داده
بر سر سلطان حسین در رابری آمده جنگ کرد و فیروزی یافت و
در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال سلطان در
آب جون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار میرفت که
متمردان هنکات که طایفهٔ بهدوریه باشند اردوی اورا دست اندازی
کردند و رای کیرت سنگ حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتگاری
در آمده و از نقد وجنس و اسپ و اشتر و فیل و سرا پرده و خیمه

محال است چیزی بمردی فزود
اگر پادشاه است وگر خس فروش
رساند اجل موت مرکش بگوش

* قطعه *

بهشصد و نود و چار رفت از عالم
خدیو ملک ستان جهان کشا بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل
بود محال بشمشیر و خنجر مصقول

سلطان سکندر بن سلطان بهلول ابن کالا

که نظام خان نام داشت بعد از شنیدن خبر فوت پدر از دهلي بسرعت تمام در قصبهٔ جلالی بارادو رسید و نعش اورا بدهلی فرستاده و در روز جمعه هفتدهم سنهٔ مذکور در کوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع شده باتفاق خانجهان ابن خانجهان و خانخانان فرملي و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نمود و بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشت میگویند که وقت روان شدن از دهلي بتقریب تفاول نزد شیخ عماد الدین کنبو پدر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام روزگار بود رفت باین تقریب که مبادا او رضا بسلطنت برادران دیگر داشته باشد و مبتق صرف هوای[٢] را بهانه ساخته بیان معلی عبارت اسعدک الله را از خدمت شیخ

(٢ ن) هوای ساخته ببهانه معنی الخ

شاهرا بعد این امرا نرسانده خود نیز از عقب او بجانب جونپور روان
شد و سلطان حسین تاب نیاورده بهار رفت دورین اثنا خبر وفات
قطب خان لودهی در منزل قصبهٔ هلدی بسلطان بهلول رسید و
بلوازم تعزیت او پرداخته بجونپور رفت و باربک شاه پسر خود را
بر تخت سلطنت شرقیه نشانده باز گشته بولایت کالپی آمد و آنرا
به اعظم همایون برادر زادهٔ دیگر که خواجه بایزید نام داشت داده
خود بدهلپور رسیده چند من طلا از رای آنجا پیشکش گرفت و از
باری گذشته (۱) بالهن پور از توابع قلعه رنتهنبور رفت و آن ولایت
را بغارت داده بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه بحصار فیروزه
شتافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده بدهلی باز گشت و
باز بگوالیار رفت و در آنجا راجه مان حاکم گوالیار هشتاد لک تنکهٔ
آن زمان پیشکش گذرانیده و گوالیار را برو مقرر داشته باتاوه آمد
و بجانب دهلی مراجعت نموده بود که در نواحی قصبه سکیت
بیمار شد ٭

و در سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمایهٔ (۸۹۴) وفات یافت و
مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت
روز بود ٭ ٭ ابیات ٭

گر اورا حیاب است در پور زال
بیابد ز دست اجل گوشمال
بجامی که ساقی مقرر نمود

---

(۱) این مت درنسخها

پیش راجه مان فرستاد راجه نیز برادر زادهٔ خود را بخدمت سلطان روانه گردانیده اطاعت ابجای آورد و تا بیانه برادر زادهٔ او سلطان را متابعت کرد و سلطان شرق حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی اول آمده دید و خواست که کلید قلعه بوالای سلطان بسپارد و باز رایش منقلب شد و چون به بیانه رفت قلعه را محکم ساخت و سلطان باگره رسید و هیبت خان جلوانی از توابع سلطان الشرق در قلعهٔ آگره متحصن شده و سلطان چندی را از امرا در اگره گذاشته به بیانه رفت ٭

و در سنهٔ سبع وتسعین وثمانمایة (۸۹۷) سلطان شرق به تنگ آمده و امان خواسته قلعهٔ بیانه را بسلطان داد و آن ولایت برخانخانان فرملی مقرر گشت و هم در سنهٔ مذکور در ولایت جونپور طایفهٔ بچکوتیان بمقدار یک لک سوار و پیاده جمع شده خلل انداختند و سلطان بآن طرف رفت و باربک شاه آمده ملازمت نمود و ازانجا لکهنوه اوده بصید و شکار مشغول بوده باز بجونپور رفت و بقلعه چنهار رسیده بامرای سلطان حسین شرقی که درانجا بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده بمحاصرهٔ آن قلعه نپرداخته به پتنه در آمد و بارنل[۲] که نزدیک بالهاباس است عرف پباک آمده آن نواحی را خراب ساخت و از راه کره و مانکپور بدهلی شتافت و ازانجا به شمسا باد آمده (۱) وشش ماه اقامت نموده بسنبل رفت و ازانجا باز بشمسا باد رسید ٭

---

[۲] بارکل (۱) ازینجا تا - رسید - در یک نسخه

بروید چون گفت که نیک بخت گرداناد ترا خدا تعالی التماس
کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود برانید شیخ سه بار
گفت او برخاسته عرض داشت که من مدعای خود را حاصل کردم و
از شیخ استمداد طلبیده متوجه لشکر شد بعد از استقرار امر سلطنت
از دهلی بعزم تسخیر ملک بجانب رابری و اتاوه نهضت نموده
هفت ماه درانجا گذرانیده و اسمعیل خان نوحانی را جهت صلح
پیش باربک شاه پادشاه جونپور فرستاد و خود بر سر عیسی خان
حاکم پتیالی رفت و عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی
شده و اطاعت نموده بهمان زخم درگذشت و رای کنیص[2] راجه
پتیالی که موافق باربک شاه بود آمده سلطان را دید و سلطان
درجه او پتیالی مقرر کرد و باربک شاه از جونپور بقنوج
آمده طرفین را مقابله و مقاتله دست داد و مبارک خان نوحانی
درین جنگ از جانب باربک شاه در میدان گرفتار شد و باربک
شاه فرار نموده ببداون رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره
نمود و باربک شاه بعجز آمده دید و سلطان اورا مستمال و
خوشدل ساخته همراه خود بجونپور برد و بدستور سابق اورا برتخت
شرقیه نشاند اما پرگنات ولایت را بامرای خود تقسیم نموده هرجا
افواج برگماشت و معتمدان را بر سر او موکل گردانید و کالپی را از
اعظم خان همایون پسر خواجه بایزید تغیر کرده ازانجا بجهتره و ازانجا
بگوالیار رسیده خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص بوکالت

(۲ ن) گنش

آمد و ازانجا بر سر سلطان علاؤ الدین پادشاه بنگاله روان شد و در نواحی بهار پسر سلطان علاؤالدین دانیال نام بموجب فرمودهٔ پدر باستیصال سلطان آمده بمقابله ایستاد و بر ولایت یکدیگر قناعت نموده و قرار صلح داده باز گشتند ودرین سال قحط وعسرت تمام در اردوی سلطان پدید آمد و فرامین منع زکوة غله در جمیع ممالک صادر شد و آنرا بالکل برطرف ساخت و از آنجا بقصبهٔ سارن آمده آن ولایت را بر مردم خود تقسیم کرده مقرر نمود و از راه مهلی‌گر بجونپور رسیده و شش ماه درانجا بوده بجانب پتنه(ا) عزیمت فرمود ٭

و در سنهٔ اربع و تسعمایهٔ (۹۰۴) پتنه تا باندهو گره که قلعه ایست مشهور تاخت وغارت و بند کرد و از جهت استحکام بقلعه مقید نا شده بجونپور رفت و اقامت نمود و درین اثنا میان بعضی امرای او وقت چوگان بازی منازعه و مناقشه روی داده کار بنزاع و مقاتله انجامید و سلطان با ایشان بدظن شده پاسبانی خود را به بعضی از معتمدان فرمود تا هر شب مسلح شده پاس او می داشتند و اکثری از امرای مردود معزول فتح خان بن سلطان بهلول را بر سلطنت تحریک نمودند او این راز را از ساده لوحی بر مادر خود و شیخ طاهر و جماعهٔ که از معتمدان سلطان بودند ظاهر ساخته و تذکرهٔ اسامی آن امرای هم عهد و سوگند بایشان نمود آن جماعه اورا از خیال فاسد به نصیحت مشفقانه مانع آمدند واز برای ابرای ذمهٔ خویش از بغی آن تذکره نزد سلطان سکندر برده

(ا) ن) پتنه

و بعد از بشکال در سنهٔ تسعمایة (٩٠٠) بعزیمت گوشمال متمردان ولایت پتنه روانه شد و قحط و بلا بسیار بوقوع آمد و ازآنجا بجانب جونپور رفت و اسپان دربن سفر خیلی تلف شده و از ده یکی بیش زنده نماندند و زمین داران پتنه وغیرآن بسلطان حسین شرقی از تلف اسپان و یراق سلطان سکندر خبر نوشته اورا طلبیدند سلطان حسین جمعیت نموده از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سکندر آمد سلطان سکندر مکدر گشت از آب گنگ گذشته بجنهار رسید و ازانجا به بنارس رفته و سلطان حسین هیزده کروهی بنارس رسیده بود که سلطان سکندر بسرعت تمام بر سر او رفت و در اثنای راه سالباهن راجهٔ پتنه که زمین دار معتبر بود از سلطان حسین قطع نموده بسلطان سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ صف کرده منهزم شده و راه ولایت پتنه گرفته و سلطان سکندر اردو را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب او نموده و در اثنای راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است و بعد از نه روز سلطان سکندر آمده باردو ملحق شده متوجه بهار گشت و سلطان حسین در بهار نایب خود گذاشته نتوانست آنجا بود و ازانجا به کهل گانون از توابع لکهنوتی رفت و بهار بدست افواج سکندر درآمد و سلطان ازانجا بترهت رفت و آنرا مسخر ساخت *

و در سنهٔ احدی و تسعمایة (٩٠١) خانجهان لودی وفات یافت و احمد خان پسر بزرگ او بخطاب اعظم خان همایونی مخاطب شد و سلطان از ترهت باز گشته بزیارت قطب المشایخ شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس الله سره رفت و بدرویش پور

و بواسطهٔ زبونی آب و هوای انجا بیماری میان مردم افتاد و وبا پیدا
شد و راجهٔ گوالیار نیز بصلح پیش آمد و سعید خان و بابوخان
و رای گنیس که از لشکر سلطان گریخته پناه بآن قلعه برده بودند
از انجا برآورده پسر بزرگ خود را به ملازمت سلطان فرستاد
و سلطان اورا با اسپ و خلعت باز گردانیده خود بجانب آگره باز
گشت و در وقت مراجعت دهولپور را نیز برای مانک دیو بخشید
و بشکال در اگره گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنهٔ عشر وتسعمایة
(۹۱۰) بعزم تسخیر قلعهٔ مندرایل متوجه شد و آن قلعه را از
رای مندرایل امان داده بصلح گرفت وجمیع بتخانها و کنایس
انجا را شکست و در وقت مراجعت قلعهٔ دهولپور را از سر نو تعمیر
فرموده باگره آمد وامرا را رخصت جاگیرها داد (۱) و درین سال میر
سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز از اعظم اولیای کبار که
دعوی مهدویت ازو سر بر زده بود هنگام مراجعت از مکهٔ معظمه
بجانب هند در بلدهٔ فره داعی حق را لبیک فرمود و هم در انجا
مدفون شد و قاضی حسین زرگر قندهاری علیه الرحمة که مقیر اورا
و میر را ملازمت کرده بود این تاریخ یافته ✳ ع ✳

گفتا که برو ز شیخ کن استفسار

و هم شیخ مبارک لفظ مضا مهدی تاریخ یافت ✳

در سوم ماه صفر از سنهٔ احدی عشر و تسعمایة (۹۱۱) در جمیع
هندوستان زلزلهٔ عظیم واقع شد چنانچه کوه ها به لرزه درآمد و عمارات

---

(۱) از انجا تا ـ مضی مهدی تاریخ یافت ـ در یک نسخه

نمودند سلطان همه امرائی را که با پادشاهزاده فتح خان متفق شده بودند بلطایف الحیل بهرجانبی آواره ساخت ٭

و در سنهٔ خمس و تسعمایه (۹۰۵) بر سنبل رفت وچهارسال انجا اقامت نموده بامور مملکت پرداخت و اوقات او با بعیش و عشرت یا بصیر و شکار مصروف بود ٭

۶ ودرسنهٔ ست و تسع مایة (۹۰۶) اصغر حاکم دهلی بدعملی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبل بنام خواص خان حاکم ماچهی وارہ فرستاده تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود پیش ازان در ملازمت رفته در سنبل مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت دربن سال خانخانان فرملي حاکم بیانه وفات یافت و حکومت انجا را چند گاهی بر عماد و سلطان پسران خانخانان مقرر فرموده و بعد از مدتی ایشان در سنبل بملازمت سلطان پیوستند و حکومت آن قلعه بخواص خان انتقال یافت و رصفدر خان به عملداری آگره که از مضافات بیانه بود تعین شد وخواص خان بعد عالم خان حاکم میولت و خانخانان نوخانی بو تسخیر دهول پور متوجه شدند و رای انجا بقدم ممانعت پیش آمده بمحاربه و مجادله قیام داشت ومردم بسیار از جانب اهل اسلام بشهادت پیوستند وسلطان از سنبل بسرعت تمام بدهولپور آمده رای مانک دیو راجهٔ دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته بگوالیار رفت و نواحي و حوالی آنرا تاراج و نهب کردند و سلطان یک ماه دران حدود توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و آدم لودهی را در آنجا گذاشته از آب چنبل گذشت و دو ماه کنار آب مینداکی نزول فرموده

زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد جلال خان شهزاده را عنایت کرده اورا با نعمت خاتون کوچ قطب خان لودی که بدیدن سلطان آمده بود رخصت بجانب کالپی فرمود و آن سرکار را بشاهزاده جلال خان جاگیر ساخت ٭

و درسنهٔ خمس عشر و تسعمایة (۹۱۵) از لهایر کوچ کرده به هنکات آمد و جا بجای تهانجات گذاشته بدار الخلافه اگره رسید و تاریخ این بود و له الحکم و الیه ترجعون و محمد خان نواسهٔ سلطان ناصر الدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه بسلطان آورد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر شد و بشاهزاده جلال خان امر فرمود تا ممد و معاون او باشد و درین سال از آگره تا دهولپور فرمود تا جا بجای قصر و عمارت و باغ بنا کنند که از شکارگاه آمده در آنجا توقف و آسایش فرماید و محمد خان ناگوری درین سال بتقریب اقوام او [که آمده سلطان را دیده بودند] ملاحظهٔ بسیار از سلطان نموده خطبهٔ اورا بی جنگ و جدل در ناگور خوانده و ولایتی نو درحوزهٔ تسخیر سلطان آمده و درین سال سلیمان پسر خانخانان فرملی را بتقریب این که بخدمت اوتت کهر و موی سویر نامزد فرموده بودند واو قبول نکرد از خدمت مهجور ساخت و پرگنهٔ اندری کرنال در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تا در انجا رفته سکونت گزید و درین سال چندیریرا بهجت[۲] خان مالوی به سبب ضعف

(۲ ن) به صحبت خان مالوي بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و سلطان سکندر گذرانید

عالي و مضبوط از هم ریخت و زمین جا بجا ترقید و هموارها پدید
گشت و دیها و درختان را میگویند که جابهای خود را گذاشتند
و مردم پنداشتند مگر قیامت قایم شد و از واقعات بابری و دیگر
تواریخ چنان معلوم می‌شود که این زلزله مخصوص هندوستان نبود
بلکه در همان روز در ولایت نیز این زلزله باین صفت واقع شد
و لفظ قاضی تاریخ آن یافتند ٭ ٭ رباعی ٭
در نه صد و احدی عشر از زلزلها ٭ گردید هواد اگره چون مرحلها
با آنکه بناهاش بغي عالی بود ٭ از زلزله شد عالیها سافلها
و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزله نشان نداده اند ٭

و در سنهٔ اثنی عشر و تسعمایة (۹۱۲) بعد طلوع سهیل بر سر
قلعهٔ اونت‌گر رفته محاصره نمود و هرچند مردم خوب شهید شدند
آخر بقهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار
ساخت و بقیة السیف با اهل و عیال طعمهٔ آتش جوهر کشتند و
بتخانها را بر انداخته آنجا مسجد عالی بنا فرمود ٭

و در سنهٔ ثلث عشر و تسعمایة (۹۱۳) بعد از طلوع سهیل بعزم
تسخیر قلعهٔ نرور متوجه گردید و درین اثنا جمعیت فیلان و سوار
و پیاده جلال خان لودي که برای مجرای خود نموده بود نامزد
فتح نرور گشته در راه دید و از غیرت در مقام بر انداختن او شده
جمعیت اورا ببهانهٔ پریشان ساخت و اورا مقید گردانیده در قلعهٔ
او مکر فرستاد و نرور را بصلح و امان گرفت ٭

و در سنهٔ اربع عشر و تسعمایة (۹۱۴) قلعهٔ دیگر گرد نرور
برای زیادتیِ استحکام بنا فرمود و صد و بیست اسپ و پانزده

سلطان سکندر با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع بود و گاه گاهی نظمی به تخلص گلرخ بآن روش قدیم هندوستانیان میگفت و صحبت او بشیخ جمالی ازین رهگذر خوش برآمده بود و این چند بیت از نتایج طبع سلطان است که از غایت تقید بصنعت گفته • ابیات •

سروی که سمن پیرهن و گل بدنستش
روحی ست مجسم که دران پیرهنستش
مشك ختني چیست که صد مملکت چین
در حلقهٔ آن زلف شکن در شکنستش
گلرخ چه کند جوهر دندان ترا وصف
هم چون دُرِ سیراب سخن در دهنستش
در سوزن مژگان بکشم رشتهٔ جان را
تا چاک بدوزم که دران پیرهنستش

و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر برهمن بود میگویند که باوجود کفر کتب علم رسمی را درس میگفت و این مطلع ازوست که در زمین مسعود بیگ گفته اینست • بیت •

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر
ره گم نشدی زلف تو ابتر نشدي گر

و از جملهٔ علمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبد الله طلبنی در دهلی و شیخ عزیز الله طلبنی در سنبل بودند و این هردو عزیز هنگام خرابیِ ملتان بهندوستان آمده علم معقول را دران دیار رواج دادند و قبل ازین بغیر از شرح شمسیه و شرح صحایف از

حال سلطان محمود مالوی به سلطان سکندر گذرانید و خطبه
دران دیار بنام او خواندند نراسین و فتحنامها باطراف نوشتند و
محمود خان نبیرهٔ سلطان ناصرالدین مالوی را شهربند فرموده
چندیری را بروی هم چنان مقرر داشت اما امرا بروی گماشت
تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار و جایگیر او باشند و
بسیر و شکار جانب بیانه آمد و ملازمت علما و مشایخ آن دیار که
دران عهد بکرامات و خوارق مشهور بودند میکرد خصوص به سید
نعمت الله حسینی که از اهل کرامات و کشف و خوارق مشهور
بود بسیار صحبت میداشت و شاهزاده دولت خان حاکم قلعهٔ
رنتهنبور محکوم سلطان محمود مالوی بوسیلهٔ علي خان نا گوری که
بصوبهٔ سوی سوپر(۲) تعین بود سلطان را آمده دید و قبول کرد که
کلید قلعه را بسپارد اتفاقا علي خان مذکور باز نفاق ورزیده اورا
از بیرون قلعه مانع شد و سلطان ازین معني اغماض نموده دولت
خان را برسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند اسپ و فیل
بخشیده بجانب قلعهٔ تهنکر رفت و ازانجا بقصبهٔ باری معبر گذان
رسیده باگره بازگشت و مرضي عارض او شد در روز یکشنبه هفتدهم
ذیقعده سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمایة (۹۲۳) رخت بجانب
آخرت کشید و جنات الفردوس نزلا تاریخ او شد مدت سلطنت او
بیست و هشت سال و پنج ماه بود

• بیت •

سکندر شه هفت کشور نماند • نماند کسی چون سکندر نماند

(۲ ن) سیوپی و سیوپر

جانب دیگر شیخ الهدیه و پسرش بهگری را در بحث معارض ساخت آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار در تقریر و این دو عزیز در تحریر فایق اند وفات شیخ عبد الله در سنهٔ نه صد و بیست و دو بود اولئك لهم درجات العلی تاریخ یافتند و از جملهٔ شعرای عصر سکندری شیخ جمالی کنبوی دهلوی مذکور است که سلطان سکندر اشعار خویش برو میگذرانید و هیات مجموعی او مرکب از چند فضائل بود و سیاحت بسیار کرده و بصحبت مخدومی عارف جامی قدس الله سره رسیده و فیض نظر و شرف قبول از ایشان یافته و اشعار خود بملازمت آن حضرت گذرانیده و این بیت ازوست

• بیت •

مارا ز خاک کویت پیراهنیست برتن
و آن هم زآب دیده صد چاک تا بدامن

• بیت •

عشق را طی لسانیست که صد ساله سخن
دوست با دوست بیك چشم زدن میگوید

و این غزل او هم که در پردهٔ هندی خود نقش بسته و خیلی حالت می بخشد نیز مشهور ست که • بیت •

طال شوقی الی منازلکم • ایها الغایبون عن نظری
روزشب مونسم خیال شماست • فاعذلوا عن خیالکم خبری

و تذکرهٔ نوشته در بیان مقامات بعضی از مشایخ هند سیر العارفین نام که خالی از سقمی و تناقضی نیست و ابتدا از حضرت خواجهٔ بزرگوار معین الحق والدین الاجمیری و اختتام بر پیر خود شیخ

علم منطق و کلام در هند شایع نبود و از استادان شنیده شد که زیاده از چهل عالم تحریر متبحر از پای دامن شیخ عبد الله مثل میان لادن و جمال خان دهلوی و میان شیخ گوالیاری و میران سید جلال بداونی و دیگران بر خاسته اند و میگویند که سلطان سکندر در وقت درس شیخ عبد الله مذکور می آمد و به تقریب اینکه مبادا خلل در سبق طلبه افتد پنهان در گوشهٔ مجلس آهسته می نشست و بعد از فراغ درس سلام علیکم گفته بایکدیگر صحبت می داشتند و شیخ عزیز الله طلنبی که صاحب ارشاد و هدایت بودند آن چنان طبعي نیاض و استحضاری غریب داشتند که متعلم متفطن هر طور کتابی مشکل منتهیانه را میخواند بی مطالعه درس میگفتند و بارها بامتحان پیش آمده اسولهٔ لاصدنع له می آوردند شیخ مشار الیه در وقت افاده معاً حل ساخته و یکی از تلامذهٔ ایشان میان حاتم سنبلی بود که در مدت عمر خویش می گویند که از سي بار متجاوز شرح مفتاح[۲] را و از چهل مرتبه بیش مطول را از بای بسم الله تا تای تمت درس گفته دیگری صاحب تصنیفات رایقه و کتب فایقه شیخ الهدیه جونپوری است که بر هدایهٔ فقه شرحي مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح کافیهٔ او احتیاج به بیان ندارد و همچنین در تفسیر مدارک و غیر آن حواشی نوشته که تا این زمان میخوانند و سلطان سکندر علمای دیار خویش را جمع کرده بیک جانب شیخ عبد الله و شیخ عزیز الله و

(۲ ن) چلپی مفتاح

کفر از جانب سلطان ابراهیم اگره آمده و امرای دیگر نیز بمدد او رسیده جلال خان را بمقدمات دلپذیر و نصایح دل نشین بدین آوردند که اسباب تجمل و شوکت پادشاهی بسلطان بگذراند تا التماس عفو تقصیرات نموده سرکار کالپی را بجاگیر وی بدهانند جلال خان در حال قبول کرده چتر آفتاب گیر و نقاره و غیر آن را بملک آدم سپرد تا در حدود اتاوه بنظر سلطان در آورد و سلطان صلح اورا قبول نفرموده افواج گران بدفع جلال خان نامزد ساخت و او از روی اضطرار پناه براجهٔ گوالیار برد و امرای سکندری که باعث تزلزل در امر سلطنت شده بودند همه درمقام اطاعت سلطان در آمدند و سلطان را با میان بهوه که اعظم امرای سکندر و وزیر و مشیر او بود انحراف مزاج پیدا شد و اورا در زنجیر کشیده بملک آدم سپرد و پسر اورا رعایت فرموده به منصب عالی پدر سرفراز گردانید و میان بهوه در زندان ودیعت حیات سپرد و اعظم همایون سروانی حاکم کره را با سی هزار سوار و سه صد زنجیر فیل بجهت تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال خان ازانجا گریخته بجانب مالوه پیش سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرماجیت پسر رای مان سنگ که بعد از کشتن پدر حکومت گوالیار داشت طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست نیکو محافظت نمود و قلعهٔ بادل‌گره نام پایان قلعهٔ گوالیار عمارتی عالی بود از رای مان سنگه بدست اهل اسلام مفتوح گشت و ازانجا صورتی روئین که معبود هنود بود بدست آورده باگره فرستادند و سلطان ابراهیم آن را بدهلی فرستاده و بر

جمال الدین کنبوی دهلوی کرده و غیر آن نظم و نثر دیگر دارد
و دیوان او مشتمل بر هشت و نه هزار بیت است *

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

باتفاق امرا در سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمایة (۹۲۳) بر سریر
سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان
سکندر بفرمان روائی جونپور مقرر گشته بنام سلطنت موسوم شد و
خانجهان لوحانی حاکم راپری باگره آمده امرا را بر شریک ساختن
او در امر سلطنت ملامت بسیار کرد و قبح این معنی نموده فرامین
بنام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدرگاه آرند
و او از جونپور بکالپی آمده و جمعیت بسیار بهم رسانیده و خطبه و
سکه بنام خود درست کرده بسلطان جلال الدین مخاطب گشت و
اعظم همایون سروانی چندگاه باو متفق شده آخر سلطان ابراهیم
را آمده دید و سلطان ابراهیم چندی را از برادران که مقید بودند
مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و دیگران را در قلعهٔ
هانسی فرستاده و از برای هر کدام ایشان ماکول و ملبوس و دو دو
خدمتگار از اهل حرم مقرر گردانید و خود بعزم تسخیر ملک
شرقی تا بیون کانون رسید و آن مواضعها[۲] را پاک کرده بقنوج آمد
و امرای بسیار بر سر جلال خان نامزد فرمود و جلال خان با سی
هزار سوار و چند حلقهٔ فیل خود را بجانب آگره کشید ملک آدم

(۲ ن) مواضعا

شکوه دیگر مثل خانخانان فرملی و امثال او نامزد ساخت و نزدیک بقصبهٔ بانگرمو قریب قنوج اقبال خان خاص خیل اعظم همایون با پنجهزار سوار و فیلان نامدار از کمین بر آمده بر لشکر سلطان زد و همه را برهم زده بدر رفت و سلطان جمعی دیگر را بجهت احتیاط بکومک ایشان فرستاد و مخالفان نیز که تا قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند بمقابله و مقاتلهٔ ایشان پای ثبات افشردند و از جانب بهار نصیر خان لوحانی با سرداران دیگر آمده مخالفان را از دو جانب دوداله ساخت و میان فریقین جنگی صعب چنان واقع شد که کسی نشان ندهد و بعد از کشش بسیار شکست بر باغیان افتاد و اعظم خان کشته شد و سعید خان لودی اسیر گشته و آن فتنه فرو نشست • شعر •

مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم

که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش

چو دریا تا توانی حق‌گذاری رسم و عادت کن

که بدهد ابر را بحری بهی یک قطره بارانش

و هر چند این چنین فتحی روی نمود اما دل سلطان هنوز هم از امرا صاف نشد و ایشان نیز این معنی را فرا گرفته هرجا لوای مخالفت بر افراختند و بسیاری از امرای عظیم الشان پادشاه نشان چون اعظم همایون سروانی و میان بهوه وزیر سلطان سکندر درین اثنا بقید و حبس از عالم رفتند • بیت •

همان مرحل است این بیابان دور • که گم شد درو لشکر سلم و تور

همان منزل است این جهان خراب • که دید است ایوان افراسیاب

دروازهٔ شهر نگاهداشتند و آن را پیش از جمع این تاریخ بده سال
در سنهٔ نه صد و نود و دو (۹۹۲) در فتح پور آورده بودند و مولف این
منتخب نیز دیده و از وی ناقوس و جرس و سایر آلت ساختند و
دران ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده اکثري را
مقید و محبوس ساخته بجاها آواره گردانید و چون صحبت جلال
خان به سلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده
بولایت کره کنکه رفت و بدست جماعهٔ گوندان افتاد و ایشان اورا
مقید ساخته بتحفه نزد سلطان فرستادند و او حکم کرد تا بقلعهٔ
هانسی برده با برادرانش ملحق سازند و همدرین راه شربت
شهادت چشید • بیت •

شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است
که شهان از پی آن خون برادر ریزند
خون آزرده دلان را ز پی ملک مریز
که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند

و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی
با پسرش فتح خان محاصرهٔ قلعهٔ گوالیار را که نزدیک بگرفتن
رسانیده بود گذاشته باگره آمد و هردو محبوس و مقید شدند و
اسلام خان پسر اعظم همایون در کره از مال پدر جمعیت بهم رسانیده
و امرای آن حدود را با خود متفق ساخته با حاکم کره احمد خان
نام جنگ کرده اورا منهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرائی
که از اردو گریخته با سلام خان پیوسته بودند احمد خان برادر اعظم
همایون لودی را سردار لشکری انبوه اعتبار کرده با خوانین صاحب

و رایت دولت بابر پادشاه بلندی گرفت و مجمل این احوال آنکه
دولت خان و غازی خان پسرش و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم
عالم خان لودهي را در کابل مصحوب عرایض نزد ظهیرالدین بابر
پادشاه فرستاده ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند و بابر پادشاه
جمعی را از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا پیشتر
رفته بضبط و تسخیر آن ولایت بپردازند این جماعه سیالکوت و
لاهور و مضافات آنرا مستخلص گردانیده حقیقت حال معروض
داشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند • قطعه •
ظهیر الدین محمد شاه بابر • سکندر دولت و بهرام صولت
بدولت کرد فتح کشور هند • که تاریخ آمدش فتح بدولت
و بابر پادشاه بکوچهای متواتر بکنار آب سند رسیده و مجموع لشکر بعد از
دیدن شان واجب درآن منزل بده هزار سوار مرد کاری کشیده بود
درینولا دولت خان و غازي خان برگشته با سي هزار سوار مرد کاری
از افغانان و غیر آن قصبهٔ کلانور را متصرف گشتند روی به محاربهٔ
امرای بابری بلاهور آوردند و امیر خسرو که قلعهٔ سیالکوت را مضبوط
کرده بود برسیدن غازي خان خالي ساخته و فرار نموده باردو ملحق شد
و بعد از چند روز بابر پادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود (†) و قصبهٔ
سیالکوت را ویران نموده دهولپور آبادان نمود و عالمخان از جانب
بابر پادشاه بدهلی رفته و بسلطان ابراهیم مقابل شده و شبخون
بر سپاه سلطان آورده و جلال خان با بعضی امرای دیگر دران

(†) از اینجا تا - آبادان نمود - در یک نسخه .

و میان همن فرملي در چندیري بامارت سلطان بدمت شیخ
زاده های او باش انجا کشته شد و دریا خان لوحانی حاکم بهار
و خان جهان لودی از هراس رو گردان شدند و دریا خان بعد از
چندگاه فوت شد و بهادر خان پسرش باغی شده قایم مقام پدر
گشت و امرای برگشته باو متفق شدند و در نواحی بهار قریب
یك لك سوار بهم رسانیده و جمعیت کرده و ولایات را متصرف
گشته و خود را سلطان محمد[2] خطاب داده خطبه و سکه بنام خود
درست گردانید و لشکرش راست تا ولایت سنبل رسیده در حوزهٔ
ضبط و تصرف در آورده و چندگاه در بهار و آن ولایت خطبه بنام او
بود اتفاقا پسر دولت خان لودی که خان خانان نام داشت از لاهور
باگره نزد سلطان آمد و متوهم شده ازو گریخته پیش پدر رفت
و چون دولت خان روی خلاصی خود از سلطان نمی دید همان
پسر را بکابل فرستاد تا ملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر
پادشاه نموده ایشان را بر سر هندوستان آورد و خان خانان عاقبت
شکایت از پدر خود نزد فردوس مکانی بابر پادشاه برده مزاج ایشان
را ازو منحرف ساخت و صحبت راست نیامد چنانچه بیاید
انشاء الله تعالی و خانخانان تا زمان خروج شیر شاه زنده بود تا در
حبس او درگذشت و سلطان محمد در بهار رخت بعالم باقی
بر بست و امرا جا بجا از سلطان ابراهیم رو گردان شدند و فتوری
عظیم در ملک راه یافت و ارکان سلطنت در تذبذب افتادند

(۲ ن) محمود

تعاقب غازی خان درکوه سوالک درآمده و در دامن کوه نادون[۲] که کوهیست بس بزرگ نزول نموده و غازی خان بدست نیامده و ازانجا باز گشته منزل بمنزل بنواحی سهرند کنار آب کهکر معسکر ساخت و ازآنجا درساماته و مقام رسید و امیر کته بیگ را فرمان داد که تا بحوالی اردوی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالم‌خان در نواحی دهلی متمکن بوده رفته خبر چگونگی و چندی لشکر او بیارد و درین منزل بیبن افغان بعد از بغی آمده دید و ازین منزل شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرای نامدار برسر حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده بقصد جنگ می آمد نامزد شدند تا بطریق ایلغار رفتند و محاربهٔ عظیم واقع شد و شکست بر حمید خان افتاد و جمعی کثیر بقتل و اسر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع دو کرور در وجه جلدوی شاهزاده مقرر شد بابر پادشاه بدومنزلی شاه آباد کنار آب جون فرود آمده سید مهدی و خواجه محمد سلطان میرزا و سلطان جنید برلاس را برسر داود خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعه نیز از آب جون گذشته افغانان را مالشی خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیة السیف باردوی سلطان ابراهیم پیوستند و ازین مقام کوچ فرموده جرانغار و برانغار و غول تمام راست کرده از نظر پادشاهی در آوردند و هشت[۳] صد

(۲ ن) هندون (۳ ن) هفت

شب آمده با عالم خان متفق شدند و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سراچهٔ خویش حرکت نکرد و عالم خانیان بگمان فتح غنیمت گرفته هرطرف متفرق شدند و معدودی چند با عالم خان ماند و سلطان ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان را پای ثبات برجا نماند و عالم خان نادرست پیمان از میان در آب گذشته بسهرند رسید و ازآنجا بقلعهٔ گنگوته از توابع ملوت در دامن کوه پناه برد دلاور خان لودهانی ازو جدا شده در ملازمت بابر پادشاه رفته در سلک دولت خواهان در آمد و عالم خان نیز بعد از چند گاه آمده بابر پادشاه را دید و بابر پادشاه بدستور سابق تعظیم او بجا آورده در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم دیگر سرفراز ساخت و چون اردو بحدود کلانور نزول نمود محمد سلطان میرزا و امرای دیگر از لهور آمده ملحق شدند و ازآنجا بحوالی قلعهٔ ملوت که غازی خان ازان قلعه قرار بر فرار داده بدر رفت و دولت خان باز بملازمت شتافت و بدستور سابق گناهان بعفو مقرون شد و روز بارعام که دو شمشیر درگردن او بسته آورده بودند حکم شد که اورا بدان حال نیارند و باحترام طلبیده و نشستن فرموده اورا نزدیک خود جا دادند ۰

• نظم •

کرم آنست که احسان بگنهگر کنی

ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم

اما اموال اورا قسمت بسپاهیان نمودند و قلعهٔ ملوت (که ظاهرا عبارت از ملوت باشد) بتصرف بابر پادشاه در آمد و بعد از چند روز دولتخان ازین واقعه در قید پادشاهی از عالم درگذشت و بابر پادشاه بقصد

بجمعه هشتم رجب المرجب از سنهٔ مذکوره سلطان ابراهیم با افواج
گران چون سکندر رومی اسکندر بلباس آهنین آراسته برآمد و بابر پادشاه
نیز با دبدبهٔ عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده درمقام
ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جرانغار امیر قرا قورچی و
امیر شیخ علي و دیگر امرا و از جانب برانغار ولي قزل و بابا قشقه
با تمامي جماعت مغول دو دسته شده از عقب سپاه مخالف محاربه
نمایند و از مقابله امرای برنغار و جونغار بقسام و از افواج خاصه امیر
محمدی کوکلتاش و امیر یونس علی و امیرشاه منصور برلاس
و دیگر امرای نامدار در آیند و چون افغانان بجانب برنغار بیشتر
توجه نموده بودند امیر عبد العزیز که طرح بود حسب فرمان
پادشاهی بمدد برنغار رفت و غنیم را بر شبیه تیر گرفتند و اجساد
مخالفان پربر آورده مرغ روح بعضی از قفص قالب پرواز مي نمود
و پروبال بمقراض شمشیر دورویه قلم مي شد * * نظم *

چنان خون روان شد بدشت نبرد
که چون سیل بردی زجا پای مرد
نسیمي که آید سحر زان مقام
دهد بوی خون جگر در مشام

و از کشته پشته شد و جمعی که باقي ماندند طعمهٔ زاغ و زغن
گشتند و مدت دو قرن ازان واقعه تا زمان تحریر این منتخب
گذشته که هنوز در شب ها آوازه و ستان و بکش و بزن ازان میدان
بگوش سامعان میرسد و درسنهٔ نهصد و نود و هفت (۹۹۷) جامع این
اوراق نیز وقت سحر که از بلدهٔ لاهور بجانب فتح پور میرفت و عبور

عرابه[۲] در یک روز مکمل شد و آصفا علي قلي آتش باز بر حسب حکم بدستور توبخانهٔ روم عرابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارغمچي سلخته بودند بیک دیگر پیوستند و درمیان هردو عرابه شش هفت توبرا پرخاک[۳] تعبیه نمودند تا روز معرکه تفنگ اندازان در پناه عرابه و توبرا پرخاک تفنگ بفراغت توانند انداخت و قرارداد او چنان شد که کوچ کرده شهر پاني پته را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف عرابه را پیش داشته پناه سازند و سوار و پیادهٔ در پس عرابهٔ تیر و تفنگ بمقاتله درآیند و دیگر سواران از اطراف و جوانب بیرون تلخته بمدامغ (‡) و مجادله قیام نمایند و وقت ضرورت باز بعقب عرابه معاودت کنند و روز پنجشنبه سلخ جمیدا الآخر سنهٔ نهصد و سي و دو (۹۳۲) بقرب بلدهٔ پاني پته در شش کروهي اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار و هزار فیل و لشکر بابر شاه پانزده هزار سوار و پیادهٔ تخمین نموده بودند هرروز سپاهیان بابر پادشاه از گوشه و کنار سپاه افغانان تاخته سرها مي آوردند و از سلطان ابراهیم و لشکریانش دراین مدت اصلا حرکتي و جرأتي واقع نشد تا شبي مهدي خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج هزار کس بر لشکر سلطان ابراهیم شبخون بردند و بسیاری را ازان مردم بهلاکت رسانیده بسلامت برآمدند و غنیم باوجود این پراگندگي متنبه نشد و روز

(۲ ن) ارابه (۳ ن) خاک تفنگ (‡) همین در هرسه نسخه و قیاس صیغهٔ مصدر ٭

ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

بعد از آن بر تخت سلطنت جلوس فرمود و عالم را بداد و دهش زیب و فر دیگر داد و بسمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و بمکه و مدینهٔ مقدسه و مزارات متبرکه نذرها ارسال داشت و بتمامی مردم بدخشان و کابل جدا جدا از خزاین موفورهٔ هندوستان زر بی قیمت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای هندوستان باوجود استمالت و ترغیب حال باطاعت در نمی آمدند و متوحش در قلاع و بقاع تحصن جستند و قاسم سنبلی در سنبل و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتی در الور و تتار خان سارنگ خانی در گوالیار متحصن شدند و اتاوه را قطب خان و کالپی را عالم خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف افغانان بود که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند ولد بهار خان را به پادشاهی بر داشته سلطان محمد لقب کردند و تا بهار در تصرف او بوده نصیر خان لوحانی و معروف فرملی و دیگر امرای کبار در بیعت او در آمدند و مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبهٔ مهاون را که در بیست کروهی اگره آن طرف آب جون واقع شده مستحکم ساخته اطاعت پادشاهی نمیکرد و لشکرهای بابر پادشاه برای تسخیر ولایات نامزد شد و فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و افغانان دیگر بملازمت آمده جایگیر یافتند و شیخ گهورن که از امرای مردم هند و از ظرفای ایشان بود و در فن موسیقی ثانی نداشت با تمامی جمعیت میان دوآب

هران میدان افتاده این صدای هولناک بگوش آمد و جماعهٔ که همراه بودند خیال کردند که مگر غنیم پیدا شد آنچه شنیده بود دید گر خدای را بخدا حواله کردیم وگذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانهٔ نا شناخته با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشیدند و سرش در نظر بابر پادشاه آوردند قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم دریک موضع بقتل رسیده بودند • شعر •

روشنت گشت که این تیره جهان دام بلاست
خبرت شد که جهان عشوه ده داد دغاست
آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش
غرقهٔ بحر محیط است که بس نا پیداست (†)

و بابر پادشاه از آنجا بعد از چنین فتحی عظیم همان روز در دهلی نزول فرمود وخطبه را بنام خود درست گردانید وشاهزاده محمد همایون میرزا وسایر امرا را بجانب آگره حکم ایلغار شد وخزانهٔ ابراهیم را که بی پایان بود بدست آوردند و برسپاهیان قسمت کردند • بیت •

کسی کو کند جان بمیدان نثار • بروزر کن از روی احسان نثار
اگر چند باشد جگردار مرد • چو بی برگ باشد نجوید نبرد

و این واقعه در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمایهٔ (۹۳۲) روی نمود و هندیان شهید شدن ابراهیم تاریخ یافتند و ازانگاه باز سلطنت از خاندان افغانان لودی منتقل شده بدودمان امیر تیمور صاحبقران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود •

(۲ ن) ساخته (†) همچنین در هرسه نسخهٔ بداونی

بود بتدبیر صایب در قلعه در می آیند و قلعه را خواهی نخواهی
از تاتار خان گرفته اورا بملازمت بابر پادشاه می فرستند و هم چنین
محمد زیتون افغان نیز قلعهٔ دهولپور را با امرای پادشاهی می
سپارد و آمده می بیند و درین اثنا رانا سانکا بحدود بیانه میرسد
و دست اندازی در ولایت می نماید و روزی چند توقف دران حدود
کرده بفتح پور میرسد بابر پادشاه با قلیلی از سپاه حاضر از دار السلطنت
اگره عازم جنگ و جدال شده فرمان طلب بنام شاهزاده محمد همایون
میرزا می نویسد که جونپور را به بعضی امرای نامدار سپرده
خود بسرعت برسد تا درین غزا شریک باشد و شاهزادهٔ کامگار
ولایت خرند (۲) و بهار را از نصیر (۳) خان لوحانی مستخلص گردانیده
و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور
نصب فرموده براه کالپی آمده عالم خان حاکم آنجا را چه بصلح
و چه بجنگ در سلک سایر بندگان آورده و بسرعت در ملازمت
پادشاه رسیده نوازش های خسروانه در می یابد و هم درین روز
قدوة العظم (۱) و الاکابر خواجه خاوند نقشبندی از کابل میرسد و
امرا در کنکاش نشسته رای اکثری بران قرار می یابد که چون لشکر
رانا سانکا از مور و ملخ بیشتر شنیده می شود مصلحت آنست
که قلعهٔ آگره را استحکام داده با جمعی سپرده پادشاه اسلام با
نفس نفیس خود جانب پنجاب رفته منتظر لطیفهٔ غیبی باشد

(۲ ن) خرید (۳ ن) نصرتخان (۱) همچنین است در ۲ نسخه — نسخه و صحیح - العاظم *

آمده دید و ولایت سنبل بجاگیر شاهزاده محمد همایون میرزا مقرر گشت و قاسم سنبلی را گرفته امرا نزد بادشاه فرستادند و جمعی دیگر بر سر بیانه نامزد شده و نظام خان را محصر داشتند و درین سال رانا سانکا قلعهٔ کهندهار را از نواحی رنتهنبور از حسن ولد مکون گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون میرزا با جمعی از امرا که برای ضبط و فتح دهولپور تعین بودند بر سر جماعهٔ افغانان لوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج پیشتر آمده بودند نامزد ساختند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا نیز که بفتح و تسخیر اتاوه مقرر بودند در رکاب شاهزاده روان گشتند و شاهزاده تمام ولایت شرق را تا جونپور مستخلص گردانید و درین اثنا رانا سانکا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان سکندر لودی بنام پادشاهی برداشته با جمعیت فراوان و لشکری بیکران متوجه ولایت پادشاهی شده از راه بساور بنواحی فتح پور عرف سیکری رسیدند و نظام خان حاکم بیانه عرایض بدرگاه بابر پادشاه نوشته بوسیلهٔ میرسید رفیع الدین صفوی که از اکابر سادات بلخ و اعظم محدثین آن دیار بود و در زمان سلطان سکندر لودی بهندوستان آمده خطاب حضرت مقدمه یافته بود بملازمت پادشاه آمده دید و تاتارخان سارنگ خانی نیز بعد از گرفتن رانا سانکا قلعهٔ کهندهار را و غلبهٔ کفار اول عرایض بپادشاه فرستاد که قلعهٔ گوالیار را می سپارم و چون خواجه رحیم داد و شیخ گهورن و جماعهٔ دیگر میرسند او پشیمان می شود و این جماعه برهنمونی شیخ محمد غوث که یگانهٔ زمانه و در علم دعوت اسما انشائه

بعد از چندگاه بعضی از خانزادهای میواتي بنابر حمیت و غیرت اورا بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح باندک فرصتي عارضهٔ بیماري بر ذات آن پادشاه عارض طاري شد و بعد از انکه سن شریفش به پنجاه سال رسیده بود در سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمایة (۹۳۷) از عالم فاني بملک جاوداني انتقال فرمود • شعر •

تاریخ وفات شاه بابر • در نهصد و سی و هفت بوده

و شش شوال نیز تاریخ وفات او شد و تاریخ ولادت او ازین بیت معلوم می شود • بیت •

چون در شش محرم آمد شه مکرم

تاریخ سال او هم آمد شش محرم (‡)

و مدت سلطنت او چه در ولایت ماوراء النهر و بدخشان و کابل و کشغر و چه در هندوستان سی و هشت سال بود و در سن دوازده سالگی بدرجهٔ سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیگ در مرثیهٔ او این بیت گفته • بیت •

بی تو زمانهٔ و فلک بیمدار حیف

بادا زمانهٔ و تو نباشي هزار حیف

و ازجملهٔ فضلای زمانهٔ او شیخ زین خایفست که واقعات بابری را که آن پادشاه مغفور نوشته بعبارتي بلیغ ترجمه کرده و این شعر ازوست نه • ابیات •

(‡) بعضی این شعررا برین نیره نوشته • بیت • چون در شش محرم زاد آن شه مکرم • تاریخ مولادش هم آمد شش محرم (۲ ن) تصحیح

پادشاه این کنگاش را قبول نفرموده و به نیت جهاد کمر عزیمت بر بسته و دل بر شهادت نهاده بجانب میدان فتح پور توجه فرموده و این مضمون را پیش نهاد والا همت داشت • بیت •

چو جان آخر از تن ضرورت رود • همان به که باري بعزت رود
سرانجام گیتی همین است و بس • که نامی پس از مرگ ماند بکس

و امرا دست بکلام مجید برده بر تجدید عهد و امضای عزیمت غزا و اعلای کلمهٔ علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده معرکهٔ رزم را بزم دانستند و داد مردانگی دادند که چشم روزگار ندیده بود و بعد از جد و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر نگون ساري یافت و در جنگ مغلوبه تیري بر پیشانی حسن خان میواتي که کفر کلمه گو بود میرسد و مردم اورا در چاهي انداخته روی بقرار می نهند و او در چاه جهنم می افتد اگرچه شخصي میواتي جوکی سر و شکلي در سنهٔ نهصد و شصت (۹۶۰) بعد از فوت سلیم شاه افغان سر در میوات خروج کرده خود را حسن خان میگرفت و بعضی از نشانهای پنهاني به میواتیان میگفت و جمعی اورا قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنهٔ نهصد و شصت و پنج (۹۶۵) در آگره اورا دیده بود اما آثار نجابت و سرداري از روی او هیچ معلوم نمی شد و خانخانان بیرم خان مرحوم میگفت که حسن خان مذکور مردي صاحب جمعیتي پادشاه نشاني بوده و طبع نظمي داشت و ابیات او میان مردم مشهور است و این مردکه خود بگواري می ماند که صورت او بتمام مسخ شده می نماید حاشا وکلا که این آن حسن خان باشد و

ازان جمله مقرر است • • رباعی •

این نسخه که آمده است چون سحر حلال
نظم و نثرش پاک تر از آب زلال
نوریست ز انوار شهاب ثاقب
کز منقبتش زبان نکرت شده لال

و این معما باسم کشف از وست که • رباعی •

از بهر فریب دل‌ها خسته دلان • هر لحظه ز ناز آن صنم غنچه‌دهان
برصفحهٔ گل کرده رقم آن سر زلف • وانگه رخ مدکرده زیک گوشه عیان

وفات مولوي در وقت مراجعت جنت آشیاني محمد همایون پادشاه است از سفر گجرات در سال نه صد و چهل و دو (۹۴۲) و میرآخوند امیر مورخ شهاب الثاقب تاریخ یافت و از جملهٔ غرایب اختراعات آن شاه مغفرت پناهی خط بابریست که مصحفی بدان خط نوشته و بمکهٔ معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسي او مشهور است و کتابي دارد در فقه حنفی مبین نام بفتح یای مثنات و شیخ زین شرحي بران نوشته مبین نام بکسر یا و رسایل عروض او نیز متداول است • • بیت •

آسمان را که بجز جور نباشد هنري
کارش اینست که هر لحظه کند خون جگری
لالهٔ را ندهد تاج شرف تا نه کند
پای‌مال اجل از جور سر (۱) تاجوری

(۱) در نسخها - سري - بیا

آرمیدی برقیبان و رمیدی از ما
ما چه‌کردیم وچه‌دیدی چه شنیدی از ما
بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود
می میردیم اگر می طلبیدی از ما

• ابیات •

بس که گشتم تنگدل در آرزوی آن دهن
تنگ شد برجان من راه برون رفتن زتن
هست شعر من زعقل ونقل خواهم بشنود
جامع المعقول و المنقول مولانا حسن

دیگری مولانا بقائی است که مثنوی در بحر مخزن گفته و ازو شعری بالفعل بخاطر نمانده دیگر مولانا شهاب الدین معمائی است که فضیلت جزئی معما فضایل کلی علمی او را پوشیده و زمانی که درمیش[۲] خان از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی بحکومت خراسان منصوب شده قدوة المحدثین میر جمال الدین محدث روزی در وقت وعظ دفع منافات ظاهری میان کریمهٔ إِنَّ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده بدو رجه[۳] نمودند و مولانا شهاب الدین دفع آن کرده وجهی وجیهی چند در تطبیق آورده رسالهٔ درین باب نوشته و فضلای عصر توقیعات بران ثبت کردند و جامع اوراق نیز بتقریبی کلمهٔ چند نظم و نثر نوشته و این رباعی

(۲ ن) درمش خان (۳) بدو درجه

نمود او شربت دار را طلبیده پرسید که چه قدر گلقند همراه ارلوحث گفته باشد که از بیست عرابه متجاوز است همه را بمنزل محمد زمان فرستاد و بعذر خواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر گلقند حاضر بود معذور خواهند داشت و بآخر چنان معلوم شد که عرق بیست او از گلقند می کشیدند باین تقریب چندین عرابه همراه او بودی و محمد سلطان میرزا با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه میرزا بقنوج رفته بنیاد مخالفت نهاد و چون پادشاه غفران پناه مکتوبات مشتمل بر طلب محمد زمان میرزا بسلطان بهادر نوشتند و او جوابهای نا ملایم داد عزیمت تسخیر گجرات مصمم ساختند و بهادر به تسخیر قلعهٔ چتور لشکر بر سر رانا سانگا کشیده محاربه و محاصره داشت و تاتار خان لودی از جانب او آمده قلعهٔ بیانه را متصرف شد و تا اگره دست اندازی کرد و با میرزا هندال جنگ و جدال صعب کرده با سیصد کس تاخته با همراهان خویش بقتل رسید و زمانی که سلطان بهادر در مرتبهٔ ثانی چتور را محاصره داشت محمد همایون پادشاه از اگره بجانب او عزم فرمود و هم درین سال میرزا کامران از لاهور بقندهار بایلغار رفته سام میرزا برادر شاه طهماسپ را که خواجه کلان بیگ را محاصره داشت شکست داده و این مصرع تاریخ شد • • ع •

زده پادشه کامران سام را

و مولانا بیکسی گفته • • قطعه •

(۲ ن) شکیبی

نصير الدين محمد همايون پادشاه غازي

در سنهٔ سبع و ثلثين و تسعمايۀ (۹۳۷) از سنبل بابلغار آمده باستصواب امير خليفه كه وكيل و وزير مطلق بود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و اين تاريخ يافتند كه • بيت •

محمد همايون شه نيك بخت • كه خير الملوك است اندر ملوك
چو بر مسند پادشاهي نشست • شدش سال تاريخ خير الملوك

و چون وقت جلوس كشتيهاي پر زر انعام داد كشتي زر تاريخ شد و بعد از انتظام مهمات بقلعهٔ كالنجر لشكر كشيده مسخر ساخت فتنهٔ سلطان عالم بن سلطان سكندر لودي كه در جونپور سر كشيده بود منطفي گردانيده باگره معاودت فرمود و جشني عظيم ساخت كه دوازده هزار كس دران بزم بخلعت ممتاز شدند • بيت •

ملك را بود بر عدو دست چير • چو لشكر دل آسوده باشند و سير
چو دارند گنج از سپاهي دريغ • دريغ آيدش دست بردن به تيغ

و دران زمان محمد زمان ميرزا ابن بديع الزمان ابن سلطان حسين ميرزا كه داعيهٔ مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعهٔ بيانه فرستاده امر بميل كشيدن در چشم او فرمودند و مردمكش سلامت مانده عنقريب از حبس فرار نموده به سلطان بهادر گجراتي پناه برد ميگويند كه زماني كه محمد زمان ميرزا نزد سلطان بهادر رفت او چتور را در محاصره داشت و هوا بغايت گرم بود محمد زمان ميرزا را درد دل پيدا شد و حكما علاج آن را منحصر در گلقند داشتند و محمد زمان ميرزا از سلطان بهادر پارهٔ گلقند التماس

جانپانیر نیز بجنگ در تصرف پادشاه درآمد و خزاین بی شمار بدست افتاد و تاریخ حال ازین بیت مفهوم میگردد • نظم •

تاریخ ظفر یافتن شاه همایون
می جست خرد یافت نه شهر صفر بود

و بهادر باتفاق زمین داران ولایت سورته جمعیت نموده متوجه احمد آباد شد و میرزا عسکری که در احمد آباد بعد از مراجعت پادشاه بجانب پورب[۲] باتفاق امیر هندو بیگ قوچین میخواست که خطبه بنام خود بخواند و میسر نشد اندک جنگی کرده بجانپانیر رفت و تردی بیگ حاکم آنجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری میرزا بدرگاه فرستاد و زمانی که پادشاه ازمندو بجانب آگره متوجه شده بودند میرزا عسکری در راه بملازمت رسید و بهادر جانپانیر را بصلح از تردی بیگ گرفت و دربن حال جمالی کنبوی دهلوی از عالم فنا بملک بقا رسید و خسرو هند بوده (۱) تاریخش یافته اند و دربن حال شاه طهماسپ از عراق بانتقام سام میرزا برسر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته و دیوان خانه آراسته را با فرش لطیف و اوانی نفیس و سایر لوازم مجلس همان طور مقفل ساخته بدر آمد تا شاه طهماسپ دران منزل طبار[۳] فرود آمد خواجه کلان بیگ را تحسین بسیار

(۲ ن) برهان پور (۱) خسرو هند بوده • و • نه شهر صفر بود • هردو تاریخ نهصد و چهل و دو عدد دارد و بیش ازین نهصد و می و در گذشته که - ذل بهادر- دارد - (۳ ن) طبار نزه •

آمدم که تاج وکلهٔ زر در نظر نمود • در بزم و رزم شکل صراحیّ و نقش جام
پرسیدم از خرد که چرا تاج زرفشان • افگنده همچو لالهٔ حمرا درین مقام
گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف • افگنده تاج زر ز شکست سپاه شام
و محمد همایون پادشاه بتقریب این که در حالت محاصرهٔ
سلطان بهادر چتور را برسر او رفتن و اورا مشغول بخود ساختن
باعث بدنامی است در سارنگ پور توقف فرمود و سلطان بهادر
قلعهٔ چتوررا بزور فتح کرده در نواحی منده سور از توابع مالوه با
پادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود و چون غله باردوی بهادر کمی
رسید و آدمیان و دواب از قحط هلاک شدند بهادر با پنجکس از
از امرای معتبر خویش از عقب سراپرده بر آمده بجانب منده[۲] سور
گریخت و این قطعه تاریخ آن واقع شد • بیت •

همایون شاه غازی آنکه او راست • هزاران بنده چون جمشید در خور
بفیروزی چو آمد سوی گجرات • مظفر گشت فخر آل تیمور
بهادر چون ذلیل و خوار گردید • شده تاریخ آن ذلّ بهادر
محمد همایون پادشاه اورا تعاقب فرمود و لشکریان مغول شبی
بهادر را در خواب گرفته[۳] نزدیک بود که دستگیر سازند او با پنج
شش سوار راه فرار بجانب گجرات گرفت و سلطان عالم لودی
بدست افتاد و اورا پی بریدند و افواج همایون پادشاه بایلغار از
عقب بهادر آمده احمد آباد را نهب و غارت کردند بهادر
از احمدآباد بکنبایت و ازانجا به بندر دیب برفت و در آنولا قلعهٔ

(۲ ن) منندر (۳ ن) گرفته یافته

و قطب خان ولد شیر خان و خواص خان مشهور غلام شیر خان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله در آمدند و شیر خان تاب نیاورده از راه جهارکهند بجانب قلعهٔ رهتاس آمده عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعهٔ رهتاس را بفریب آنکه بسامی خود را درانجا نگاه میدارد قابض شد باین طریق که دوهزار افغان مسلح را در محفها نشانده بالای قلعه فرستاد و راجهٔ رهتاس بمال و بسامی افغانان خام طمع شده در قلعه را کشاد تا افغانان و سپاهیان محفه نشین برآمده در آمدند همه را زیر تیغ کشیدند و دران ایام پادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر گور را جنت آباد نام نهادند و دو سه ماه درآنجا توقف فرموده باز گشتند درین فرصت کار شیر خان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه بپادشاه نوشت که این همه افغانان بنده و خدمتگار حضرت پادشاه اند و التماس جایگیر ها می کنند اگر پادشاه نظر جاگیر ایشان نماید فبها والا از گرسنگی سر گردانکشی دارند تا این زمان من مانع بودم حالا سر باطاعت من فرود نمی آرند و گرسنه خود را بشمشیر می زند مثل مشهور است دیگر حکم پادشاه است پادشاه مضمون را فرا گرفته دانستند که مقصود او چیست و بعد از خرابی بصره و بی سامانی لشکر که بناز کی مثلی شده و اسپان و شتران سقط گشته و باقی مانده چنان انگار ولاغر بود که بهیچ کار نمی آمد در پی تدارک کار شدند و میرزا هندال که تا منگیر در رکاب پادشاهی بود ازانجا بدفع فتنه و فساد

(۲ ن) بسمی - بسهی

نمود و گفت بیکو نوکریست که کامران میرزا دارد و شاه طهماسپ قندهار را بیکی از امرای خویش بداغ خان نامی میرده بعراق مراجعت نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور ایلغار نموده بقندهار رفته مستخلص ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر درونت شکست اورا برای خلل انداختن درهندوستان فرستاده بود درزمان غیبت میرزا کامران لاهور را محاصره داشت و بعد از استماع خبر مراجعت پادشاه بگجرات معاودت نموده چون مدت یک سال از استقلال پادشاه در اگره گذشت شیرخان افغان سور درمدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته ولایت گور و بهار و جونپور و قلعهٔ چنار را متصرف گشت و همایون پادشاه بقصد دفع شیرخان بتاریخ چهاردهم شهرصفر سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمایهٔ (۹۴۳) ظاهر قلعهٔ چنار را معسکر ساخت و جلال خان ولد شیرخان که آخر اسلام شاه خطاب یافت محاصره نموده در اندک فرصت بسعی رومی خان آتشبازکه سلطان بهادر این معما بنام رومی خان نوشته فرستاده بود ٭ بیت ٭

حیف باشد نام آن سگ بر زبان

میخ درجانش نه و نامش بخوان

آن قلعه را فتح نمود و جلال خان از راه کشتی بدر رفته با شیرخان که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاصره داشت بیوست و پادشاه را بعد ازانکه حاکم بنگاله درجنگ شیرخان زخمی شده برآمد و پادشاه را ملازمت نموده و بدرقه شده بود حکومت جونپور را با منصب امیرالامرائی وکرسی زرین بمیرهندو بیگ قوچین مفوض داشته از راه گذهی که دره ایست تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله

میکرد و چون ملا محمد نزدیک رسید دست ها را شست و شامیانه
برپا فرموده بی تکلف برروی زمین نشست و پیغام بادشاه را شنید
وگفت که همین یک سخن ازجانب من بپادشاه عرض نمایند که
شما خود جنگ میخواهید و لشکر شما نه و من جنگ نمی خواهم
و لشکر من میخواهد باقی پادشاه حاکم اند و شیخ خلیل را از جملهٔ
اولاد مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله روحه که پیر و مرشد
شیرخان بود نزد پادشاه فرستاده در مقام صلح شده التماس نمود
که غیر از بنگاله همه ولایت را به بندگان پادشاهی میگذارم و خطبهٔ
و سکه بنام پادشاه درست میسازم و برین معنی سوگند کلام ربانی
درمیان آورد و خاطر پادشاه ازجانب او جمع گشت و پل بستن
فرمودند و شیرخان خود درمقام فریب و مکر بود • نظم •

شتر زحجرهٔ مکر جهان که زمکر
سخن بحجره زصلح است و برشتر جوشن
گریزم از شتران سپهر و حجرهٔ خاک
که حجره راست شترهای مست پیرامن

وصباح روز دیگر غافل برسر لشکر پادشاهی آمده و افواج پادشاه را
فرصت ترتیب صفها نشد و اندک جنگی کرده شکست برین جانب
افتاد و افغانان پیشتر بر سر پل رسیده آن را شکستند و توپچیان و
تیر اندازان برکشتی ها نشسته لشکر را زیر تیر باران گرفتند و غریق
بحر فنا ساختند و محمد زمان میرزا رخت در سیلاب طوفان مرگ
کشید و پادشاه اسپ در آب زدند و بیم غرق شدن داشت بلکه هیچ
نمانده بود که سقائی آمد و دستیاری نموده ایشان را ازان ورطهٔ

محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته در ولایت دهلی خلل انداخته می گشتند بجانب اگره مرخص شد و محمد زمان میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهادر در دریای شور بمکر فرنگیان کاری نساخته باز بپناه بپادشاه آورد •

و در سنهٔ خمس و اربعین و تسعمایة (۹۴۵) میرزا هندال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری را که از اکابر اهل دعوت اسمای تسخیر بود و پادشاه نسبت باو اعتقاد و اخلاص تمام داشتند بإغوای مفتنان بقتل رسانید و سال تاریخ آن واقعه فقد مات شهیدا یافته اند و میرزا هندال درین سال در اگره خطبه بنام خود خواند و پادشاه پنجهزار کس انتخابی را بیومک جهانگیر بیگ مغول مقرر فرموده و حکومت آنولایت را باو مفوض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه آگره شدند و به بی سامانیِ تمام به جوسا (۲) که قصبه ایست درکنار آب گنگ رسیدند و امرای جونپور و چنار آمده بملازمت پیوستند و شیرخان سرراه گرفته از پریشانیِ این لشکر آگاه شده رماهی (۳) را که به آب گنگ پیوسته و از باران بشکل مالامال بود درمیان آورده تا سه ماه در مقابلهٔ پادشاه نشست میگویند که در ایام مقابله روزی پادشاه ملا محمد عزیز را که با شیرخان جهت آشنائیِ سابق داشت برسم ایلچی گیری فرستادند و شیرخان دران ساعت آستین ها را برمالیده و بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه و خندق طیار

(۲ ن) جوسه (۳ ن) زهابی - راهبا

ناصر از قلعه بدر نیامد آخر میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده بالور رفت و خاطر پادشاه از شنیدن این اخبار بیشتر غبار ملال گرفته بود تا آن قضیهٔ شکست حادث شد و پادشاه چون بعد از شکست چوسا ایلغار نموده با چند سوار معدود در اگره ناگاه در سراپردهٔ میرزا کامران رسیدند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر یکدیگر را دریافته آب چشم گردیدند بعد ازان هندال میرزا و محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده بوسایل ملازمت نمودند و گناهان ایشان معفو[2] شد و بمشورت نشستند و بظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور است پادشاه مرا رخصت فرمایند تا بدفع ورفع شیر خان کوشیده انتقام ازوی کشم و خود بفراغت در پای تخت بآسایش و عیش مشغول باشند چون پادشاه این معنی را قبول نفرمودند میرزا را داعیهٔ رفتن پنجاب پیدا آمد و توقعات بی اندازه می نمود که رنگ تکلیف ما لا یطاق داشت و باوجود آن پادشاه جمع ملتمسات اورا اجابت فرمودند غیر از مراجعت و خواجه کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران بجانب پنجاب سعی می نمود و این گفت و گوبه شش ماه کشید و دار گیر برهیچ امری قرار نگرفت درین انثا میرزا کامران بامراض متضادهٔ صعب بیمار گشت و چون مشخص شد که مادهٔ مرض زهریست که از دست حوادث ایام درکام جان او ریخته‌اند بگفته های بدگویان[3] بر پادشاه بدگمان شد و چنان پنداشت

(۲ ن) معفو (۳ ن) غرضگویان

جانگاه بر آورد تا متوجه آگره شدند و شیرخان دران حالت این بیت گفته ٭ بیت ٭

قرید حسن را تو شاهي دهي ٭ سپاه همایون بماهي دهي

اگرچه این بیت ثاني استاد دارد (‡) ٭ بیت ٭

یکي را بر آري و شاهي دهي ٭ سپاه همایون بماهي دهي

و این واقعه در سنهٔ ست و اربعین و تسعمایة (۹۴۶) روي داد و این مصراع تاریخ یافتند ٭ مصرعه ٭

سلامت بود پادشاه کمي

و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و بدفعات بشکل مختلف جنگ کرد و جهانگیر قلي بیگ را با جمعیت او علف تیغ ساخت و دران دیار خطبه خوانده خود را شیر شاه خطاب کرد و سال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه بقصد تسخیر اگره عازم گشت کامران میرزا قبل از واقعهٔ جوسه بعد از استماع غلبهٔ شیرخان و مخالفت میرزا هندال با پادشاه از قندهار بلاهور مراجعت نموده و ازانجا در سنهٔ ست و اربعین و تسعمایة (۹۴۶) باگره رسیده بود و میرزا هندال خود پیش از رسیدن میرزا کامران دهلي را که میر فخر علي و میرزا یادگار ناصر دران حصاري شده بودند در ایام غیبت پادشاه در محاصره داشته و کاري نساخته با میرزا کامران ملاقات نمود و میر فخر علي نیز آمده دید اما میرزا یادگار

(‡) همچنین در نسخها اما صحیح آنکه . اگرچه مصرع ثاني این بیت استاد دارد ٭

پیوستند مردانه‌دادکوشش دادند اما چون کار از دست رفته بود فایده نکرد و پادشاه عنان‌تاب شده خواستند که بر بلندی بایستند این معنی خود مردم را بهانهٔ گریز شد و شکست قوی افتاد چنانچه پادشاه در دریای گنگ نیز از اسپ جدا شده بودند و بمدد شمس الدین محمد غزنوی که در آخر اتکهٔ حضرت خلافت پناهی شده بود در هندوستان بخطاب اعظم‌خانی سرفراز گشت و از آب بیرون آمده باگره مراجعت نمودند چون لشکر غنیم بتعاقب می آمد از آنجا (†) نتوانستند قرار گرفت و بسرعت راه بنجاب گرفتند طی نمودند و در غرهٔ ربیع الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتیه در لاهور جمع آمده بکنگاش نشستند و هنوز هم نفاق بحال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب بهکر و تته میدیدند و میرزا کامران از خدا میخواست که این جمع زودتر متفرق شود تا او بکابل رود و بعد از کنگاش بسیار پادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر کردند که خواجه کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر پادشاه نیز بآنطرف متوجه شوند و چون میرزا حیدر بنوشهره که جائیست مشهور رسیده باتفاق بعضی کشمیریان دران ولایت درآمد و فتح نمود و بتاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف شد و خواجه کلان بیگ تا بسیالکوت رفته بود که خبر بپادشاه رسید

(†) همین در هر سه نسخه اما قیاس - درانجا

که مگر پادشاه اورا زهر داده باشند و همچنان بیمار بلاهور متوجه گردید و بخلاف قرار داد سابق که تمام لشکر خود را در خدمت پادشاه باگره گذارد و تتمه را همراه خود برد و غیر از دو هزار کس که بسرداری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول و غلات کشمیری نیز در آگره ماند و رعایت تمام یافت و شیرخان از ممر این تفاوتها دلیر گشته در آخر سال مذکور بکنار گنگ آمده جمعی را همراه پسر خود قطب خان نامزد ساخته و از آب گنگ گذرانیده برسر کالپي و اتاوه فرستاد و قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپي جنگ کرده پسر شیرخان را با جماعة کثیر بقتل رسانیدند و سرها را باگره فرستادند و پادشاه با جمعیت فراوان که بیک لک سوار مي کشید بدفع شیر خان متوجه شد و از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیر خان مجموع از پنج هزار سوار زیاده نبود در اینچنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندان او دیگر بار از پادشاه فرار نمودند و کومکیان میرزا کامران نیز بلاهور گریخته رفتند و مغلان سپاه پادشاه باطراف متفرق گشتند و بشکال رسید و چون محل نزول لشکر پادشاهی در زمین نشیب بود خواستند که ازآن جا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند درهمین اثنا شیرخان افواج را ترتیب داده بمحاربه آمد و این معرکه دهم ماه محرم روز عاشوره سنة سبع و اربعین وتسعمایة (۹۴۷) روی نمود و خرابیء جنگ دلی تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول ترتیب جنگ نا کرده روی بهزیمت نهادند و جمعي قلیلي که بجنگ

تاریخ آن حال شد او چون بمساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت
از یکی بدرجهٔ سلطنت رسید مجملی از احوال او نوشتن ضروری
بود پدر حسن سور ابراهیم نامی که در زمان سلطان بهلول از روه که
عبارت از افغانستان است به هندوستان رسیده نوکری سلطان بهلول
میکرد و در حدود حصار فیروزه و نارنول می بود و بعد از فوت او
حسن ملازم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده پرگنهٔ
سهسرام و خواص پور از توابع قلعهٔ رهتاس شرقی جاگیر یافت و
پانصد سوار تابعین او بودند و فرید بتقریب نامهربانی پدر و خصومت
برادران اعیانی که هفت نفر بودند جدا شده و ترک نوکری جمالخان
نموده چند گاه در جونپور به تحصیل علوم و کسب کمالات میگذرانید
تا آنکه کتاب کافیه را بالحواشی و دیگر مختصرات خواند و از کتب
سواد گلستان و بوستان و سکندرنامه و غیر آن نیز استحضار گرفت و
پیرامون خوانق و مدارس گشته در صحبت علما و مشایخ کبار آن دیار
به تهذیب اخلاق مشغول بود و بعد از چند گاه با پدر آشتی کرده
از جانب او به پرداختن جاگیر رخصت یافت و آنجا کار بصولت
و عدالت میکرد و متمردان را بلطایف حیل تنبیه داده ضبط نموده
و باز تقریبات روی داد تا فرید از پدر قطع نظر کرده در آگره با برادر
اعیانی خویش رفته خدمت دولت خان نام سرداری از امرای
کبار سلطان ابراهیم اختیار نمود و شکایت از پدر و برادران دیگر
بسلطان برد سلطان این معنی را نه پسندید و گفت بد مردیست

که شیر خان از آب سلطان پور عبور نموده بسی کروهی لاهور آمد
و پادشاه در غرهٔ ماه رجب حال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا
کامران بعد از نقض سوگندهای غلیظ شدید بر همراهی پادشاه تا
نواحی بهیره بنابر مصلحتی موافقت کرد و خواجه کلان بیگ از
سیالکوت ایلغار کرده باردوی پادشاه ملحق گشت و میرزا کامران
در نواحی بهیره با میرزا عسکری پادشاه جدا شده باتفاق خواجه
کلان بیگ بجانب کابل و پادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال
و یادگار ناصر میرزا نیز چند منزل در خدمت بوده جدا گشتند و بعد از
روزی چند به نصیحت امیر ابو البقا باز آمدند و در کنار دریای سند
در اردوی پادشاه قحطی عظیم چنان افتاد که یک سیر غلهٔ جواری
گاهی بیک اشرفی هم پیدا نمی‌شد و اکثر لشکر ازین ممر و جمعی
دیگر از بی آبی هلاک شدند تا آنکه پادشاه را با جمعی معدود
گذر بجانب جیلمیر و ولایت ماروار افتاد آنجا قضایای غریب
عجیب روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ
همیشه برین قرار بوده است خود را بعراق رسانیدند و کومک از شاه
طهماسپ آورده قندهار و کابل را متصرف شده و جمعیت تمام
بهم رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و آن قضیه بجای
خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی •

شیرخان بن حسن سور

که نام او فرید و خطاب شیر خان بود بر تخت پادشاهی
نشست و خود را مخاطب باین خطاب ساخت و خرابی ملک دلی

بعیار گذرانیده و نوجی آراسته از سلطان جنید بکومک برده با
محمد خان جنگ کرده پرگنهٔ چوند و غیر آن را نیز از دست او
گرفته متصرف شد و محمد خان فرار نموده پناه بقلعهٔ رهتاس برد
و شیر خان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان در مقام
عذرخواهی در آمده و اورا عم گفته و ممنون ساخته پرگنات جایگیر
را بدستور سابق باز بوی گذاشته نظام برادر حقیقی خود را در
جایگیر گذاشته بار دیگر پیش سلطان جنید رفت و سلطان جنید
چون دران هنگام متوجه ملازمت بابر پادشاه بود اورا همراه برده
داخل ملازمان و دولت خواهان درگاه پادشاهی ساخت و در سفر
چندیری همرکاب بوده از طرح و طرز مغول و بی پروائی پادشاه
در وادی انتظام مهام ملکی و رشوت‌گرفتن ارباب دخل و برهم زدن
مهمات خلایق چنان قرار گرفت که اگر صاحب داعیه باشد زود
کاری می تواند از پیش برد روزی بابر پادشاه از وی در مجلس
طعام ادائی دیدند که موجب غیرت پادشاهی و سیاست شیرخان
شده بود و حضار مجلس کیفیت خودسری و داعیه و بعضی
ترددهای اورا بعرض رسانیدند و این معنی باعث توهم شیرخان شده
و از اردوی پادشاهی فرار نموده به پرگنات رفت و ازانجا خط
معذرت آمیز نوشته بسلطان جنید فرستاد و تخلف خود را بهانه
این کرد که چون محمد خان از روی مکابره که بمن داشت سلطان
محمد را برین آورده بود که بتقریب نوکری مغول افواج برسر پرگنات
من می باید فرستاد و رخصت من از پادشاه گرفتن بزودی
میسر نمیشد بنابران این گستاخی کردم و بهمه حال داخل زمرهٔ

اینکه پدر را ازو ناراضی است و او از پدر شاکی و چون حسن فوت
شد دولت خان بعرض سلطان رسانیده آن پرگنات را حسب خاطرخواه
برای شیرخان گرفت و چند گاهی درآنجا بسر برده عاقبت
از جهت مخالفت برادران درزمانی که سلطان ابراهیم درمیدان
پانی پته سرنهاد و بابر پادشاه فتح هند نموده لوای سلطنت
بر افراختند بملازمت بهار خان ولد دریاخان لوحانی (۲) که در ولایت
بهار خطبه و سکه بنام خود خوانده بخطاب سلطان محمد مخاطب
شده بود رفت و نوازش یافت و روزی که درشکار شیری را بحضور
سلطان محمد کشت خطاب شیر خانی باو ارزانی داشت اورا اتالیغ
پسرخود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی چند محمد خان
سور حاکم ولایت چوند بجهت حمایت برادران شیرخان خاطر
سلطان محمد را ازو منحرف ساخت و حکم شرکت برادران در
حکومت پرگنات از سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور
مذکور را با شادی نام غلام خود بجانب خواص پور فرستاد و بسکه (۳)
غلام شیر خان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان جنگ
کرده کشته شد و باقی مردم فرار نموده بسهسرام نزد شیرخان رسیدند
و شیرخان را چون طاقت مقاومت با محمد خان و روی ملازمت
سلطان محمد نمانده بود آن جای و جایگیر را گذاشته بضرورت نزد
سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و
مانکپور داشت رسیده در خدمت او قیام مینمود و تحف و هدایای

(۲ ن) نوحانی (۳ ن) سکه

که از حالها باز متصرف بود در قبض آرد و زن صاحب مال و جمال
اورا که خزاین و دفاین بیحد داشت نکاح کرد و این معنی نیز
موجب مزید شوکت و مکنت او گشت و داعیهٔ سلطنت در باطن
او روز بروز استحکام می یافت تا آنکه امرای کبار از افغانان لودی
سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میواتی
و راناسانکا بپادشاهی برداشته به جنگ بابر پادشاه آورده بودند و
بعد ازان شکست در قلعهٔ چتور بسر می برد ازآنجا طلبیده
در ولایت پتنه بر مسند حکومت اجلاس دادند او با جمعی انبوه در
ولایت بهار در آمده و آن را از شیرخان گرفته متصرف شد و شیرخان
بحسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته
بسهسرام آمد و سلطان محمود از راه سهسرام گذشته و عهد نامهٔ
ولایت بهار شیر خان را نوشته داده و امیدوار ساخته بعزم تسخیر
جونپور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون پادشاه روانه
گردیده تمامی آن صوبه را تا لکهنو بحوزهٔ تصرف خود در آورد و
امرای همایون پادشاه تاب مقاومت نیاورده بنواحی کالنجر[۲] رفته
بملازمت پیوستند و همایون پادشاه بدفع و رفع سلطان محمود و
بدن بایزید که همراه او بود متوجه او گشتند چون التقای صفین
روی نمود شیرخان که از همراهی سلطان محمود روزی چند تقاعد
نموده باز بلشکر او ملحق گشته بود پیغام بمیر هندو بیگ قوچین
امیر الامرای جیش مغول فرستاد که من در رزم جنگ طرح داده

(۲ ن) کالنجر

دولت خواهانم و ازانجا نزد سلطان محمد رفته و بمزید تقرب و انعامات لایق اختصاص یافته باز بوکالت جلال خان پسر خوردش منصوب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از وفات سلطان محمد راتق و فاتق تمامی سرکار بهار و توابع آن شد با مخدوم عالم حاکم حاجی پور که از امرای والی بنگاله بود عقد مصادقت بست و والی بنگاله قطب خان نام امیری را بقصد استیصال مخدوم عالم فرستاده و شیر خان بکومک مخدوم عالم رفته جنگ عظیم کرده قطب خان را بقتل رسانید و فیل و خزانه و حشم بسیار به غنیمت گرفت و جلال خان و قبیلهٔ او که لوحانیان باشند برغم شیرخان ولایت بهار را بحاکم بنگاله گذاشته خدمت او اختیار نمودند و شیرخان را به بلا سپرده خود رخت ازمیان بسلامت بردند و بنگالیان لولا ابرهیم خان ولد قطب خان مذکور را بعزم انتقام برسر شیر خان فرستادند و شیرخان هر روز باایشان جنگ قلعه میکرد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسیده و راه گریز نماند بضرورت جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان نیز دران عالم رفته به پدر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و فیل خانه و توپخانهٔ بنگالیان را گرفته و شوکت غریب بهمرسانیده ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضهٔ اختیار درآورده استعداد سلطنت پیدا کرد و قلعهٔ چنار را با دفاین و خزاین آن از پسران جمال خان سارنگ خانی[۲] تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی

(۲ ن) سارا خانی

آبادان است و چون به دهلی کهنهٔ معمورهٔ سلطان علاؤ الدین رسید
آن را نیز تخریب نموده • این قلعهٔ دین پناه که محمد همایون پادشاه
ساخته اند فیروز آباد شهری طولانی آبادان کرد و دروازهٔ آن قلعه
را از سنگ و گچ بر آورد بطول سه کروه و چون بسلطان پور بکوچهای
متواتر رسید برادران همایون پادشاه و امرای چغتیه با یکدیگر
مخالفت ورزیده هرکدام راهی پیش گرفتند چنانچه گذشت و شیر
شاه فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و درین سال
حکم عام کرد که از ولایت بنگاله راست تا رهتاس غربی که چهار ماهه
راه است و از آگره تا ماندو در هر کروهی سرائی و مسجدی و
چاهی از خشت پخته آبادان ساخته موذنی و امامی و مسلمانی و
هندوئی[(٢)] برای تهیهٔ سقایهای آب نامزده کرده لنگر طعامی برای غربا
و فقرای رهگذری مهیا میداشتند و دو رویه راه درختان بلند سرکشیده
خیابانها بهم رسید تا همه مسافران در سایهٔ آن میرفته باشند و اثر
آن تا اکنون که پنجاه و دو سال ازان زمان گذشته در اکثر جاها
باقیست و عدل در عهد او چنان شایع شده بود که اگر مثلا پیرزالی
طبق زرین بدست گرفته هرجاکه می خواست خواب میکرد هیچ
دزدی و مفسدی را یارای برداشتن آن نبود والحمد الله که در زمان
این چنین ملکی کما قال النبی علیه السلام انا ولدت فی زمان
الملک العادل. تولد صاحب این منتخب در هفدهم شهر ربیع الثانی
در سنهٔ سبع و اربعین و تسعمایة (٩٤٧) واقع شد و باوجود آن

(٢ ن) ماندو

بگوشهٔ خواهم رفت شما دانید و افغانان که از سرداری سلطان محمود و بین بایزید استنکاف و استکبار تمام دارم • ع •

گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

آخر همچنین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز بولایت پتنه رفت و دیگر کمر نه بست تا در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمایة (۹۴۹) در ولایت اڈیسه بصوب صحرای عدم خیمه زد و بمیعادگاه مقرری رفته قرار گرفت و همایون پادشاه بعد ازین فتح هندو بیگ را بتقریب طلب قلعهٔ چنهار بطریق وکالت نزد شیرخان فرستادند او عذر لنگ آورد و پادشاه چند امرای نامی را بجهت محاصرهٔ آن قلعه پیشتر از خود نامزد ساخته از عقب استعداد رفتن می نمودند درین اثنا شیرخان عریضهٔ مشتمل بر اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر پادشاه جانب اورا و تعداد حقوق خدمات سابق و لاحق خویش خصوصا مخالفت بابین بایزید نوشته به مصحوب قطب خان پسر بزرگ خود با نوجی عظیم در خدمت همایون پادشاه روانه گردانید و عیسی خان حجاب را که وکیل و وزیر طور بود نیز با قطب خان فرستاد او از گجرات گریخته در بنگاله با پدر ملحق شد و چون همایون پادشاه عنان عزیمت بجانب گجرات تافتند شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه با پادشاه دو مرتبه جنگ صف کرد و غالب شد چنانکه گذشت و شیر شاه در اوایل سال جلوس شهر قنوج قدیم را ازجای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آبادان ساخت و حالا بشیرگره مشهور است و هم چنین قلعهٔ شمس آباد را خراب کرده بجای دیگر برد و رمواپور نام گذاشت و الحال درین تاریخ بجای قدیم

و خضرخان باستقبال او شتافته محبوس گشت و شیرشاه ضبط آن ولایت نموده بیچندی از امرای معتبر جاگیر ساخت و قاضی فضیلت قاضي لشکر را که اسم با مسمی بقاضی فضیحت درمیان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعهٔ رهتاس شرقی گردانید ٭

و درسنهٔ ثمان و اربعین و تسعمایة (٩٤٨) باگره و درسنهٔ تسع و اربعین و تسعمایة (٩٤٩) بعزم تسخیر قلعهٔ مالوه بگوالیار رفت و ابو القاسم بیگ از امرای همایون پادشاه که دران قلعه متحصن بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملوخان حاکم مالوه از جملهٔ ممالیک سلاطین خلج بوده و اقتدار تمام و تسلط کلي دران دیار داشت شیرشاه را ملازمت نموده بانعامات وافر ممتاز گشت و شیرشاه سراپردها برای او نزدیک سراپردهٔ خود برپا فرموده صد و یک اسپ و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت درین اثنا وهمي بخاطر ملوخان راه یافت شبي خیمه را پاره کرده تنها بروش معهود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیرخان این بیت گفت ٭ بیت ٭

با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی
قول نبی ست مصطفی را لاخیر في العبیدی

و شیرخان حاجي خان سلطاني را بضبط ولایت مالوه و شجاول خان به پرداخت مهمات مرکز ستواس نامزد ساخت و ملوخان با حاجي خان و شجاول خان جنگ کرده چنان شکست یافت که باز بحال نیامد ٭

٭ بیت ٭

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد ٭ چنان افتد که هرگز بر نخیزد

و خانخانان سرواني که در قلعهٔ رنتهنبور که حاکم مستقل بود آن

گشتگي نام آن ساعت و آن روزرا ازجريدهٔ تاريخ سنين و شهور محو
مي‌كردند تا درخلوت خانهٔ عدم با ساكنان عالم خيال و مثال هم‌خانه
بوده قدم دركوي هستي موهوم نبايستي نهاد و چندين داغ
بلاهاي گوناگون كه همه بسمت خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الآخِرَة موسوم است و
داني معلوم نبايستي كشيد

• نظم •

بر قد ما خلعت بس فاخره • قد خسر الدنيا و الآخرة

• رباعي •

دي آمدم و نيامد از من كاري • امروز ز من گرم نشد بازاري
فردا بروم بيخبر از اسراري • نا آمده به بود ازين بسياري

و بعد از امعان نظر چون نيك ملاحظه ميكند ميداند كه هرگاه كه
حضرت ختميت پناه عليه و علي آله صلوات الله و سلامه چنين
ميفرمايدكه باليت ربُّ محمد لم يخلق محمدا شكسته راي را دم درين
وادي زدن چه يارا ست و مي ترسد كه مبادا اين معني موجب
دلبري در راه دين باشد و مظهر وبال سرمدي گردد استغفرالله من
جميع ماكره الله •

• شعر •

گل را چه مجالست كه گويد بملال
از بهر چه سازي و چرا ميشكني

و بعد ازانكه شيرشاه بكوه بالنات رسيد آنجا قلعهٔ رهتاس بنافرموده
و بناهي از لشكر مغول براي لشكر هند خيال كرده و خواص خان
را بجهت تعاقب نامزد ساخته بازگشت و در راه شنيد كه خضر
خان سرك نام سرداري در بنگاله داعيهٔ فاسد در سر داشته سلوك
بروش سلاطين مي نمايد كه شيرخان حركت عنالي بدان جانب نمود

خلاص نیافت وزن وحرد ایشان لقمهٔ جوهر تیغ یا طعمهٔ جوهر آتش که بزبان هندی مشهور است گشتند و این کارنامه ازان روز باز برجریدهٔ روزگار بیادگار ماند رحم الله ماعیها و این واقعه درسنهٔ خمسین وتسعمایة (۹۵۰) روی نمود بعد از چند گاه از اگره به نیت جهاد کمر بر استیصال کفرهٔ فجرهٔ ولایت ماروار بسته بر سر رای مالدیو عمدهٔ رایان هند که حکومت ولایت ناگور و جودهپور و بر اهل اسلام استیلای تام داشت لشکری بیشتر از مور و ملخ کشید و چون یکی از ضوابط شیرشاهی که اصلا تخلف نمی کرد ساختن قلعه و خندق برگرد لشکر خود بود هرچند غنیم اندک هم باشد زمانی که مالدیو درنواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار چیده و کارزار آزموده و برگشتن و مردن دل نهاده درمقابلهٔ شیرشاه آمد و از ریگ قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیرشاه با امرای صاحب تجربه کار دیده دربن باب کنکاش کرد هیچکدام راهی بآن مقصد نیافتند بیک ناگاه محمود خان بن عالم خان که نبیرهٔ شیرشاه باشد باوجود خورد سالی گفت که شاه عالم بکجارهای لشکررا باید فرمود تاخروارها از ریگ پرسازند وگرد لشکر بچینند شیرشاه را این رای ازو بعیار مستحسن افتاد و همان ساخت دستار خود برسر او نهاده ولایت عهدی بنام او مقرر ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و اسلیم شاه بعد از رسیدن بسلطنت از جملهٔ خویشان وارث ملک اول تختهٔ هستی را ازنام آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملک عقیم وانچه او با ایشان کرد روزگار کینه گذار با اولاد او نیز همان بجای آورد ۰ بیت ۰
چو بدکردی مباش ایمن ز آفات ۰ که واجب شد طبیعت را مکافات

قلعه را بشیرشاه سپرده با اهل و عیال خود در قصبهٔ بسارر آمد و میگویند که کسی چیزی درکشهٔ او کرد و قبر او در سواد آن قصبه درجای نزه واقع شده و حالا مشهور است • رباعی •

ای مرگ هزار خانه ویران کردی
در ملک وجود غارت جان کردی
هر گوهر قیمتی که آمد بجهان
بردی و بزیر خاک پنهان کردی

و درین سال شیرخان (۲) بتقریب اینکه پورنمل ابن سلهدی مقدم رای سین شهر چندیری را که از معظم بلاد هندوستان است تاخته و اهل آنجا را بقتل رسانیده مقدار دو هزار عورت هندیه و مسلمه در حرم خود نگاه داشته بود لشکر بر سر قلعهٔ رای سین برده آن را محاصره نمود و تاریخ محاصره این مصراع یافتند • ع •

قیام بارگه باشد مبارک

و بعد از امتداد ایام قبل شیرشاه عهد و قول داده پورنمل را ازانجا بوسیلهٔ شاهزاده عادل‌خان و قطب خان نایب پائین (۱) فرود آورده در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسپ و خلعت و زر نقد باو بخشید و بالآخره بفتوی میر سید رفیع الدین صفوی الیجی که از سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرده پورنمل را با اهل و عیال و اطفال نیل مال گردانیده متنفسی ازان هندوان مفسد متمرد که تریب بده هزار کس بودند دران معرکه

(۲ ن) شاه (۱) در یک نسخه

بریک جهتی و یکروئی نموده نوطه در نوطه یافتند و دست بدست گرفته به نیزهٔ سردستی که آن را برچهه گویند و تیغ حمله بر فوج افغانان آوردند و شیرشاه حکم کرده بود که رای بر آنکه بابن جماعهٔ گراز نهاد بشمشیر جنگ کند که خون وی درگردنش خواهد بود و افواج فیلان را فرمود تا پیش درآمده پایمال شان کنند و از عقب فیلان توپچیان و تیر اندازان باقی ماندگان را بچاشنی زه کمان نوید اجل داده مهمان عدم آباد گردانیدند و تختهٔ روشن گیتی از نقش تاریکی کفرستان زدوده گشت و یکی از کفار جان بسلامت نبرد و فردی از اهل اسلام دران معرکه ضایع نشد وشاعری بساوری نیضی تخلص این بیت دران باب گفته • بیت •

ناگهان کشت شهی بر سر ملدیو رسید

مات بود از نشش مهرهٔ گویا نفری

میگویند که بعد ازین فتح شیرشاه بارها می گفت که سلطنت تمام هندوستان بیک مشت جواری فروخته بودم و ازانجا باز گشته و رنتهنبور را به پسرخویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرمود تا سیر قلعه کرده و سرانجام متحفظان آن نموده خود را متعاقب برساند فقیر از ثقات معتبر شنیده ام که روزي دربن سفر سید رفیع الدین محدث یگانه مشهور مغفور مبرور که ذکر او سبقت یافت به شیرشاه گفت که آبا و اجداد من همه صاحب تصانیف معتبره بودند در حرمین شریفین درس میفرمودند و درمیان قبیلهٔ خویش همین من ناقابل ماندهٔ ام که بتقریب زر هندوستان و آوازهٔ آن آواره شده ام و عامی مانده ام التماس دارم

الغرض شیرشاه چون یک[۲] سر جداهی خویش را بملکی نمیداد و افغانان نزد او از هرچه توان گفت عزیز تر بودند نخواست که لشکر خود را حوالۀ بلای هندوان جاهل کراز صفت سگسار[۳] سازد بنابرآن حیلۀ انگیخته کتابتها از جانب سرداران مالدیو بتعمیه و تلبیس بقلم خود نوشت باین مضمون که وقت آرامتگی معرکه هیچ حاجت نیست که پادشاه خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته میسپاریم بشرط آنکه فلان و فلان جارا بما انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط بدست مالدیو افتاد و مالدیو بیک قلم از تمامی امرای خود بدگمان شده شب تنها راه فرار گرفته بازپس ندید و هرچند سرداران لشکر او سوگندها برخلاف این معنی خورده میگفتند که از ما هرگز مثل این امر واقع نشده و بوقوع نخواهد آمد و این جمله از تدبیر شیرشاه است که باین فریب سنگ تفرقه درمیانۀ ما انداخته فایده نکرد و خاطر نشان مالدیو نشد و گویا که وزیر و وکیل او بود بدرشتی تمام دشنام بمالدیو داده با چهارهزار نفر از سر و جان گذشته بلکه زیاده نیز بقصد شب خون بر لشکر شیرشاه دلیر رانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر دور ترک مانده و چون کشش و کوشش قرارداده امید زندگانی ازخود منقطع ساخته بودند دران هنگام که انواج شیرشاهی طلوع کرد بنابر بی عقلی خویش بانوت طالع شیرشاهی با غلبۀ دولت اسلام کفار همه از اسپهان فرود آمده از سرنو بتجدید عهد

(۲ ن) یک (۳ ن) سبکسار

میدانیم برای ادای این پیغام غیر از شما کسی را لایق نمی بینم و محض از برای حصول این مطلب دل بر رخصت شما نمی توانم نهاد و مخفی نماند که دور نیست که همین حسن نیت باعث نجات آن پادشاه نیک اعتقاد از آتش با آنکه بآتش رفته در یوم الحساب شود که حق سبحانه و تعالی اندک پذیر و بسیار بخش است و حکایت عمرو بن لیث [که بآن کثرت عدت و عدد که بر جمیع پادشاهان عراق در آفاق ممتاز بود همیشه حسرت میخورد که چرا در مقتل امام حسین رضی الله تعالی عنه حاضر نبودم تا دمار از روزگار یزیدیان پلید بر می آوردم و خواب دیدند اورا که خرامان در گلزار بهشت میگشت] مشهور است قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ . ای نیته • بیت •

ای برادر تو همین اندیشهٔ • ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی • ور بود گلخن تو هیمه گلخنی

و در سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایه (۹۵۲) شیر شاه قلعهٔ کالنجر را که از قلاع مستحکم مشهور هندوستان است محاصره کرده و بجد و اهتمام تمام ساباطها در اندک فرصت مهیا ساخت و هر روز در مورچلها (۲) جنگ می انداخت و در زمانی که ساباط مشرف بر دیوار قلعه گشت و نقب ها آماده شد از هر چهار طرف حمله آورده کار بر درونیان دشوار ساختند و شیر شاه از جائی که خود ایستاده بود فرمود تا حقه‌های پر دارو ، تفنگ

(۲ ن) مورچها

که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن توانم ساخت ٭

٭ شعر ٭

چو من مناسب خلف نبودم ز روی دانش مهین سلف را
ز دست من شد کتب پریشان ز جهل من شد دفاتر ابتر

شیر شاه در جواب گفت که مرا درین والدی جای مضایقه نبود اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته‌ام و آن اینست که داعیه دارم که در اندک فرصت بعون ایزد تعالی و تقدس عرصهٔ دلکشای هندوستان را از خار کفر پاک ساخته و چند قلعه که مانده[2] عنقریب باندک توجهی تسخیر کرده از کنار دریای شور گذشته تا قزلباش که سد راه جماعهٔ حاج و زوار بیت الحرام گشته بدعتی در دین قویم و ملت مستقیم محمدی صلی الله علیه و سلم[3] پیدا کرده محاربه کنم و شما را ازانجا بوکالت و رسالت نزد سلطان روم فرستم تا میان من و او عقد برادری دینی بسته خدمت یکی از دو حرم شریف زادهما الله شرفا ازو بالتماس برای من بگیرید انگاه من ازین طرف و خوندگار از انطرف آمده قزلباش را از میان برداریم دهرگاه که سلطان روم برسر او می‌آید فزلق شده روبا ینطرف می‌نهد و بعد از مفارقت رومی باز بمکان خویش مراجعت میکنند اما اگر از هردو جانب احاطه کنیم با این لشکر و کثرت جمعیت که در هندوستان است و بآن شوکت و آتش‌بازی که در روم است طاقت مقاومت قزلباش معلوم است و هرچند ملاحظه

(۲ ن) باقی اند (۳ ن) وسلم- اللهم انزله المقعد المقرب بالقیامه ٭

• بیت •

اگر تو بهر شرعتي ميدان در بندي گردون

اگر تو بهر دينعتي كمر بكشايدي جوزا

و شهرت چنان یافت که دران جنگ مردان غیب بمدد اهل اسلام آمده بودند و شیر شاه در همان قلق و اضطراب زمان زمان خبر فتح میگرفت و هوا بغایت گرم بود و هرچند بروي صندل و گلاب می پاشیدند فایده از التهاب اجل نداشت و تاپاکش ساعت بساعت می افزود • • بیت •

سینهٔ کز فراق می سوزد • هیچ سودی نداردش صندل

و همین که نوید فتح شنید در ساعت ودیعت حیات عاریتی بداور جان آفرین جان ستان سپرد و این قطعه در تاریخ وفات ارگفته • قطعه •

شیر شاه آنکه از مهابت او • شیر و بز آب را بهم میخورد

از جهان رفت و گفت پیر خرد • سال تاریخ او ز آتش مرد

و نعش اورا بسهسرام که گور خانهٔ پدران او بود برده مدفون ساختند و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنج سال بود و میگویند که وقتي که در آئینه نظر میکرد میگفت دریغ که در وقت نماز شام پادشاهي یافتم • • ابیات •

ابدل چو خضر آب بقا را چشیده گیر

در برو بحر همچو سکندر رسیده گیر

گر آرزوي ساقي و مي درست بود

از دست حور بادهٔ کوثر کشیده گیر

آوازهٔ بزرگي و جاه و جلال خویش

اندرون قلعه می انداختند از قضا حقهٔ ازان حقها بر دیوار قلعه خورده
و بزور باز گشته شکست و ریزهای آن در حقهای دیگر افتاد
و آتش درگرفت و سراپای شیرشاه بسوخت و چون یلمه شد
و شیخ خلیل پیرزادهٔ او و مولانا نظام الدین دانشمند نیز دربن سوزش
با شیرشاه همدرد بودند و شیرشاه دران حالت هردو دست پیش
و پس گرفته دویده خود را بخیمهٔ که در مورچل برای او برپا کرده
بودند رسانید و دران بی شعوری هرگاه که اندکی بحال می آمد
فریاد بر مردم زده ترغیب بر گرفتن قلعه می نمود و هر کس را
که بدیدن او می آمد اشارت بجنگ میکرد تا در غیبت او امرا
مورچل را اهتمام بیشتر از حضور نموده و جان بازیها کرده و با اهل
قلعه دست و گریبان گشته و کار بکارد و خنجر رسانیده داد تردد
و مردانگی دادند و یکی از ثقات بفقیر حکایت کرد که دران روز
حمله که کار هریکی از اهل مورچلها نمایان و علامات و صورت ها
از یک دیگر ممتاز بود میدیدیم که سپاهیی مسلح مکمل که نه
هرگز پیش ازان و نه بعد ازان در نظر آمد سرتا پا شعار سیاه
پوشیده ملبوس (۲) و عمامه بهمان رنگ بر سر نهاده و مارا تحریص
و ترغیب بر جنگ نموده از بالای ساباط خود را درون قلعه رسانید
و هرچند بعد از فتح نشان او جستیم ندانستیم و اهل مورچلهای دیگر
نیز همین طور نشان میدادند که سواری چند باین لباس دیدیم
که پیش پیش ما میرفتند تا بدرون قلعه در آمدند و غایب شدند

(۲ ن) بلو بهمان رنگ

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ- تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی به برادر بزرگ خود عادل خان نوشته در رنتهنبور فرستاد باین مضمون که هرچند ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون مسافت راه خیلی بود تا آمدن شما درینجا فتنها متوهم بلکه محقق بود بجهت تسکین آشوب روزی چند بطریق نیابت شما محافظت لشکر مینمایم و بعدازانکه بیائید بغیر از اطاعت و انقیاد چارهٔ ندارم و از کالنجر متوجه اگره شد و در نواحی قصبهٔ کوره کهاتم پور خواص خان از مهرند که جایگیر او بود رسیده بیعت ضروری نمود چه او بسلطنت عادل خان بیشتر میل داشت نعیت باسلیم شاه وجشن عالی ترتیب یافت و از سرنو اجلاس دادند و بعد ازانکه مکتوبات مکرر از اسلیم شاه بعادل خان رسید او آمدن خود را موقوف براشارت و استصواب این چهار کس داشت قطب خان نایب و عیسی خان نیازي و خواص خان وجلال خان جلواني که هر چهار امرای بزرگ عالي شان آن سلسله بودند اسلیم شاه این جماعه را بعهد و قول قرار او فرستاد و شرط کرد که عادل خان را در ملاقات اول رخصت جایگیر شود و هرجا را که از هندوستان اراده نماید به تصرف او وا گذارد و عادل خان باتفاق این امرا از نواحی رنتهنبور بفتحپور عرف سیکري آمدواسلیم شاه را از اگره بشکارپور که درانجا حالا محل پادشاهي است باستقبال رسیده و یک دیگر را دیده اول مراسم عزا پرسی بجا

تا کوه قاف رفته شمار و شنیده گیر
گر فی المثل به تخت سلیمان نشسته
روزی چو مور در بن غاری خزیده گیر
روزی سه چار تار هوس عنکبوت وار
در گوشهٔ خرابهٔ عالم تنیده گیر
هر خوبرو که هست رسیدن بآن محال
با او بوایهٔ[۲] دل خود آرمیده گیر
خوابست این جهان بمثل نزد عاقلان
این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر
عمر تو نادری چو فسون و فسانه ایست
افسانه را شنیده و افسون دمیده گیر
دست اجل چو جیب بقای تو میدرد
دستی برآر و دامن یاری گزیده گیر

اسلیم شاه بن شیرشاه سور

که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایة (۹۵۲) بحسب طلب امرا[۳] از نواحی پته بایلغار آمده باتفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قایم مقام پدر نشست و بخطاب اسلیم شاهی مخاطب شد و پدر ملا احمد جنید مشهور این آیهٔ کریمه

(۲ ن) بوادی (۳ ن) امرای بهته بایلغار

گران متوجه اگره شد و قطب خان وعیسی خان نیز که از عمدهٔ امرا
و ارکان دولت بودند و قرار باتفاق ایشان واقع شده بود بواسطهٔ نقض
عهد از اسلیم شاه رنجیدند و باهتمام تمام عادل خان را بمیعادی
معین وقت سحری از شب برات معهود طلبیدند تا بیعت باو
نمایند اتفاقا عادل خان و خواص خان شب برات در سیکری
رسیده آن شب را در ملازمت شیخ سلیم چشتی بنوافل و ادعیه
احیا کردند و در رفتن باگره توقف واقع شد و وقت مقرری گذرانیده
چاشتگاهی بود که بنواحی اگره رسیدند اسلیم شاه مضطرب شده
بقطب خان و دیگر امرا بنیاد ملایمت نموده این جماعه را رخصت
رفتن پیش عادل خان داد و قصد او این بود که مخالفان را از خود
جدا ساخته همان ساعت راه قلعهٔ چنار تنها پیش گیرد تا خزاین
و دفاین آنجا را برداشته و سامان لشکر بهم رسانیده بار دیگر آمده
به محاربه پردازد و عیسی خان حجاب اورا از معنی این تدبیر
و مخافت این رای اطلاع داده از فرستادن امرای خویش نزد
غنیم و توجه او بجانب چنار مانع آمد تا اسلیم شاه باجمعی از مقربان
خویش و دو سه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی بسرعت تمام
از آگره باستعداد تمام بجنگ برآمده آن امیرانی را که فرستاده
بود باز طلبیده فرستاد و گفت که من از بدسگالی عادل خان در
حق شما ایمن نیستم زود آمده ملحق باید شد که سخن میان
ما و او بزبان شمشیر است • بیت •

شمشیر دورویه کار یکرویه کند • ایلچیا برسول و نامه بر ناید کار

و امرائی که بعادل خان هم سخن بودند چون اسلیم شاه را درمیدان

آورده دل گرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظهٔ باتفاق متوجه اگره شدند و چون اسلیم شاه غدری درحق عادل خان اندیشیده قرار داده بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه همراه عادل خان نگذارند و این معنی صورت نبست و جماعهٔ کثیر بهمراهی او رفتند بضرورت از برای دفع بد گمانیها تملق و چاپلوسی فوق الحد بعادل خان ظاهر ساخته گفت که من تا این غایة افغانان بی پیر را بلطایف حیل نگاه داشته بودم حالا آنها را بشما می سپارم • ع •

بدمست را بغمزهٔ ساقی حواله کن

و اورا بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد و از روی دنیا داري ها خصوصیت و ملایمت بسیار می نمود و عادل خان هرچند جوانی بود نو خاسته و پرزور و از زور او حکایتها درمیان مردم مشهور است اما چون فراغت دوست و از خدیعت اسلیم شاه و طرح و طرز کار واقف بود بآن معنی رضا نداده برپا خاست و اسلیم شاه را بهرامم و تعظیم مجدد اجلاس داده بیعت نموده تهنیت به پادشاهی کرد و اقرار و انکار واقع شد واسلیم شاه بموجب وعدهٔ که رفته بود عیسی خان و خواص خان را همراه عادل خان ساخته و بیانه را بجایگیر او مقرر گردانیده بآن طرف رخصت داد و بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرمان خاص بود برای مقید ساختن عادل خان نامزد کرد و عادل خان این خبر شنیده از بیانه گریخته در میوات نزد خواص خان رفت وخواص خان غازي محلی را طلبیده بهمان زنجیر طلا که برای عادل خان آورده بود مقید ساخت و تمام امرا را بخود متفق گردانیده با لشکر

اعظم همایون داده بود رفت و هیبت خان بموجب طلب
اسلیم‌شاه قطب خان را بسته نزد او فرستاد و اسلیم شاه اورا باشهباز
خان نوحانی [که داماد شیر شاه و بر مزید کور که دجال این امت
و حجاج روزگار خود بود] و سیزده چهارده نامی امرا و امرازاده های
دیگر را بقلعهٔ گوالیار فرستاد و اکثری دران حبس بداروی تفنگ
قالب تهی کردند (†) و ازانجمله محمود خان ولد عادل‌خان است
که درمن هفت سالگی بشیر شاه کنکاش قلعه ساختن از ریگ نموده
شیر شاه اورا ولی عهد ساخته بود چنانچه گذشت - و دیگر کمال
خان ککهر است که عنقریب مذکور شود و درین سال سلیم شاه
اعظم همایون را از لاهور طلب داشت و او عذری آورده خود نیامد
ولیکن سعید خان برادر خویش را که بشجاعت و متانت رای
موصوف بود فرستاد و اسلیم شاه اورا بمراحم الطاف ظاهری بسیار
نواخت و بدرجهٔ تقرب اعلی رسانید اما در باطن قصد دفع او
داشت تا روزی اندرون محل تنها طلبیده سرهای امرا را که زنده
در دیوارگرفته بود مثل زین‌خان نیازی و غیرآن باو نموده گفت که
اینها را می‌شناسی که چه‌کسانند او بعضی‌را که می‌شناخت نام برده
و قبل ازان حال آن امرای مذکور صاحب استعداد را درون حجرهٔ
گوالیار انداخته و بداروی تفنگ آتش زده سوخته بودند الا کمال
خان‌ککهر که در گوشهٔ حبس‌خانه جان از بصیانت پرورده‌کار ماند (‡)

(†) ازینجا تا - مذکور شود - در یک نسخه (‡) ازینجا تا -
در تو کار نکرد - در یک نسخه

دیدند از رفتن بجانب او باز آمده داخل افواج قاهره گشتند و در ظاهر اگرچه محاربهٔ قوی روی داد و شکست بر عادل خان افتاد او تنها بجانب پنه رفت و فرار نمود و خواص خان و عیسی خان نیازی که هردو باهم جهت تمام و اخلاص بلحد داشتند براه میوات افتادند و با لشکری که بتعاقب ایشان نامزد شده بود در قصبهٔ فیروزپور جنگ کرده غالب آمدند آخر تاب مقاومت افواج اسلیم‌شاه نیاورده بجانب کوه شمالی هندوستان که آن را کماون میگویند رفته پناه براجهای آنجا بردند و قطب خان نایب برسر ایشان نامزد گشته پیوسته ولایت دامن کوه را نهب و تاراج میکرد و درین اثنا اسلیم شاه بچنهار رفته خزاین آنجا را بگوالیار فرستاد و در وقت مراجعت بقصبهٔ کوره گهاتم‌پور رسیده با جلال خان جلوانی که از امرای قبیله دار افغانان و یکی از هوا خواهان عادل خان بود و اسلیم شاه ازو توهم بسیار داشت چوگان باخته بمکر و حیله اورا در منزل خود آورده با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته بافغانی میبرد که دعوی خون بایشان داشت و بیهانهٔ قصاص به قتل رسانیده باگره آمد (†) و ازانجا بگوالیار که آنرا پای تخت ساخته بود - و درمقام قتل و استیصال جماعهٔ که اتفاق بعادل‌خان داشتند شده کمر بر کین ایشان چست کرد و یکان یکان را چون مهرهٔ نرد و شطرنج از بساط دهر بر میداشت و قطب خان نیز هراس یافته از دامن کوه کماون فرار نموده در لاهور پیش هیبت خان نیازی که شیر شاه اورا خطاب

(†) ازینجا تا - ساخته بود - در یک نسخه

نیازی نیز که از کوه آمده باو ملحق شده بودند با لشکرهای
چون کوه از پنجاب باستقبال اسلیم شاه آمده در ایام اوایل زمستان
ظاهر قصبهٔ انباله جنگی عظیم پیوست و در شب روزی که فردای
آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که
بعد از فتح امر جلوس بر که قرار می باید او جواب داده باشد که
بر عادل خان که پسر بزرگ شیرشاه و لایق سلطنت است نیازیان گفته
باشند که ملک بمیراث نیست و من غلب سلب - قضیهٔ مقرر یست
این چه معنی دارد که شمشیر ما بزنیم و سلطنت بدیگران رسد
خواص خان را که هواخواهی شیرشاه بجان و دل داشت این
داعیهٔ ایشان پسندیده نیفتاد بنابرآن در وقت اشتعال نایرهٔ قتال
جنگ ها کرده و طرح داده از معرکه باتفاق عیسی خان نیازی بدر
رفت و نیازیان داد جلادت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر
نکردند و نزدیک بود که فوج قلب اسلیم شاه را بردارند غایتش
نمک کار خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت • بیت •

زخم تو کز خون تو گوید سخن • چون نمکت خورد به بندد دهن

و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون با جمعی از سواران مسلح
و مکمل بطریقی که کس اورا نشناسد ببهانهٔ مبارک بادی درآمده
خواست که کار اسلیم شاه را تمام سازد و همین می پرسید که پادشاه
کجاست تا تهنیت فتح بدهم فیلبانی از میانهٔ فیلانی که اسلیم شاه
را دران حلقه گرفته بودند آواز سعید خان را شناخته نیزه حوالهٔ او
کرد و از میانهٔ چندین ازدحام حلقهٔ فیلان کار نا تمام ساخته
بسلامت بدرآمد و نیازیان گریخته بجانب دهنکوت که تریب

و سبب مخلصی او میگویند این بود که همشیرهٔ کمال خان که در حبالهٔ نکاح اسلیم شاه در آمده بود بر کنکاش مطلع شده خبر ببرادر فرستاد که امشب محبوسان را لقمهٔ داروی تفنگ سازند و از اندرون چار لحاف بر پنبه و چند مشک آب فرستاد و کمال خان آب بسیار بدان لحافها ریخته و ببهانهٔ غسل خود را از یاران بگوشهٔ گرفته دران بپیچیده و خواب رفته بود که آتش در زدند و همه خاکستر شدند و او زیر لحاف زنده ماند صباح اسلیم شاه بتماشای آن بندیخانه آمده و این را سلامت دیده گفت که اخلاص بمن درست بود که آتش در تو کار نکرد - و اسلیم شاه عهد و سوگند باو داده که من بعد مخالفت نورزد اورا خلاص ساخت و باتفاق حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گهکران تعین فرمود تا درآنجا بشوکت رسید و مرض سعید خان که ابن مرگ مفاجات را مشاهده کرد فرمود تا در راه لاهور اسپان ڈاکچوکی بستند و سه شب درمیان از آگره بلاهور رفت و پلهٔ نیازیان روز بروز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه بنام خویش در لاهور خواند و اسلیم شاه از همان منزل بازگشته باگره آمد و لشکرهای انبوه از اطراف طلب داشته متوجه پنجاب گشت و سزاول خان از مالوه درین حرکت بایلغار آمده استمالت بسیار یافت و بعضی مهمات درمیان آورده مرخص شد و اسلیم‌شاه روزی چند در دهلی توقف نموده ولشکررا ترتیب داده عازم لاهور گردید اعظم‌همایون و خواص خان و عیسی‌خان (+) -

---

(+) عیسی خان - دریک نسخه

سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواص خان بعد از کنکاش با عیسی
خان از سر محاصره برخاسته پنج شش کروه راه باستقبال رفته با
پانصد سوار کار آزمای جنگی خود را بران سد آهنی زد و رای
حسین مردم خود را گفته راه دهید تا این بلای سیاه از میانه بدر
رود او فوج سلیم شاهی را رخنه کرده باز از انجانب حمله آورده
بشورانید درین مرتبه زخمی بزانوی او رسیده و از اسپ بزمین آمده
و مخالفان اورا آن قدرت نبود که خود را بدو رسانیده دستگیر سازند
تا بالای چهار پائی برداشته اورا ازان معرکه علانیه بدر بردند و رای
حسین مردم خود را از تعاقب منع نموده و خواص خان بسلامت
جانب نگرکوت و ازانجا بدامن کوه کماون رفت و مآل حال وی
عنقریب بجای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و نیازیان
طمع بر حکومت کشمیر بسته بقریب کشمیریان در پیغولها رفتند
و مقیم زاویهٔ عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی ٭

در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمایة (۹۵۴) افغانی عثمان نام که
شجاول خان دست اورا بسببی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین
کرده در سر راهی ضربتی بر شجاول خان انداخت و او زخمی شده
بمنزل رفت و این معنی را حمل بر اغوای سلیم شاه نموده راه مالوه
پیمود و اسلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانس واله رفت وچون
شجاول خان درمیان زمینداران سرور(۲) گم شد سلیم شاه عیسی خان
سور را با بیست هزار سوار در اجین گذاشته بپای تخت رسید و

---

(۲) ن) سروه

زره است زدند و بقیه را گواران تاراج کردند و بعضی در نالهای
ابدالی غرق شدند و اسلیم‌شاه تا رهتاس غربی تعاقب نموده و خواجه
ویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته
بجانب آگره معاودت نمود و از آنجا بگوالیار رفت که آن را پای
تخت ساخته بود و خواص خان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر
متفق بودند چون از معرکه عنان تاب شدند عیسی خان بدامن
کوه در آمد و خواص خان با پانصد شش صد سوار گریخته بلاهور
آمد (۱) و اسلام‌خان و شمس‌خان نوحانی را بحکومت لاهور نامزد
گردانید و زمانی که شمس خان بسی کروهی لاهور بمهمی برآمده
بود خواص خان با ششصد چهارصد سوار که هر سواری مقاومت با
فوجی توانستی کرد بعزم تسخیر لاهور آمده در باغ کامران میرزا
فرود آمد و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمس خان شهر را
نگاهداشتند و خواص خان درختان بلند مقیدار و چنار آن باغ را از
پای انداخته پی‌ساختن شاطور و زینه شده بود مسرعان خبر آوردند
که رای حسین جلوانی و امرای دیگر سلیم‌شاهی با سپاهی سی هزار

---

(۱) ازینجا تا - خواص‌خان بسلامت - در یک نسخه و در دوئی دیگر
بدین اسلوب که - بلاهور آمده شهر را قتل کرده و متعاقب خبر
تعاقب کردگان شنید و در همان روز از آب راوی گذشته و در
نواحی موضع سیالی بیحیی جلوانی که تعقب خواص‌خان نامزد شده
بود رسید با آنکه خواص‌خان زخمی داشت خون از سنگها حتی بر بالای
اسپ گرفته و جنگی مردانه با یحیی کرده جانب نگرکوت الخ ۔

مختلف را بکار آید و حکام را سلوک باید کرد دران مندرج بود
خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج نبود که دران
باب رجوع بقاضی و مفتی باید کرد و امرای پنجهزاری و ده‌هزاری
و بیست هزاری هر روز جمعه خیمهٔ بلند هشت مرغه برپا کرده
کفش سلیم شاه را با ترکشی که بسرداران داده بود بر سر کرسی
میداشتند و نخست از همه سردار لشکر بعد ازان منصف که عبارت
از امین باشد و دیگران بترتیب سر فرود آورده باادب تمام هر کدام
بجایگاه معین می نشستند و دبیری می آمد و آن حکم نامه را که
بمقدار هشتاد بند کاغذ بود کمابیش مبوب و مفصل میخواند
و هر مسئلهٔ که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع دران می
یافتند و بعمل در می آوردند و اگر فرضا امیری از امرا خلاف آن
حکم میکرد دبیر صورت واقع را نوشته بدرگاه می فرستاد و مخالف
معاً با خیل و تبار خویش بجزا و جزا میرسید و این معامله تا
آخر زمان اسلیم شاه استمرار یافت و جامع این منتخب در سال
نهصد و پنجاه و پنج (۹۵۵) خورد سال بود که در ولایت بجواره از
توابع بیانه با لشکر فرید تارن پنجهزاری همراه جد مادری خویش
علیه الرحمة رفت و این روش و طرح را دید و هم درین سنهٔ اربع
و خمسین و تسعمایة یا خمس (۹۵۵) والله علم خواجه و یعنی
سروانی که برسر اعظم همایون نامزد بود در حدود دهنکوت با نیازیان
جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون قوت گرفته و تعاقب
نموده تا سهرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد
تا باز در همان حدود جنگ کردند و درین مرتبه نیز شکست

اسلیم شاه در اوایل سلطنت پنج پنج هزار سوار در سرکارهای بزرگ هندوستان تعین کرد از انجمله مبارز خان پسر نظام سور را که عمزاده و خسر پورهٔ اسلیم شاه بود و آخر سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی اجاین از سرکار سنبل بیست هزاری ساخته گماشت تا خواص خان و دیگر امرا سر دران ولایت نتوانند کشید و پابنده خبرک[(۲ ن)] را نایب او گردانید و همچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود که درمیان هردو سرای شیرشاهی که مفاصلهٔ یک کروهی راه بود سرای دیگر بهمان اسلوب سازند و مسجدی و سقری و سقایهٔ آبی و طعام لنگری از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهیا دارند و ازجملهٔ احکام او این بود که مدد معاش ایمهٔ جمیع ممالک محروسهٔ هندوستان را که شیر شاه داده و سرا ها آبادان کرده و باغها ساخته بود نه تغییر دهند و نه کم و بیش سازند دیگر انکه پاتران را از امرائی که اکهاره داشتند و آن در هند مشهور است همه گرفتند و فیلان نیز هم چنان کشیده گرفت و غیر از ماده فیلی زبون لایق بارکشی با هیچ کسی نگذاشت و حکم کرده که سرا پردهٔ سرخ خاصه اورا باشد دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصهٔ خود ساخته و برآئین و رسم داغی که شیر شاه ابداع کرده بود سپاهیان را زر نقد میدادند دیگر آنکه حکمنامها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع معاملات و مهمات دینی و ملکی و مالي باشد و نقیر و قطمیر ضروری و بر بستهائی که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف

(۲ ن) خزک

و رشید کوت و غیر آن و مدت دو سال طایفهٔ افغانان دیو نژاد را
تنگ کشی و چونه کشی فرمود و از بس بد گمانی که در حق آن
طایفه داشت خاک مذلت و ادبار بر فرق ایشان بیخته دریں مدت
یک فلوس و جیتل نداد و جمعی را که ازین مهلت خلاص یافتند
بر سر گهکران نامزد شده پیوسته جنگ و جدل بآنها میکردند و
و گهکران عادی سر و شکل روزانه با افغانان محاربه داشتند و شبها
بطریق دزدان به اردو در آمده هرکرا می یافتند خواه زن خواه
مرد اصیل یا بنده برداشته می بردند و در حبس بانیم وجوه نگاه
میداشتند و میفروختند و افغانان خط به بینی کشیدند و برهوائی
تخلص آوردند و هیچکس را مجال عرض این احوال باسلیم شاه
نبود تا آنکه روزی شاه محمد فرملی که از امرای نامدار هزال و
خوش طبعان مشهور هند و ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که
پادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان
فرود آمد در یکی خاک و در یکی زر و در یکی کاغذ ازان جمله
خاک بر سر سپاهی افتاد و زر بخانهٔ هندوان دفتری رفت
و کاغذ بخزینهٔ پادشاهی ماند اسلیم شاه را این سخن خوش آمد
و وعده کرد که بعد از مراجعت بگوالیار محاسبان حساب
دوسالهٔ سپاهیان نموده زر ادا نمایند از قضا آن حکم بعمل در
نیامد که درهمان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود ٭

٭ بیت ٭

چارهٔ من بکن امروز که سودی ندهد
نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان امیر شدند و همه را درگوالیار فرستادند و اسلیم شاه ناموس آنها را شکست و بفواحش اردوی خود علم و سراپرده و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده بود داده یکی را سعیدخان و دیگری را اعظم‌خان همایون و شهباز خان نامید و برین قیاس خطاب ها مقرر ساخت و نقارها بایشان بخشید تا وقت نوبت بر درهای خویش می نواختند و لوندان طبل علّه(۲) میزدند و سگ فلکم می گفتند و این جماعه چون هر شب جمعه بدستور فواحش هند بسلام اسلیم شاه میرفتند و نقیبان و معرفان بآواز بلند میگفتند که پادشاه هم نظر دولت که فلان‌خان نیازی و بهمان خان دعا میکند و این معنی بر طایفهٔ افغانان که همه یک قبیله و یک جهت بودند بسیار گران می آمد و دلها ازو تنفر بسیار پیدا کرده بود و بعضی میگویند که خطاب های نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبهٔ اول بود و الله اعلم و اعظم همایون که در مرتبهٔ اخیر شکست یافت دیگر کمر نتوانست بست وجمعیت نیازیان ازهم پاشیده روز بروز روی بانحطاط نهاد و نیازیان اول پناه بگهکران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که متصل بولایت کشمیر هست ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم شاه ازبرای قمع مادهٔ فساد ایشان با لشکرهای گران حرکت نموده و به پنجاب رسیده درمیانهٔ کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگاه داشتن تهانه پنج قلعه بنیاد نهاد ساخت

(۲ ن) علا میزدند

محمد همایون پادشاه از کابل فرار نموده پناه بسلیم‌شاه آورد تا باشد
که او کومکی دهد و بقوت آن کابل را بگیرد وآب رفته بجوی باز آید
و اسلیم شاه بعد استماع این خبر از تمامی لشکر خویش هیمونی[۲]
بقال مشهور را که درین ایام بتقریب سعایت و کفایت از شحنگی
بازار بدرجهٔ اعتبار رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از
افغانان در نواحی رهتاس باستقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم
شاه این معنی را در زعم خویش بتقریب نا اعتمادی[۳] بر طایفهٔ
افغانان و اعتماد تمام بر هیمون باعث مزید اعتبار میرزا
تصور کرده بود اما میرزا این ادا را سهل شمرده از قبیل اول
خم‌دردی دانسته از آمدن خویش پشیمان شد ● ع ●

الآن قد ندمت وما ینفع الندم

وباوجود این هم اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافی نموده
دروقت ملاقات بشرایط تعظیم و اکرام قیام‌نموده پیش خواهد آمد او
خود روزبارعام درمقام جبروت درآمده و برتخت فرعونیت رشدادیت
نشسته به سرمست خان افغان داؤد زئی که منصب بارکی
داشت فرمود تا میرزا را مانند نوکران احاد الناس به تعظیمات
رسمی امر کرد و کورنش داد وآن مرد از روی نا آدمی گری بزور
تفای میرزا گرفته چند مرتبه بفریاد بلند گفت که پادشاه نظر؛
دولت که کامران مقدم زادهٔ کابل دعا میکند و اسلیم شاه بعد از
تغافل بسیار نگاهی تکبر آمیز بجانب میرزا کرده خوش آمدی

(۲ ن) هیمون (۳ ن) نااعتمیدی

و مآل حال نیازیان بآن منجر شد که چون صورت[۲] ایشان شکست د بکشمیر درآمدند کشمیریان که در اصل مکار و غدار آمدند اول نیازیان را از راجوری بفریب طمع در سلطنت طلب نمودند آخر زاهبران ایشان بعض خم زده احشام کشمیر را سپر دادند بموجب اشارت اسلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند و تا آنکه زنان نیازیان نیز برای ننگ و ناموس ترکش بسته و ازان جمله والده و حرم اعظم همایون بود که بکشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگ باران پنهان شدند و یک تن جان بسلامت نبرد و می گویند که در عهد شیرشاه جماعهٔ از افغانان قبیلهٔ سنبل را در دهنکوت نیازیان بعهد و قول طلبیده دو هزار کس ایشان را بموجب فرمودهٔ شیر شاه بقتل رسانیده زن و بچهٔ ایشان را علف تیغ گردانیده بودند و بعد از پنج سال همان آتش در کلهٔ ایشان بود و درین دار مکافات جزای اعمال خود دست بدست یافتند دران تنگناها و دره‌ها هر سه برادران را بقتل رسانیده سرهای ایشان را نزد سلیم شاه تحفه فرستادند و دختری نیز ازانجا برای او روانه گردانیدند و شمهٔ ازین احوال در تاریخ کشمیر منقح ایراد یافته که بحسب تالیف مقدم و بحسب ترتیب موخر است و در زمانی که اسلیم شاه افواج بر سر کهکران و جماعهٔ جانوهه که در جاهای مستحکم بر کنار آب بهت تحصن جسته بودند نامزد ساخته خود بعمارت قلعهٔ مال گره اشتغال داشت و کمران میرزا بعد از جنگ های بسیار

(۲ ن) صورت

کردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میرود و هیچ متعرض نشدند و میرزا با اسپ و زین از آب گذشته خود را بآن راجه رسانید و از انجا تنها برقعی پوشیده و جلوداری همراه گرفته بیدرقی(+) کسان راجه در نواحی موضع مهری برکنار آب بهت رسیده شبی بجائی فرود آمد و آن موضع چون بقرب سلطان پور نشستگاه سلطان آدم گهکر بسه کروهی قلعهٔ رهتاس واقع است کسی بسلطان آدم رفته خبر کرد که مغول زنی تنها با یک جلودار در فلان موضع منزل ساخته مدام میخواهد که راهی شود سلطان آدم کسان فرستاده و تفحص احوال نموده آمده میرزا را دید و میرزا ازوی عهد و قول بالحاح گرفته تا اورا بماوای و مسکن رساند سلطان آدم قبول کرد و عریضهٔ نوشته به محمد همایون پادشاه که دران نزدیکی آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشي بمیرزا نمود پادشاه فرمانی حسب سوال او نوشته فرستاد تا آخر حال بعد از دو سال باز میرزا را گرفته نیشتر در چشم او زده رخصت مکهٔ معظمه فرمودند و نیشتر تاریخ این واقعه شد و این قضایا چون در تاریخ اکبر نامه و نظامی به تفصیل مذکور است و اینجا تقریبی بود برهمین قدر اختصار نموده آمد و از جملهٔ وقایعی که درعهد اسلیم شاه روی داده واقعهٔ شاه محمد دهلوی بود و مجمل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیرشاه از ولایت بهندوستان آمده خود را سید میگرفت و مردم را در سیادتش اندکی تردد بود و بزرگان اکابر و مشایخ

(+) همچنین است در هر سه نسخه

بقفاق گفت و در نزدیکی سراپردهٔ خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب فرموده اسپی و سرویانی و کنیزکی و خواجه سرائی بجهت جاسوسی احوال بمیرزا بخشید وگه گاهی میرزا را طلبیده مشاعره میکرد و صحبت بناخوشی میگذشت و میرزا ازان تعلقات و تواضعات بسیار بجان آمده از عمر و زندگی بیزار گشت و فرصت بجهت فرار می جست و افغانان باوی بزبان هندی هزلی میکردند وچون بدربار می آمد میگفتند مُورُو (۲) می آید و میرزا از یکی مقربان بحضور سلیم شاه پرسید که مورو کرا میگویند او گفت مردی عظیم الشان را میگویند میرزا گفت برین تقدیر سلیم شاه خوش مورو باشد و شیر شاه ازان هم خوشتر بود و سلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطایبه به میرزا نکنند تا روزی سلیم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه این مطلع خواند • بیت •

گردش گردون گردان گردنانرا گرد کرد
بر سر اهل تمیزان ناقصانرا مرد کرد

سلیم شاه فحوای کلام را دانسته و این ادارا فرو برده بموکلان پنهانی حکم فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا بوسیلهٔ زمین داران با راجهٔ از راجهای کوهی سخن کرده اورا بوعدها امیدوار ساخته برین آورد تا اسپ ڈاک چوکی بکنار آب چناب بستند و شبی چادری برسر کشیده ازسراپردهٔ بیرون رفت و نگاهبانان خیال

(۲ ن) مورو بمعنی مرغ

و نیاز بسیار ازین رهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می آوردند و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین مرتضی رضي الله عنه باخود داشتند و از خصایص آن این بود که هرکه مشکوک ایستاده بودي در مقابلهٔ آن نگین درست نمی توانست دید والله اعلم و بجهت سابقهٔ معرفتي که بشاه محمد داشتند او خواست که صبیهٔ خود را به برادرزادهٔ میر ابو طالب بدهد ایشان اقدام بر قبول این معنی نکردند و مردم را بدگمانی در نسبت او بیشتر روی نمود وگفت وگوئی در اکبر و اصاغر پدید آمد و شاه محمد این دو عزیز الوجود را درون حویلی خویش طلبیده بجای محفوظ نگاهداشت و بخدمت ایشان تعهد مي نمود چون چندی برین گذشت شبي جماعهٔ مسلح از بالاخانهٔ او در آمده پدر و پسر را که هردو بنماز تهجد مشغول بودند شهید ساخته بدر رفتند و صباح حاکم شهر آمده صورت حال را از شاه محمد استفسار نموده او انکاري پاک آورده گفت که مرا ازین حال وقوفی نیست و نمیدانم که قاتلان چه کسان بودند و محضری بمهر اکابر درست کرده درین باب مصحوب عریضه نزد اسلیم شاه درین مقام فرستاد و اسلیم شاه مخدوم الملک ملا عبد الله سلطان پوری را که شیخ الاسلام و صدر الصدور بود برای تحقیق این قضیه بدهلي فرستاد و فرامین برای احضار اعیان علمای آن عصر مثل میان حاتم سنبلی و میان جمال خان مفتی و دیگران باطراف فرستاد و تا دو ماه پیش این معرکهٔ درمیان بود و بعد از بحث و تفتیش بسیار بقیاس و قرینه معلوم شد که قاتلان گماشتهٔ شاه محمد بودند و صورت حال را معروض اسلیم شاه داشتند

میزیست و دعوت اسما میدانست و خالي از شیدي نبود * نظم *

زشیخان انچه مي باید کرامات و مقامات است
وز ایشان انچه مي بینیم شطحیّات و طامات است

و باوجود این شیرشاه را برو گمان ولایت بود اسلیم شاه نیز از زمان شاهزادگی باز اعتقادی عظیم نسبت باو داشت و درخدمت او رفته چنانچه ملوک را رسم مي باشد تفاول سلطنت میگرفت واز حسن ظنی که اورا بود کفش او بر میداشت میگویند که روزی سبد خربزه نزد شاه محمد آورده بودند در همان ساعت اسلیم شاه رسید او اشارت بسلیم شاه کرده گفت همین سبد را چتر پادشاهی اعتبار کرده بتو دادیم برخیز و بر سر بنه و برو اسلیم شاه آن را بي استنکاف برداشت و از برای خود فال نیکو زد و رفت * بیت *

چه نیکو بود فال فرخ زدن * نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن

و در آخر حال اورا اینمعني گران نمود چنانکه همیشه تر[۲] بود بهرتقدیر چون اسلیم شاه به سلطنت رسید در عهد او دو سیدی عالی نسبي مرتاضي پاکیزه روزگاری و جدبی خوش خلقی که یکي امیر طالب نام داشت که خادم بود دیگری میر شمس الدین که مخدوم و برادرزادهٔ او بود از ولایت عراق در پنجاب باردوی اسلیم شاه رسیده بدهلي آمدند و در محلهٔ از محلات شهر منزل گرفته مرجع خواص و عوام بودند میر ابوطالب در وادی طبابت آنچنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی بعلاج او شفا مي یافتند ونذر

(۲ ن) بر

و افاده مشغول شد • رباعي •

تحصیل دوام باید و رنج طلب
پیوسته بروز بحث و تکرار بشب
تقوی و ریاضات و عبادات و ادب
بی این همه تحصیل محال است و عجب

و بعد از وفات والد ماجد ترک گفت و گوی رسمي و اشتغال باین نقوش و همي گفته و برجادهٔ طاعت و منهج ریاضت و سجادهٔ مشیخت استقرار و استمرار گرفته طالبان راه را ارشاد و تلقین مینمود ولیکن هنوز بقیهٔ از آثار نفس داشت و بموجب - آخر ما یخرج عن روس الصدیقین حب الجاه - بر ابنای جنس تفوقی جسته نمی خواست که شیخی دیگر دران شهر باوی شرکت مکانی داشته باشد تا آنکه در روز عید مقتدائي را از مشایخ مترسمهٔ متصوفه مستقشفه از غایت غبطه و غیرت از محفه فرود آورده شکستی عظیم بحال او رسانید و کوس شیخی بانفراد میزد و برادران دیگر که بحسب سن و اعتبار ازو بزرگ تر بودند نیز اطاعت او نموده بآن مباهات مینمودند دریں اثنا میان عبد الله نیازی افغان که او از خلفای نامدار شیخ سلیم چشتی فتحپوری بود و بالآخره برخصت او بزیارت مکهٔ معظمهٔ رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز که دعوی مهدی موعود کرده بود گرویده و طریقهٔ مهدویت گزیده از سفر حجاز آمده در بیانه توطن نمود و در گوشهٔ باغی از آبادانی دور تر بکنار حوض مسکن ساخته آب برسر خود میکشید و چون وقت نماز میرسید بعضی از کمبان

و پیش ازانکه جواب آید شاه محمد که از آن عزت بآبن خواري رسیده بود تاب کشاکش نیاورده في أعجال خون کم کرد و بالای آن جغرات خورد و تنگ زحمت وجود برد و غیر این هم میگویند و بر عالمیان واضح گردید که آن همه ریاضات و مجاهدات برای ریو و ریا بود نه براي خدا - ترکت الدنیا للدنیا • رباعي •

یک چند زبان‌خود چو شمشیرکني • تا همچوسگی‌را صفت شیرکني
انبان دروغ را زبر زبر کني • تا یک شکم گرسنه را سیرکني

و این‌واقعه در سنهٔ نهصد و پنجاه و شش (۹۵۶) روی نمود و دیگر واقعهٔ شیخ علائی مهدی بیانه بود که نزدیک است بواقعهٔ سیدی مولهٔ که درزمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت بلکه حذو النعل بالنعل باین مطابق است و شرح این حال بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علائی مذکور حسن نام دارد که از مشائخ کبار دیار بنگاله است او و برادر خوردش شیخ نصر الله که از فحول علما بود از بنگاله بزیارت مکهٔ معظمه رسیده و ازانجا بهند آمده درخطهٔ بیانه رحل اقامت انداختند و جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الفَتْحُ تاریخ آن سال یافتند وبرادربزرگ بارشادوهدایت و خورد بفتوی ودرس علوم دین قیام داشت و شیخ علائي که ارشد اولاد شیخ و از عهد صبا اثر نجابت وصلاح و سیمای شباب نشأ في عبادة الله وسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم برلوح پیشاني او عیان بود درملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطني و تهذیب اخلاق و سیرو سلوک می نمود و در اندک مدت کتب متداوله را بقوت حدت طبع و ذکا و صفای نطرت مطالعه کرده بتدریس

کار دین بعضي زنان شاید به از مردان کنند
در دلبری شیر ماده بهتر از شیر نر است

و در جوار میان عبد الله آمده ازو بطریق پاس انفاس تلقین ذکر بروشي که میان این طایفه مقرر است گرفت و معانی قرآني ونکات ودقائق و حقایق آن بآسانی برو مکشوف گشت و جمعی کثیر از احباب و اصحاب که باوی جهت اتحاد و اعتقاد داشتند بعضي مجرد و بعضي متاهل صحبت اورا بجان اختیار کرده راه سلوک را بقدم توکل سپرده میصد خانه دار مردم بي کسب وتجارت و زراعت و حرفت دیگر بسر مي بردند و هرگاه چیزيي از غیب میرسید قسمت بررؤس افراد بطریق مویت و عدالت میکردند وفحوای کریمهٔ رِجَالٌ لَاتُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ - را شعار خود ساخته اگر از گرسنگی می مردند هم دم نمی زدند و اگر کسي ترک عزیمت بموجب قرارداد ایشان داده کسبی میکرد البته ده یك در راه خدای تعالی صرف می نمود و دو وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار وکبار دران دایرة جمع آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ علائی را نفس گیرائي موثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجید از هرکسی که می شنید اکثری خود دست از کاروبار دنیوی باز داشته آن صحبت اختیار میکردند و ترک خانمان و عیال و اطفال نموده و بر شدت فقرو فاقه و مجاهده صبر کرده دیگر بپیرامون کسب و کار خود نمی گشتند و اگر آن همت نمي بود لااقل توبه از معاصی و ملاهي و مناهي خود هیچ جا نرفته بود بسیاری را خود چنان دیده شد که شب از لوازم خانه و ظروف و آلات طبخ را حتی از

و هیزم کشان و آبکشان را که گذر دران مقام می افتاد جمع کرده اقامت نماز جماعت را لازم میداشت بمثابهٔ که اگر کسی را مایل بجماعت نمی یافت پُلی چند بار داده ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمیداد و شیخ علائی چون روش اورا دید بسیار خوش کرد و باصحاب خویش گفت که دین و ایمان اینست که میان عبد الله نیازی دارد و روشی که ما گرفتار آنیم جز بت پرستی و زنارداری نیست • رباعی •

تارک هرسوی از تو هستی باقی است
اندیشهٔ کار بت پرستی باقی است
گفتی بت و زنار شکستم رستم
این بت که ز پندار پرستی باقی است

و طریقهٔ آبا و اجداد خود را ترک داده دکان مشیخت و مقتدائی را برهم زده و پا برسر پندار و غرور نهاده درپی استرضای غربای خویش گشت و بطریق فروتنی و خواری کفش پیش پای جماعهٔ که ایشان را سابق آزرده بود می نهاد و مدد معاش و لنگر و خانقاه گذاشته روادی ترک و تجرید پیش گرفته آنچه اسباب دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا ایثار کرد و با حلیلهٔ خویش گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و فاقه صبر میتوانی کرد همراه من باش بسم الله وگر نه حصهٔ خود ازین اموال بر آور و زمام اختیار بر دست خود بگیر و برو • ع •

داری سرما وگرنه دور از برما

او خود برین شیوه اشدّ رضا داشت • بیت •

آن تیر گر از دست دهد وای برو

شیخ علائی بهمان وضع و حالت که داشت با شش صد و هفت صد
خانه دار مردم بامید آنکه درین سفر شاید باعیان و مقتدایان این
طایفه صحبت داشته روش اهل دوایر بدانند متوجه گجرات شد
و زمانی که از بیانه بقصبهٔ بساور آمد جامع این اوراق را پدر مرحوم
بملازمت او برد و از بعض خورد سالی صورت او مانند خوابی و خیالی
در متخیلهٔ من مانده و چون بخواص پور نزدیک بجودهپور رسید
خواص خان که دران سرحد نامزد بود اولا باستقبال او برآمده داخل
زمرهٔ معتقدان شد و چون بسماع مقید شده بود هر شب جمعه
درمنزل او صوفیان اجتماع می نمودند و شیخ علائی منکر ملاهی
و مناهی و آمر معروف و ناهی منکر بود بنابر آن صحبت راست
نیامد و منع و زجر از نگاه داشتن حق سپاهیان علاوهٔ آن گشت
و مثله ان قول الحق لم یترک لی صدیقا - مشهور است و شیخ علائی
بجهت بعضی موانع که پیش آمد از اثنای راه برگشته به بیانه
مراجعت نمود و زمانی که اسلیم شاه در اگره بر مسند حکومت
استقرار گرفت و آوازهٔ شیخ علائی بسمع او رسید میر سید رفیع الدین
محدث و ابو الفتح تهانیسری و دیگر علمای اگره را احضار فرموده
شیخ علائی را باغوای مخدوم الملک مولانا عبد الله سلطان پوری
از بیانه طلب داشت او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه
یکتاپوش و مسلح بودند بر درگاه آمده و برسمیاتی که درمجلس ملوک
میباشد مقید نا شده سلام بر وجه مسنون بر همه اهل مجلس کرد
اسلیم شاه جواب بکره گفته برو و بر مقربان او وضع شیخ بسیار گران

نمک و آرد و آب هم خالی ساخته سرنگون می ماندند و هیچ
چیزی از اسباب معیشت با خود از غایت اعتماد بر رزاقی
حق تعالی نمی‌گذاشتند و روز نوروزی نو دستور العمل ایشان بود
وشمهٔ از احوال این جماعه در کتاب نجات الرشید ایراد یافته
آنجا باید دید و باوجود این حال اسلحه و آلات حرب برای دفع
مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی بر حقیقت معامله
اطلاع نمی داشت خیال میکرد که ایشان اغنیا اند یَحْسَبُهُمُ
الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ - و هرجا در شهر و بازار نا مشروعی
و منهی میدیدند جبرا و قهرا زفته احتساب میکردند و ملاحظه از
حاکم نمی داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر هرکه
موافق مذهب و مشرب ایشان بود درامداد می‌کوشیدند وهرکه منکر
بود تاب مقاومت نداشت و کار بجائی کشید که پدر از پسر و برادر
از برادر و شوهر از زن مفارقت گزیده در دایرهٔ مهدویه در آمده راه
فقر و فنا پیش می گرفتند و میان عبد الله چون دید که شیخ
علائی با عوام و خواص بر افتاده و وقت صاف اورا شورانده ازین
معنی بهم بر آمده بملایمت و نصیحت گفت که روزگار امثال این
امور بر نمی تابد وحق در زمان ما تلخ تر از حنظل گشته ازین
وادی احتراز لازم شمرده یا خمول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش
باید گرفت • • رباعي •

آن کس که ز غوغا نرهد وای برو
بر خلق جهان دل بنهد وای برو
در دست فقیر نیست نقدی جز وقت

است (۹۵۴) در مقام ایراد احادیث [که درباب خروج مهدی موعود و علامات آن واقع شده] میشد شیخ علائی میگفت که شما شافعی مذهبید و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر توجیهات و تاویلات شما را درین مبحث چون قبول میداریم و ملا عبد الله را خود بحرف نمی گذاشت و میگفت که تو از علمای دنیائی و دزد دینی و مرتکب چندین نامشروعاتی بمثابهٔ که از دایرهٔ عدالت خارج افتادهٔ و هنوز آواز سرود و ساز از خانهٔ تو علانیه می شنوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة و السلام حکمی که برقانورات نشیند بمراتب بهتر از عالمانی که در ملوک و سلاطین را قبلهٔ همت خود ساخته اند و در بدر میگردند • بیت •

علم کز بهر کام و باغ بود • همچو شب دزد را چراغ بود

و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمای غیر عامل میگفت و مستشهدات از آیات و احادیث می آورد که ملا عبد الله را مجال دم زدن یار نمی ماند و در اثنای بحث روزی القانا ملا جلال بهیم دانشمند اگره آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی موعود ورود یافته چنین خوانده که اجل الجبهة بفتح جیم و تشدید لام بصیغهٔ تفضیل مشتق از جلال شیخ علائی تبسمی کرده گفت که سبحان الله درمیان عوام الناس خود را باعلم العلما شهرت دادهٔ و هنوز عبارت درست نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقایق علوم حدیث نمیدانی که عبارت اجلی الجبهه است که افعل التفضیل از جلا ست نه از جلال که نام تو باشد او منفعل شده

آمد و مخدوم الملک خاطر نشان اسلیم‌شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت میکند و مهدی خود پادشاه روی زمین خواهد شد و چون سر خروج دارد واجب القتل است عیسی حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علائی را در وضع نا مرادی با جامهای پاره و کفشهای کهنه دیدند بسلیم شاه گفتند که این مرد با این حال و با این هیأت می خواهد که پادشاهی را از ما بگیرد مگر ما افغانان همه مرده ایم و پیش از انعقاد مجلس بحث شیخ علائی بموجب عادت معهود خویش چند آیت قرآنی را تفسیر کرده و چنان وعظی نافع بعبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا و احوال قیامت واهانت علمای زمان و سایر خطابیات گفت که اسلیم شاه و دیگر امرای حضار مجلس را بآن قساوت قلب بسیار موثر افتاد و آب در چشم کرده حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همرهانش فرستاد و شیخ نه خود ازان طعام تناول نمود و نه هنگام آمدن اسلیم‌شاه تعظیم او بجا آورد و بیاران خود همین قدر گفت که هرکه را خوش آید بخورد و چون ازو پرسیدند که سبب امتناع از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانان است که بخلاف شرع زیاده از حق خود متصرف شده اسلیم شاه باوجود این خشم فرو خورده تحقیق آن بحث و تشخیص قضیه را بعلما حواله کرد و شیخ علائی بقوت حدت طبع وصفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب آمد و چون میر سید رفیع الدین که وفات او در سنهٔ اربع وخمسین و تسعمایة

قاسم حش کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

و بهندیه که سرحد دکن است رسیده و بهار خان الملقب باعظم همایون سروانی حاکم آنجا اورا چندروز در اولکهٔ خویش نگاهداشت و در دایرهٔ او درآمده هرروز بیانی وعظ و معرفت و نیمهٔ لشکر او بلکه زیاده ازان باو گرویدند و این خبر را مفسدان بسلیمشاه رسانیدند و عرق غیرت او بجنبش در آمد و مخدوم الملک صورت حال را بصد آب وتاب خلاف واقع خاطر نشان اسلیم شاه ساخت و حکم بطلب شیخ علائی صادر شد مقارن الحال اسلیمشاه از آگره بجانب پنجاب بقصد دفع فتنهٔ نیازیان متوجه گشته بود چون مصافی بیانه بمنزل بهوسور رسید مخدوم الملک بسلیم شاه گفت که از فتنهٔ صغیر که عبارت از شیخ علائی باشد چند روزی خلاصی یافتیم اما فتنهٔ عظیم یعنی شیخ عبدالله نیازی که مرشد شیخ علائی و پیر نیازیان است و پیوسته با سیصد و چارصد کس مسلح و مکمل در کوهستان بیانه می باشد و امداد مینماید هنوز برپاست آتش خشم سلیمشاه که تشنهٔ خون نیازیان بود ازین نفس شعلهٔ زد و بمیان بهوه لوهانی حاکم بیانه که از جملهٔ برگزیدگان خاص شیخ عبدالله بود امر باحضار شیخ فرمود ومیان بهوه نزد شیخ رفته گفت که مطلب چنان می بینم که شما روزی چند بموجب آنکه از طیفور گفته‌اند خود را بگوشهٔ بکشید و ازین شهر بجایی دیگر انتقال نمائید تا شاید پادشاه ذکر شما را فراموش سازد بار دیگر برسر این حرف نیاید و دفع الوقت کرده باشید و من نیز عذری پسندیده خواهم گفت • ع •

دیگر دم نزد بریں قیاس شیخ مبارک را میگویند که دریں مجلس
محمد شیخ علائی بود و ازان روز باز بمهدوی مشهور است و اسلیم
شاه فریفته به بیان و کلام او شده میگفت که تفسیر معانی قرآن
میکرده باشی و پیغام به شیخ داد که ازین دعوی که مهدی موعودی
بازآیی و آهسته درگوش من ازین سخن انکار بکن که من
ترا بر تمام قلمرو خویش محتسب الهی میگردانم و تا این زمان
اگر بی حکم من امر معروف میکردی حالا باذن من بآن امر قیام
نمایی و اگر نه علمای زمان بقتل و صلب تو فتوی داده اند و من
ملاحظه می کنم و نمی خواهم که خون تو ریخته گردد شیخ که قدم
بر قدم منصور مانده دریں دعوی اصل و دریں مطلب جزئی ازو
هم گذرانده بود بیم و هراس هیچ داورى نداشت و باوى همین
می گفت که اعتقاد خود را به سخن تو چگونه تغیر دهم * بیت *

سلامت چو خواهی ملامت رواست

سلامت چو گم شد ملامت خطاست

و درین اثنا هر روز خبر باسلیم شاه می رسید که امروز فلان سردار
[illegible] در دایرهٔ شیخ رفته بارگرویده و ترک علایق روزگار گفت و
[illegible] و ملا عبدالله ساعت بساعت اسلیمشاه را تحریض
و ترغیب بر قتل او می نمود آخر الامر اسلیم شاه حکم بر اخراج
شیخ نموده گفت که در مملکت من مباش و بدکن برو چون شیخ
علائی که از سالها باز هوای سیر دکن و دیدن مهدویهٔ آن دیار درسر
داشت این مژده شنیده کریمهٔ اِنَّ اَرْضَ اللّٰهِ وَاسِعَة خوانده برخاسته
بی توقف عازم آن ولایت گردید * بیت *

از بیشتر مقید به عقوبت و تعذیب او گشته تا یک ساعت بدش سواره ایستاده اورا استخفاف فرمود چون دانست که نفس از منقطع شده

• بیت •

نفسي درمیان میانجي بود • آن میانجي هم از میان برخاست

ماند و روان شد و شیخ را که رمقی درتن باقی مانده بود درخام بپیچیدند وتا یك شب و روز اورا درجای آتش گرم نگاه داشتند تا بحال آمد و این واقعه در سنهٔ خمس و خمسین و تسعمایه (۹۵۵) روی نمود وبعد از صحت از بیانه قطع نظر نموده سیاحت گزید و چندگاهی در افغانستان رود و چند گاهي درمیان افغانان بتن مرحد تجواره مابین انبیرو انبیر سر بصرمي برد و چندین میگفت که این بود ثمرهٔ صحبت ارباب قیل و قال • نظم •

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار

وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

عاقبت بسرهند آمده از راه و روش مهدویت بالکل ابا آوردند و سایر مهدویه را ازان اعتقاد باز داشته بروش متشرعان جامعهٔ اهل اسلام سلوك مي ورزید تا در سنهٔ نهصد و نود وسه (۹۹۳) زمانی که بندگان حضرت متوجه اتک بنارس بودند اورا طلبیده پارهٔ زمین و معاش بنام او و فرزندان او در سهرند انعام فرمودند و در سنهٔ الف (۱۰۰۰) درسن نود سالگي تخمینا عالم فاني را پدرود کرد • رباعي •

گر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد

ور نقد زمین جهان بپای تو شمرد

گر دانش تو سبق ز افلاطون برد

مترس از بلائی که شب درمیانست

این سخن اورا شیخ عبد الله قبول نکرد و گفت این پادشاهیست
غیور و مخدوم الملک پیوسته در انتهاز فرصت است اگر بجای دور تر
رفته مرا بطلبند آن زمان در مؤنت عظیم خواهم افتاد بنابران حالا که
بدہ کروهی رسیده باشد دیدن وی اولیتر است و ارادهٔ خداوندی
اینجا و آنجا درحال و استقبال مساوی است تا هرچه مقدر
است خواهد رسید - العبد یدبر و الله یقدر • بیت •

عنان گر نه در دست مصلحت بین است
عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست

تا شباشب از بیانه روان شد و صباح وقت کوچ اسلیم شاه را در سر
سواری دید و گفت السلام علیک درین حین میان بهوه قفای اورا
گرفته خم ساخته گفت که شیخا بپادشاهان اینچنین سلام میکنند
شیخ به تندی جانب او دید و گفت سلامی که سنت است و یاران
بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم کردند و رسول صلی الله علیه
و آله وسلم بر ایشان رضي الله عنهم گفته اند همین است من
غیر این نمي‌دانم اسلیم شاه اعراضي شده که پیر علائي همین است
ملا عبد الله که در کمین بود گفت همین اسلیم شاه فرمود تا
اورا بي تحاشی زیر لگد و مشت و چوب و تازیانه گرفتند و شیخ
تا زمانی که شعور داشت همین آیهٔ کریمه میخواند که رَبَّنَا اغْفِرْلَنَا
ذُنُوبَنَا وَ اِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ
الْکٰفِرِیْن - اسلیم شاه پرسید که چه میگوید ملا عبد الله گفت که
شما را و مارا کافر میخواند اسلیم شاه شدت و غلظت ورزیده بیشتر

ناقص اند آن نقصان را نتیجهٔ احتساب می دانند و دران صورت کافر میشوند بهر حال در تجویز فسق از تجویز کفر شاید بزه کمتر باشد شیخ علائی گفت این خیال فاسد است باین دلیل که زمانیکه نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجهٔ تغییر نامشروعی باشد وامر معروف را سبب موت شخصی و ضرر مال و جاه او دانند از اول مسلمان نیستند تا ملاحظهٔ اسلام ایشان کرده شود و سخن در صحت نکاح است چه جای آنکه غم مسلمانی ایشان باید خوردکه البناء علی الفاسد فاسد - آنجماعه ملزم شدند اما شیخ بده طبیب از روی انصاف در مقام اعتذار و استغفار در آمده شیخ علائی را تحسین نموده بتعظیم و احترام تمام پیش آمد و اول مکتوبی باسلیم شاه نوشت باین مضمون که چون مسئلهٔ مهدویه موقوف علیه ایمان نیست و اختلاف بسیار در باب تعین علامات مهدی واقع است بنابر آن حکم بکفر و فسق شیخ علائی نمی توان کرد غایتش شبهه اورا مرتفع باید ساخت اینجا کتاب کمیاب است و در کتاب خانهٔ علمای آنجا بسیار خواهد بود تحقیق فرمایند - فرزندان شیخ خاطر نشان او گردانیدند که مخدوم الملک صدرالصدور است این که مخالفت او مینمایند البته باعث طلب شما میگردد و درین وقت پیری این همه مسافت راه بعید طی نمودن و مرتکب مشاق شدید شدن از مصلحت دور است بنابر آن نوشتهٔ اول را نسخ نموده خواهی نخواهی از جانب شیخ بده خطی مشتمل بر خویش آمد ملا عبد الله پنهانی باسلیم شاه نوشتند که مخدوم الملک امروز از علمای محققین است سخن سخن او و فتوی

اینها همه هیچ ست هی باید مرد

و بعد ازانکه اسلیم شاه فتح نیازیان کرده باگره مراجعت نمود ملا عبد الله اسلیمشاه را محرک شد و سرود بدان ممتان داده باز بدین آوردکه شیخ علائی را از هندیه طلبیده بر او اجرای حد فرمایند و باقیح وجوه خاطر نشان او ساخت که حکم باخراج شیخ علائی شده بود و حال آنکه بهار خان مرید و معتقد او گشته و تمام لشکر باو گرویده چنانچه خویشان از هم تیرا جسته بمذهب او در آمده اند و احتمال خلل در ملک است اسلیم شاه اورا ازآنجا طلب نموده نسبت به بیشتر خود بیشتر مقید شده تا آن قضیه بفیصل رسد و چون ملا عبد الله را صاحب غرض دانسته بود و عالمی دیگر را از علمای عقلی و اگرو قابل تشخیص این بحث نمی یافت شیخ علائی را درین مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بُده طبیب دانشمند که شیرخان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او می نهاد و بر ارشاد قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و بموجب گفتهٔ او عمل نمایند شیخ علائی چون آنجا رفت از اندرون خانهای شیخ بده طبیب آواز سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبعی و شرعی دیگر نیز که ذکر آن استهجانی صریح دارد در مجلس او دید و بی اختیار امر معروف و نهی منکر کرد شیخ بده چون بسیار فانی و معمر بود و قدرت تکلم نداشت اولاد و احفادش جواب دادند که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده ازان قبیل است که اگر آنها را منع کنند کیف ما اتفق ضرری و نقصانی دنیوی و جانی و بدنی بمانع عاید شود زنان هندیه که طایفهٔ

جلال الدین فیروز شاه خلجي بود بعد از کشته شدن سیدی موله بلکه
انقضاي عهد سلیم شاه مریعتر از عهد او شد و باعث این دل آزاري را
مردم همه از ملا عبد الله که همیشه درویش آزار بود میدانستند
والحق همچنان بود و این واقعه در سنهٔ سبع و خمسین و تسعمایة
(۹۵۷) روي داد و جامع اوراق که دران زمان ده ساله بود این دو تاریخ
یافت اول ذاکر الله دوم سقاهم ربهم شرابا و از جملهٔ وقایع عهد اسلیم
شاهي قتل خواصخان است مجمل این قصه آنکه خواصخان چون بعد از
جنگ نیازیان گریخته بدامن کوه رفت اسلیم شاه تاج خان کرّاني را
که برادر سلیمان کرّاني و عالم ترین و فاضل ترین سلسلهٔ افغانان بود
در آنحدود نامزد گردانیده از مقام بن بار فرمان نوشت که خواص
خان را هرچند بعهد و سوگند هم باشد از کوه فرود آورده کار اورا تمام
سازی و بجهت استحکام امکنهٔ آن جبال تاج خان چون کاری نتوانست
کرد فرمان عهد و قول سلیم شاه را باو فرستاد او از روی مسلمانیها
باور کرده آمده تاج خان را دید و تاج خان در ساعت اورا بقتل
رسانیده سرش را نزد سلیم شاه در قصبهٔ بن فرستاده جسد او را در
قصبهٔ هوهنی از نواحی سنبل دفن ساخته ازانجا بدهلي آوردند
و این واقعه در سنهٔ تسع و خمسین و تسعمایة (۹۵۹) روی داد و
مصیبت بعالم شد تاریخ یافتند (+) و یکي از جملهٔ علو همت او این
بود که همراه شیر شاه چون بکاپي رسید دو لک روپیه بحلوائیان آن بلده

(+) در - مصیبت بعالم شد - نهصد و هشتاد و نه عدد ست
پس خلاف ظاهر *

فتوی اوست و دران هنگام که اسلیم شاه در مقام پنجاب بود شیخ
علائی در مقام بن باو رسید چون خط سر بمهر شیخ بده طبیب را
خواند شیخ علائی را نزدیک طلبیده آهسته گفت که تنها بگوش
من بگو که ازین دعوی تائب شدم و مطلق العنان فارغ البال باش
شیخ علائی بسخن او گوش نکرد و ملتفت نشد اسلیم‌شاه مایوس
گشته بملا عبد الله گفت تو دانی و این بگفت و بحضور خود
چند تازیانه زدن فرمود و شیخ علائی خود در گلو جراحت طاعون
که دران سال در جمیع ممالک هند شایع شده بود و اکثری از خلایق
تلف شده بودند داشت چنانچه فتیله دران میرفت و محنت سفر
علاوۀ آن گشته بود و از رمقی بیش نمانده تا در تازیانۀ سوم جان
علوی از قالب خاکی را گذاشته بأشواقهٖ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
مُقْتَدِرٍ - پرواز کرد و در نزهتگاه مَالَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ
فِي قَلْبِ بَشَرٍ - آرام گرفت و بعد ازان جثۀ نازک اورا بپای پیل بسته
پارۀ راه در اردو گردانیدند و حکم فرمودند تا قالب اورا دفن نسازند
و موکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر تندباد چنان وزیدن
گرفت که مردم گمان قیامت بردند و در تمام لشکر غلغلۀ ماتم عظیم
افتاد و زوال دولت اسلیم شاه را عنقریب مترصد بودند و عباشب
میگویند که چندان خرمن گل ها بر قالب شیخ ریخته شد که دران
پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرده بود و بعد ازین قضیه (‡) زوال
شد و دولت اسلیم‌شاهی بدو سال نکشید وبعینه مانند قضیۀ سلطان

(‡) قضیه دولت اسلیم شاهی الخ

و دیگران هم رنجیده ازو پرسیدند که ترا برین فعل که باعث بود سلیم شاه برین معنی راضی نشد گفت این مردک خانهای بسیار کسان را خواهد سوخت زود ترا اورا بقصاص رسانید اما آن شمشیر را شناخت که باقبال خان داده بود و این اقبال خان از اراذل و اسافل هندوستان بود که چند گاه خدمت شیر شاه میکرد و چون بسیار قبیح منظر بود و دنی و ابله و کریه و محقر اورا رحمة الهی که در هند عبارت از جولاهه باشد می گفتند و اسلیم شاه اورا از اسفل السافلین بر آورده باعلی علیین درجهٔ تقرب رسانیده محسود امرای عظیم الشان خود ساخته یک ساعت از خود جدا نمی گردانید وازان روز باز که آن شمشیررا شناخت منصب اورا گرفته مظهر کل شیی یرجع الی اصله گشت و هرچند امرای افغان ترغیب بر قتل او کردند گفت مرا شرم از تربیت خود می آید • بیت •

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست
شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش

و اسلیم شاه که بهمین طور بر افغانان بد گمان بود حالا خود علت مرکب شد و افیون در شراب او افزود و مار گزیده زهر نوش کرده تشنهٔ خون افغانان گشته و بعزم استیصال ایشان بیشتر از پیشتر یکرویه شد و روزگار بزبان حال همین بار میگفت • بیت •
بدیوان کردهٔ که کنی خانمان خراب • ای خانمان خراب چه بنیاد کردهٔ
و بعد ازین وقایع اسلیم شاه مراجعت نموده بجانب گوالیار که پای تخت ساخته بود توجه نمود چون بدهلی رسید خبر آمد که محمد همایون بادشاه بکنار آب نیل بقصد تسخیر هند رسیدند و اسلیم شاه

داد تا بمرور ثبات مصري را برنتهنبور ميفرستاده باشند وهم چنين تمام باغات انبهٔ بيانه را زر داد تا انبه هر روز در منازل امرا و فقرا مي رسانيده باشند درهمين اثنا اجل شير شاه رسيد و سليم شاه كسان گماشت تا مبلغ بيست و چهار هزار روپيهٔ او باز يافت نموده ازوجه بقاياي آن زر تحصيل كرده واصل خزانهٔ او گردانيدند ودر همين حال شيخ عبد الحي ولد شيخ جمالي كنبوي دهلوي كه بفضايل علمي و شعري آراسته و صاحب سجاده وندیم ومصاحب خاص الخاص اسليم شاه بود وديعت حيات سپرد و سيد شاه مير آگرهٔ اين تاريخ يافت • بيت •

گفت نامم همي شود تاريخ • بنده وقتي كه درميان نبود

و از جملهٔ وقايعي كه در ايام اقامت اسليم شاه در مقام بن روی نمود آن بود كه روزي اسليم شاه مابين دو نماز براسپي راهداري مرغ نشسته جريده از اردو بطريق عادت معهود بسير قلعهٔ مان كهر كه بمسافت پنج شش كروه تخمينا بود ميرفت ناگاه شخصي از سر گذشته و سرراه گرفته و شمشيري در بغل بموجب مثل تابط شرا پنهان كرده بيهانهٔ داد خواهي پيش آمده زخمي برو انداخت و سليم شاه آن را بچابك دستي و چستي بر سر تازيانه گرفت و دستهٔ تازيانه را قطع نموده روي اورا اندكي مجروح ساخت وچون دست براي زخم ديگر برداشت سليم شاه جستي زده خود را بالاي آن باجي انداخت و شمشير را از دست او كشيده درين هنگام دولت خان اجياره (؟) بن سزاول خان كه منظور دل نشين و محبوب دل پسند اسليم شاه بود تاخته آمد و زخمي بران شخص انداخت

بجای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اسلیم شاه نیز این
خبر را شنیده از لاهور بسرعت در گوالیار رفته قرار نمود و درین اثنا
در نواحی قصبه انبیری رفته بشکار مشغول بود که جمعی از لوندان
باغوای بعضی امرا سر راه او را گرفته قصد غدر داشتند و ملهی
این خبر را به سلیم شاه رسانید او براه دیگر بشهر در آمده و جمعی
را مثل بهاؤالدین و محمود و مدا که سرفتنهٔ ارباب غدر بودند بقتل
رسانید کسانی را که گمان بد بر ایشان داشت مقید می ساخت
و می کشت و در خزانه کشوده حکم عام کرد که علوفهٔ دو ساله
سپاهی را بدهند و فرامین بامرای پنجهزاری و ده هزاری باین
مضامین نوشت و بعضی یافتند و اکثری نه درهمین حین
که سپاه اجل غنیم غالب تر از هر غالب است (†) برو تاختن آورد

• بیت •

آن یکی خر داشت پالانش نبود • یافت پالان گرگ خررا در ربود
و مقدمهٔ بعضی ازان سپاه میگویند دنبلی بود که در حوالی مقعد
او بر آمد و بعضی سرطان می گفتند و از درد بیقرار گشت خون
کم کرد هیچ فایده نداشت و در وقت اضطراب و بیطاقتی گاه گاهی
میگفت که من خدا را اینچنین غالب نمی دانستم درین حالت
هم تا زمانی که شعور داشت دولت خان را در مقابلهٔ خود نشستن

(†) همچنین در هر سه نسخه و غالبا بدین اسلوب بوده - در
همین حین سپاه غنیم اجل که غالب تر از هر غالب ست برو
تاختن آورد -

که این خبر شنید زلو برگلو چسپانده بود دران ساعت جدا کرده و آب برسر ناریخته وگلورا بلته بسته سواری فرمود روز اول سه کروه راه طی نموده منزل ساخت و عام و خاص لشکر او که از تشنگی بجان آمده بودند چون گلوبستگان بی اختیار از دنبال روان شدند و بعضی وزرای دولتخواه او بعرض رسانیدند که چون خصم قوی بمقابله آمده وسپاهیان خراب اند اگر ادای مواجب حکم شود مناسب دولت است اسلیم شاه جواب داد که درین وقت اگر زر خواهم داد حمل بر زبونی و احتیاج من خواهند کرد بنابر آن بعد از این فتح باز گشته علوفهٔ دو ساله را بیک قلم حکم میکنم لشکریان صبر کرده وآه در جگر فدا شده مترصد لطیفهٔ غیبی و منتظر آمت ناگهانی می بودند باوجود بی سامانی بپورت رسیدند و زمانی که بعرض اسلیم شاه رسانیدند که توپخانه طیار هست اما گاوان ارابه در گوالیار گذاشته اند چه حکم میشود گفت چندین هزار پیاده رساله چه کار می آید که علوفهٔ مفت میگیرند و این جماعه را گاو و خر اعتبار نموده ارابه کشی فرمود و سا صدق این بیت درست آمد

• بیت •

این که تو بینی نه همه مردم اند • بیشتری گاو و خری بی دمند

و بعضی دیگها ازان قبیل بود که هر کدام را هزار هزار کس دو دو هزار کس کمتر و بیشتر می کشیدند وباین سرعت در عرض هفت روز به پنجاب رسید و همایون پادشاه خود بنابر بعضی مصلحت ها تا بهره در دامن کوه شمالی از حد کشمیر رفته مراجعت بجانب کابل فرمودند چنانچه نبذی ازین احوال بطریق اجمال

صلاح طبع چو سوی نصاد روی نهاد

بماند بیهده دردست بوعلی قانون

تا آنکه ازین عالم بحسرت بصد داغ حسرت درگذشت و ملک را بکام دشمنان درگذاشت و مدت حکومت او نه سال بود و نعش اورا در سهسرام برده بهلوی قبر پدرش دفن نمودند و این واقعه درسنه نه صد و شصت و یک (۹۶۱) روی داد و از اتفاقات آنکه درین همین سال سلطان محمود گجراتی که پادشاهی بصفت نصفت و عدالت وخداپرستی آراسته بودبدست برهان خدمتگاربرهان لعشربت شهادت چشید ونظام الملک بحری پادشاه دکن مسافر بحرفنا شد و میرسید نعمة الله رشوتي تخلص که از فضلای بی نظیرو مصاحب غالب اسلیمشاه بود این تاریخ یافت • بیت •

سه خسرو را زوال آمد بیک بار

که هند از عدل شان دار الامان بود

یکی محمود شاهنشاه گجرات

که همچون دولت خود نوجوان بود

دوم اسلیم شاه آن کان احسان

که فرزندی عزیز شیر خان بود

سوم آمد نظام الملک بحری

که در ملک دکن خسرو نشان بود

ز من تاریخ فوت این سه خسرو

چه می پرسی زوال خسروان بود

اسلیم شاه باوجود ناخواندگي ابیات تقریبی بسیار بخاطر داشت و

مي فرمود و نظر بغير از روي او در جانب ديگر نمي گماشت

* بيت *

ندهد جان فرشته را محمود * تا نه بيند ورا به شكل اياز

و با وجود آنكه بي شعوري برو غالب آمده بود گاهي كه چشم ميگشاد همين برزبانش ميرفت كه جياره (؟) كجا ست و مي گويند با آنكه از پهلوئي به پهلوي ديگر گشتن برو هر زمان دشوار ميشود رضا برين معني نداشت كه دولت خان را تصديع داده امر بمقابلهٔ او فرمايند بلكه مي گفت كه روي مرا بجانب او بگردانيد روزي اورا حاضر نديده پرسيد كه كجا باشد گفتند بخانهٔ يكي از خويشان رفته خواهد بود و دانست كه ظاهرا بديگران زمانه سازي مي كند درهمان ساعت دولت خان رسيد و اسليم شاه اين بيت خواند *

* بيت *

قدر من مي نشناسي كه چمام بوفا

باش تا صحبت ياران دگر دريابي

واز ثقات مسموع است كه اسليم شاه بخزينه دار حكم فرموده بود كه در روزي بجهت خرج دولت خان تا لك تنكه خود نا پرسيده بدهد اما باز تر از آن پرسيده بتصرف او باز گذارد غرض چون كار روز بروز بلكه ساعت بساعت برو تنگ شد اطبا از معالجه عاجز آمدند * بيت *

درين دقيقه بماندند جملهٔ حكما

كه آدمي چه كند با قضاي كن فيكون

اصول نبض چو شد منحرف زجنبش اصل

به آبي عجز فرو رفت پاي افلاطون

بزاری میگفت که برادرجان بخشی این پسرک ضعیف بکن
تا سر خود گرفته اورا بجائی برم که کسی نشان ندهد و
بپادشاهی کاری نداشته باشد و نام آن بزبان هرگز نراند آن
ظالم بی رحم قبول نکرد و در محل درآمد و بحضور مادر سر پسر را
برید و حالا نسل او هم چنان منقطع است که نسل اسلیم شاه و
میگویند که اسلیم شاه چند مرتبه قصد قتل مبارز خان کرده بزوجهٔ
خویش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست میداری از سر
برادر خود بگذر و اگر این را میخواهی امید حیات ازو منقطع
ساز او بشفاعت میگفت که برادر من بلهو و لعب و لغو کار دارد و
خلعت پادشاهی بر قامت همت او چست نیست از خون او قطع
نظر بکن و اسلیم‌شاه هرگاه اورا میدید حرم خویش را بملامت میگفت
که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد

• بیت •

هرچه در آینه جوان بیند • پیر در خشت خام آن بیند

و عاقبت هم چنان شد که اسلیم شاه بتفرس یافته بود •

سلطان محمد عادل عرف عدلی

که ابن نظام خان سور بود و مبارز خان نام داشت باتفاق اعیان
امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را باین خطاب
مخاطب گردانید اما عوام الناس اورا عدلی میگفتند و آن را نیز

(۲ ن) کهنه

و صاحب نظر بود با میر سید نعمت رسولی شیوهٔ مشاعره همیشه
می ورزید و لطایف میگفت و می شنفت و انبساط می نمود و
با علما و صلحا اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون بابر بقصد سفر
پنجاب رسید روزی ملا عبد الله سلطان پوری را از دور دید که
می آید خطاب بمقربان کرده گفت که هیچ میدانید که این که
می آید گفتند که فرمایند گفت بابر پادشاه را پنج پسر بود از آن جمله
چار از هندوستان رفتند و یکی ماند گفتند آن کیست گفت
این ملا که می آید مرحمت خان گفت تقریب نگاهداشتن البلیغین
متفقی چیست گفتند که چه توان کرد که بهتری از و نمی بینم و
چون ملا عبد الله رسید اورا بر تخت خویش نشستن فرمود و تسبیح
مرواریدی که همان زمان پیش کش از جائی آمده به بیست هزار
روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز بجماعت هرگز از و فوت
نشدی و [۲] از کیفیات و مسکرات جوز هم نمی خورد ٭

فیروز شاه بن اسلیم شاه

که فیروز خان نام داشت بعد از پدر درسن ده سالگی بنام
پادشاهی موسوم شده و باین خطاب مخاطب گشته و امر سلطنت
برو انتظام نیافت و مبارز خان ولد نظام خان سور که برادر زادهٔ
اسلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بیگناه نمود و هرچند
بی بی بائی همشیرهٔ او و زوجهٔ اسلیم شاه درپایش افتاده

(۲ ن) و بغیر از کیفیت معنی جوز هم

از انتظام افتاد • • بیت •

دل به بخیه چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست
دُر اریزه چون خلل در ریسمان آید پدید

روزی که در دیوانخانهٔ قلعهٔ گوالیار امرای نامه‌او را طلبیده تقدیم جاگیر میکرد سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر داده بسرمست خان سربنی مقرر فرمود و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرشتی بر سر جاگیر گفت و گو میکرد و شاه محمد اورا بملایمت نصیحت میکرد و مانع می آمد و باپدر میگفت که شیر شاه یک مرتبه ترا در قفس آهنی کرده چند سال محبوس داشت و اسلیم شاه اسیر احسان خود ساخته ترا بشفاعت و وسیله خلاص ساخت حالا طایفهٔ سور قصد رفع و دفع ما دارند و تو این قباحت را نمی فهمی درین ضمن سرمست خان را از سرمستی جوانی و پندار غرور قبیله دشنام داده گفت که حالا کار ما بجائی رسید که جاگیر مارا این سگ فروش متصرف شود و سرمست خان که قوی هیکل و بالا بلند و پر زور بود بقصد غدر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست بر دوش او نهاده میگفت که فرزند این همه درشتی برای چه میکنی سکندر این معنی را فهمیده دست بخنجر برده چنان زخمی کاری به شانهٔ سرمست خان زد که بیک جرعهٔ اجل از دست رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز ازان درخیان سرگران و خواب آلود ساخت که تا صبح محشر بیدار نشوند و بعضی دیگر سرگران مانده عمر بخمار گذرانیدند • بیت •

تحریف نموده به اندهلي که بمعني نابینا باشد شهرت داده الله در ابتداي جلوس احوال سلطان محمد عادل بن تغلق شاه را شنیده تقلید وی در زر بخشي مي نمود و در خزینه کشوده دلهاي خواص و عوام را صید خود ساخته و کذیبه باش از طلا بمقدار بهای پانصد تنگه ترموده می انداخت تا بخانهٔ غریبي و مسکیني که مي افتاد آن قدر زر را باو بخشیده باز می آوردند و این شیوهٔ عارضي در سر چند روزي بوده برطرف شد • ع •

بر بعقه دگر باشد و خود رسته دگر

• شعر •

اذا جرت الدموع علي خدود • تبیّن من بکا ممن تباکا

وعهدهٔ وزارت و وکالت بشمشیرخان نام غلامی که برادر خورد خواص خوان بود و دولت خان نو مسلم تربیت کردهٔ لوحانیان مفوض داشت و هیمون بقال قصبهٔ ریواری را از صیوات که اسلیم شاه از مرتبهٔ شحنگي بازار و تحقیق سیامات بتدریج اعتبار نموده بود مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و عدلی چون دراصل بمطرب پیشگی و رقص بازی معتاد و تنبل و عشرت دوست و فراغت طلب بود بسپاهي گري و تدبیر ملکی چندانی مناسبت نداشت و کشتن فیروزخان و اعتبار هیمون علاوهٔ آن شد که امرای اصیل افغان از اطاعت او استنکف و عار تمام پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هرطرف فسادی سر بر زد و ملوک طوایف شدند و فتنه از خواب گران بیدار گشت و رشتهٔ ضوابط شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی گسسته کارها از

بکی که پله دگرگون شده • بیت •

چو بینی که یاران نباشند یار
هزیمت ز میدان غنیمت شمار

شاه محمد که دست اجل دامن گیر شده کشان بگور می برد
نصیحت اورا قبول نکرد و نزد عدلی رفت • ع •

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

و باز انچه سرنوشت بود رسید و تاج خان روز روشن از گوالیار
بجانب بنگاله فرار نمود و عدلی فوجی بتعاقب او فرستاده خود
نیز از دنبال روان شد در ظاهر قصبهٔ چهبرامؤ از توابع قنوج میان
فریقین مقابله و مقاتله دست داد و فلک بکام عدلی گشته بر فوج
او غالب آمد و تاج خان عنان تاب شده راه چنهار را اختیار نموده
هرجائکه عمال خالصهٔ عدلی بودند دست گیر کرده هرچه از نقد
و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل نیز بدست او
افتاد و رفته بسلیمان و عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضی
از پرگنات کنار آب گنگ و غیر آن داشتند پیوست و طبل مخالفت
آشکارا نواخت و عدلی بچنهار رسید و کرانیان درکنار آب گنگ با او
بجنگ پیش آمدند و همون یک حلقهٔ فیل را که صد زنجیر
باشد از عدلی درخواسته و با ایشان کارزار سخت نموده فیروزی
یافت و چون عدلی در چنهار می‌خواست که ابراهیم خان ولد غازی
خان سور را از بنی اعمام شیر خان مقید ساخته و همشیرهٔ عدلی
که در حبالهٔ او بود خبردار ساخته اورا بصورت مجهولی ساخته از
بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان راه بیانه و هندون که جایگیر

چشمت که بخونریزی عشاق سری داشت

می کشت یکي را و نظر بر دگری داشت

و شهرت چنان گرفت که ازان زمان خنجر در هند پیدا شده آن را هرگز کسی مانند مکندر شاید بکار نبرده باشد وغوغاي عام برخاست وعدلي فرار نموده درون حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و مکندر بعد ازانکه چندی را کشت وچندی را مجروح گردانید آخر حال قصد عدلی نموده شمشیری برو انداخت و بر تختهٔ در رسید و اگر در ابتدا متوجه او می شد کار اورا تمام ساخته بود و حقیقت امرای عدلي دران روز ظاهر شد که اکثري شمشیرهاي[2] خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و سراسیمه وار مي گشتند تا عاقبت مکندر حکم تفنگ در خمیر پیدا کرده اورا از هر طرف آماجگاه ساختند و این معرکه تا دو سه ساعت برپا بود مکندر از ضربت شمشیر ابراهیم خان سور بزنهٔ عدلي و شاه محمد از زخم شمشیر دولت خان لوحاني مسافر راه عدم آباد شدند اتفاقا دران روز پیش ازانکه این مجلس منعقد شود تاج خان کرّانی برادر عماد و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب استقبال صوبهٔ بنگاله شده خود را حضرت اعلی خطاب داده از دیوان خانهٔ عدلي عدول ورزیده بیرون قلعه میرفت که در راه با شاه محمد فرملي دو چار شده احوال یکدیگر می پرسیدند و تاج خان میگوید که آثار و علامات بد می بینم و من پاي مردانگي ازین دایره بیرون نهاده بدر میروم بیا تو نیز هم پائی

(۲ ن) از سر دیوار

و حبیب خان و نصیب خان طغوچی که این لقب از شیر شاه یافته بود دم از مخالفت عدلی زد بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشته و خطبه خوانده و حشم تازه زور گرفته متوجه دهلی و اگره شدند و ازانطرف ابراهیم سپاهی گران بهم رسانیده درمقام نراه که ده کروهی آگره است باسکندر مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار چون حاجی خان سلطانی حاکم الور که پادشاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین خان غلزی بجانب ابراهیم بودند ازان جمله ابراهیم دویست کس را سراپرده و علم و طوق و نقاره بخشیده بود و بمداری آنچنان بود که هرکس را که ده پانزده سواری همراه گرفته می برد فی الحال بیرقی جعلی ساخته ولقۀ سرخی برو بسته برای تالیف قلوب استمالت داده فرمان منصب و جاگیر نوشته میدادند تا قریب هشتاد هزارکس برو جمع آمده روزی که حاجی خان از الور آمده اورا ملازمت کرد تقویت او بسیار شد و سراپرده وسیع رفیع که بیرون آن سقراط پرتگالی و اندرون مخمل فرنگی گرفته و نو برپا کرده بودند و فرش لطیف واوانی طلا و نقره و سایرلوازم همان طور بحاجی خان بخشید تا بی توقف رفته دران فرود آمد و این معنی باعث غیرت و غبطت امرای اصیل افغان گشته کوفته خاطر شدند وبایک دیگر اظهار دل ماندگی می کردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را بمراتب زیاده از خود دانسته دار و مداری کرد و مقدمات صلح درمیان آورد و عهد نامۀ بدین مضمون نوشتند که از دهلی تا نهایت شرق

پدر او بود پیش گرفت و عدلی عیسی خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعین فرموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ نموده و نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم خان وزیده نصرت یافت و جمعیت بسیار بهمرسانیده درمیان ولایت آمده دم استقلال زده و عدلی دست از گرانیان بازداشته برسر ابراهیم خان رانده آمد و چون نزدیک بآب جون رسید ابراهیم خان طرح آشتی درمیان انداخته پیغام داد که اگر رای حسین جلوانی و بهار خان سروانی که اسلیم شاه اورا خطاب اعظم همایونی داده بود و چندی دیگر از امرای کبار نامور آمده تسلی من دهند من بنابر عهد و میثاق ایشان می توانم اطاعت تو قبول نمود و عدلی همچنان کرد و اینها بمجرد رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند و سلطان ابراهیم خطابش داده معرکه بزرگی دیگر قرار یافته لوای مخالفت عدلی بر افراختند و خطبهٔ ابراهیم خان در آگره و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را مرد میدان او ندیده از گوالیار بجانب بهته و از آنجا بسوی چنهار مراجعت نمود و خزاین و فیل و حشم بسیار در تصرف خود داشت و بعد از وفات اسلیم شاه زمانی که ملوک طوایف شدند احمد خان سور از بنی اعمام شیرشاه که خواهر دوم عدلی در عقد او بود و بصفت شجاعت و جلادت ارتسام داشت با امرای پنجاب بمشورت نشست و انواع قبایح عدلی و نا قابلی اورا بایشان که مزاجی [2] منحرف ازو داشتند خاطرنشان کرد و بامداد و اعانت تاتار خان کاسی

(۲ ن) کالپی

ها و دلیری انداخت و عدلی را نیز که چون موش در گوشه
خزیده است باین فیل و حشم هوس محاربت ماهی خبزه و آن صلح
که قرار یافته بود برهم خورد و ابراهیم خان جنگ را تا آمدن میان یحیی
تارن حاکم سنبهل که به شمشیر و متانت رای مشهور بود موقوف
داشت و میان یحیی در ایام فترات در نهصد و شصت و یک (۹۶۱)
بابیست امرای عدلی که بولایت سنبهل تعین شده بودند در بداون
جنگ کرده و شکست داده با راجه مترسین کهتریه که سنبهل را در قبل
داشت و قوت تمام گرفته بود درمیدان قصبهٔ کندرکهی کارزار عظیم
نموده منهزم ساخت و جامع این منتخب که دران ایام همراه والد
مرحوم درسن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سنبهل رفته بود این
تاریخ یافت که چه بس خوب کرده اند (+) و پیش ازانکه بدرس ملک
العلماء قدوهٔ نحاریر و مقتدای جهاندیده استاذ الاساتذه میان حاتم
سنبلی رفته ملازمت نماید خبر بایشان رسیده بود چون تیمنا و تبرکا
سبق گذرنده ساخت فرمودند که این تاریخ را که فتحها آسمانی شده
دربدیهه گفته این حساب بکن که چند میشود گفتم نهصد و شصت -
و یک عدد کم است گفتند بهمزهٔ اضافت که فتح هاء آسمانی
باشد و موافق املای قدماست بشمار گفتم که بدین تقدیر درست
می شود دعای خیر کردند و وقت سبق مقرر ساختند و ورقی چند
از ارشاد قاضی نیزکه می نوشتم بخط خود نوشته بیادگار گذاشتند و حوالهٔ

(+) درین تاریخ نهصد و شصت و دو عدد ست و سال نهصد
و شصت و یک •

روية هند (۱) آنجا که تواند کشود - یا ابراهیم خان ورولیت پنجاب و ملتان
تا آنجا که میسر شود بسکندر تعلق داشته باشد و از عهد در آمدن
مغول به هندوستان او بر آید و افغانان هردو لشکر که همه بایک دیگر
خویش و پیوند بودند از صورت صلح خوشحال شدند کالاپهار برادر
سکندر و امرای پنج بهیه که عبارت از پنج برادران باشند و به شمشیر
یگانهٔ روزگار بودند این قید درمیان آوردند که بعد ازانکه ابراهیم خزانهٔ
عدلی و ملک بهتهٔ (۲) که قریب الوقوع است بدست آرد و مارا نیز
دران هرده وامر شرکت بدهد بهتر والا صلح را نسخ می کنم وسکندر را
نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرای ابراهیم خاطر نشان
او کردند که مارا درقبول این امرچه ضرر است چون خزینه وملک
بهته را متصرف خواهم شد آن زمان مرد مخواهم که بمقابلهٔ مرد
آید حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشم

* بیت *

مباش غره که دارم عصای عقل بدست
کهدست نقته دراز است و چوب را دوسر است

و ابراهیم باین جانب آمد اما مسعود خان و حسین خان غلزی و
بعضی امرای احداث گفتند که چون عاقبت میان ما وسکندر روزی
کار بشمشیر می افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت
او در نهایت قلت چرا قضیه را بفیصل نرمانیم و یك رویه نشویم تا
بار دیگر این دردسر نباید کشید و قبول صلح دربنوقت دلیل زبونی

---

(۱) این جمله در یک نسخه (۲ ن) پتنه

رنگهای سکندر از بالای سر او میگذشت و هیچکدام قدرت حرکت
نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و افواج او هَبَاءً
مَنْثُوراً شدند دانست که در نوج مقابل او سکندر بذات خود است
و بضرورت مانده بجانب اتاوه روان شد و چتر و اسباب سلطنتش
همه بباد رفت اسکندر از عقب او تا اتاوه رسیده و درانجا شنید که
جنت آشیانی بهند آمدند و ازانجا عود نموده کوچ بکوچ تا بسهرند
رفت عاقبت تا در انجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم
ازانجا تا سنبل رفته و جمعیت گرفته از سر نو چتری مرصع بهم
رسانیده بعد از یك ماه بمقدار هزار سوار (گذر کیستي ؟) گذشته بجانب
کالپی روانه گردید تا بار جمعی تازه زور گرفته با عدلی محاربه
نماید دریفوقت عدلی هیمون بقال را که وزیر و وکیل مطلق بود از
چنهار با امرای عظیم الشان و پانصد فیل ابر کردار و خزینهٔ بیشمار
بجانب آگره و دهلي نامزد کرده بود هیمون ابراهیم را لقمهٔ خود
دانسته دفع اورا ضروری شمرد و ابراهیم درمقابلهٔ وی بمقاتله آمده
وپای ثبات افشرده جلادتي ظاهر ساخت که رستم شاید همان قدر داشته
باشد و با این همه بتقدیر الهی برنیامد و او با (‡) جمیع صفات
پسندیده که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش
محاوره و صاحب تواضع و مأخلق و مشهور و جواد بود اما فیروزجنگي
که موهبی ست و کسب را دران مجال نیست نصیب او نشده
چنانچه دریں مدت دو حال شانزده و هفده جنگ کرده باشد و

(‡) لفظ - با - زائد

تعلیم فقیر بعدازان شیخ ابو الفتح الهدیه خیرآبادی رحمة الله علیه
که آلان بجای پدر بزرگوار بر مسند افاده و ارشاد متمکن و متعین
است نمودند و چون میان یحیی ولایت کانت و کوله و آن حدود
را ضبط کرده از راه بداون گذشته در قصبهٔ اهار پل برروی آب گنگ
بسته بجانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحومی طاب
ثراه بامروهه رفته ازان لشکر جدا شده بخدمت مغفوری مبروری
میر سید محمد میرعدل رحمه الله که بایشان صحبت موروثی داشت
آشنا گشته چندگاه استفاده می نمودم الغرض روزی که میان یحیی
بابراهیم خان ملحق شد صباح آن روز ابراهیم خان ترتیب افواج نموده
میان یحیی را مقدمه ساخته و حاجی خان را میسره و راي حسین
جلوانی را با غازیان میمنه و خود قلب شده معرکهٔ جنگ آراست
و ازآنطرف سکندر سور نیز افواج را آراسته از اردو برآمد و میمنهٔ
سکندر که پنج بهیه باشند میسرهٔ ابراهیم را بزور برداشته واردو را نهب
کرده تا آگره بردند و شهر را بغارت داده منادی بنام سکندر گردانیدند
ومیمنهٔ ابراهیم خان میسرهٔ سکندر را از جا برداشته تا قصبهٔ هودل
وپلول تعاقب نموده دور دور ابراهیم خان میگفتند و حاجی خان بمجرد
التقای صفین از نزدیکی سراپردهٔ خود گذشته و آن را بدست
غارت گران پاره پاره دیده تغافل کنان بجانب الور رانده و اندک
جنگي درمیان یحیی تارن مقدمهٔ سکندر افتاد و زخمی بردست
میان یحیی رسید و یک دو انگشت او قلم شد و او تا سنبل هیچ جا
عنان باز نکشید و ابراهیم خان در زمین نشیب با چهار کس
ثبات ورزیده و سرهائین انداخته در مقابلهٔ سکندر استاده بود و ضرب

میگذشت و بعد از چند روز دست و پا ورم کرده می مردند و خشم ایزد تاریخ آن سال یافتند و جامع اوراق بابین چشم گناهکار خود دیده که دران ایام آدم آدم را می خورد و چنان صورت مهیب داشتند که بجانب ایشان کسی نگاهی نمی توانست کرد و اکثر آن ولایت چه از جهت امساک باران و قحطی غله و ویرانی و چه از ممر کشاکش بسیار فتنه و آشوب دو ساله خراب شد و مزارعان ورعایا نماندند و متمردان شهرهای اهل اسلام را می تاختند و از جملهٔ غرایبی که در سال نهصد و شصت و دو (۹۶۲) در وقت محاربهٔ سکندر و ابراهیم روی نموده افتادن آتش بود در قلعهٔ آگره و مجمل آن قضیه چنان است که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالی ماند امرای غازیخان سور در قلعهٔ آگره آمده به تهیهٔ اسباب و نگاه داشتن آزوقه قیام نموده حجرهای کارخانهارا میدیدند اتفاقا درهنگام سحر در حجرها چراغی گرفته سیری میکردند و شروی ازان در حجرهٔ که پر از داروی تفنگ بود افتاد در طرفة العینی آتش درگرفت سربکرهٔ اثیر کشید و زلزلهٔ عظیم شد چنانچه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب برخاسته کلمهٔ توحید و توبه و استغفار بر زبان می راندند و تختهٔ سنگهای گران و ستون هاي سنگین پریده ازانطرف آب جون بچند کروه رفت و خلق عظیم تلف شدند تا آنکه دست و پای آدمیان و سایر حیوانات تا پنج و شش کروهی پریده چون نام ارک آگره در اصل بدل گره بود آتش بدل گره تاریخ یافته شد و دران ایام که هیمون قلعهٔ بیانه را در قبل داشت خلق خدا نان مي گفتند و جان

همه جا بعد از غلبه مغلوب شده نعوذ بالله من الحور بعد الکور -
ابراهیم خان بعد از شکست از نواحی کالپی عنان گسسته تگ اندازان
ابجانب بیانه شتافت و هیمون تعاقب او نموده به بیانه رسیده ابراهیم
خان جماعهٔ لوحانیان و افغانان ارغون و زمینداران بیانه را گرفته
باز بپیشواز هیمون رفت و شب خون برده وقت سحر نزدیک بقصبهٔ
خانوه ده کروهی بیانه جنگی عظیم کرده با بخت خدا داد پیش
نیامده و هیمون زده را توان زد گفته و اورا درهم بپیچیده شکست
داده بالضرورة تحصن بقلعهٔ بیانه جست که قلعه ایست درنهایت
رفعت و استحکام و هیمون آن قلعه را مرکز وار درمیان گرفته هر روز
جنگ می انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازی خان پدر
ابراهیم خان از هندون آزوقه براه کوهستان قبله رویهٔ بیانه میرسانید
وهیمون تا سه ماه این قلعه را در محاصرة داشت و ولایت بیانه را
از اطراف وجوانب تاخت ونهب و غارت می کرد و کتبی که والد
مرحوم داشت در بساور اکثری بتاراج رفت و قحط سالی عام
در تمام ممالک مشرق رویهٔ هند افتاد خصوصا در آگره و بیانه
ودهلي بمثابهٔ بود که یک سیر غلهٔ جواری بدو نیم تنکه رسیده
بود ویافته نمی شد و اکثر مردم دنیا دار خانها را بسته ده ده بیست
بیست و زیاده یک جا مرده بودند که نه گور یافتند نه کفن و
هندوان نیز برین قیاس و اوقات عوام الناس از تخم خار مغیلان
و حشیش جنگلی (‡) و چرم گاو که اغنیا میکشتند رمي فروختند

(۲ ن) آذوقه (‡) در دو نسخه - جنگلی بود - مترجم

را برهان که غنیمی قوی در مقابله داریم هیمون ترک محاصره
داده چون بموضع منداگر ششش کروهی آگره رسید ابراهیم خان
چون جرهٔ تا هار که از آشیانه بر آمده عقب کلنگ میدود تاخته
جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الور رفت تا از حاجی خان
الوری کومک گرفته باز پی کار و بار خود گیرد و هیمون تهرپال
نام برادر زادهٔ خود را با فوجی آراسته بتعاقب او نام زد گردانید
تهرپال تپ تپ پای زده و یک دو منزل دنبال ابراهیم تعاقب
نموده بهیمون ملحق گردید و حاجی خان نه بآمدن ابراهیم راضی
شد و نه مددی باو رسانید و ابراهیم با امید شده ازانجانب عنان
تافته پدر و برادران و خویش و تبار را پدرود کرده و در هندون گذاشته
با چند کس معدود راه ملک پتنه پیش گرفت و غازیخان عاقبت
بعد از اندک زمان بعهد و قول بدست حیدر خان چغته در بیانه
گرفتار آمده خورد و کلان او بقتل رسیدند و نامی ازان سلسله نماند
چنانچه در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و حالا آن ملک
و دولت و سلطنت و فراغت آن خاندان همه افسانه شده سبحان الله

• مثنوی •

مشعبد جهانیست فرتوت سر • کند کار دیگر نماید دگر
بخواند بمهر و براند بکین • همه کار او جاودان همچنین
ندانی که خواند کجا خواندت • ندانی که راند کجا راندت
همه مرگ را ایم پیر و جوان • بگیتی نماند کسی جاودان

و ابراهیم خان را چون همه کس میخواستند و از جمعیت طالع غریب
داشت در اندک فرصت مردم بسیار از اطراف برو جمع شدند و

می دادند و صد هزار جان مقدس نجوی بود اما فیلان هیمون که پانصد بودند غیر از برنج و روغن و شکر راتبه نداشتند و عقلها (۲) را درین کار و بار حیرت بر حیرت می افزود • بیت •

ما بروریم دشمن و ما میکشیم دوست
کس را چه حد چون و چرا در قضای ما

و هیمون روزی یک وقت طعام عام میکشید و امرای افغانان را بحضور خود برسر سفره طلبیده ترغیب بر تناول طعام نموده میگفت لقمهای بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را میدید که سست میخورد هرکه می بود الفاظ قبیح و شنیع بزبان رانده میگفت فلان و بهمان تو که در خوردن طعام سستی میکنی بداماد خویش مغل چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده بود زهرهٔ آن نداشتند که بآن کافر ناپاک دم توانند زد و جهل و حمق که بآن شهرت داشتند برطاق نهاده دشنامهای اورا چه از بیم و چه از امید چون حلوا فرو می بردند و این مضمون دستور العمل ایشان شده بود

• بیت •

بخدمت منه دست برپای من • مرانان ده و کفش بر سر بزن

درین اثنا خبر به هیمون رسید که محمد خان سور حاکم بنگاله خود را سلطان جلال الدین خطاب داده بالشکر عظیم چون مور و ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نموده متوجه کالپی و اگره شد و مقارن این حال فرمان طلب عدلی نیز به هیمون آمد که بهرحال خود

(۲ ن) خلق را

آب چون را درمیان انداخته مقابل نشسته بودند و گوریه در نهایت
شوکت و استعداد و جمعیت خاطر از جانب عدلي باسوار و
پیادهٔ بسیار و فیلان آراسته افزون از شمار در میدان منتظر فتح بوده
که ناگاه باد دگرگون شده هیمون مانند ستارهٔ دنباله دار رسیده
بمجرد رسیدن بانواع فیلان خاصه از آب چون پایاب گذشته غافل
چون سپاه خواب برسر لشکر گوریه شبخون برد و هیچکس را
مجال دست برداشتن نشد و کسه کجا نهم و کیسه کجا گفته سر
را از پا و دستار را از کفش نشناخته اکثر امرای او بقتل رسیدند
و بقیهٔ که از مالش خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و گوریه
بیچاره سر در گم چنان غایب شد که تا حال ازو نشاني پیدا نیست
و آن همه حشم و اسباب سلطنت وتجمل كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ وَالْعِهْنِ
الْمَنْفُوشِ - گشته درساعت نصیب اعدا شد - الملك لله والعظمة لله -

• بیت •

بیک لحظه بیک ساعت بیک دم • دگرگون میشود احوال عالم

وبعد ازین فتح آسماني و نصرت ناگهاني عدلي بچنار رفت و
هیمون که مقدمة الجیش او بود با خزاین موفور و لشکر نا محصور
و فیلان نامدار موج آرای صف شکن بدفع ورفع افواج مغول که تا آگره
و اگره متصرف بودند نامزد گردانید چنانچه بعد ازین مذکور شود
انشاء الله تعالي و مقارن این حال خضرخان ولد محمدخان گوریهٔ
مقتول در گور قایم مقام پدر گشته و خطبه و سکه بنام خود درست
گردانیده و سلطان محمد بهادر خطاب یافته لشکری گران بانتقام
پدر رانده برسر عدلي آمد و عدلي باوجود آن تفرقه پای جلادت

بقنوج رامچند حاکم بهته جنگ کرده فرار نموده گرفتار شد و راجه رام چند چنانچه رسم زمینداران میباشد کفاتی بپیش کش کرده بتعظیم و آداب تمام رفته اورا دیده سراپرده و اسباب سلطنت و حشم بهمرسانیده بر تخت نشانیده و بطریق نوکران ایستاده لوازم خدمتکاری بجا می آورد و ابراهیم خان چند گاه آنجا بسر می برد تا آنکه باز بهادر ولد سزاول خان ضابط مالوه را که آخر خطبه دران ولایت خوانده نزاعی با قوم افغانان میانی افتاد ایشان ابراهیم خان را طلبیده و بسرداری برداشته اورا با باز بهادر سپردند و رانی درگارتی فرمان فرمای ولایت گره کتنکه نیز که بجهت قرب و جوار مفازع باز بهادر بود بکومک ابراهیم برخاسته بجنگ باز بهادر رفت باز بهادر مقدمات صلح درمیان انداخته رانی را از تمکین و مدد ابراهیم مانع آمد تا بملک خویش عود کرد و ابراهیم درآنجا بودن دیگر مصلحت ندیده بجانب اوڈیسه که سرحد بنگاله است بته و باز کشید و با زمینداران ساخته بود و سلیمان کرانی درزمان استیلای خود با راجه آن جا ساخته و ابراهیم را بعهد و قول طلبیده درسال نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) بغدر کشت • نظم •

دل درین دهر میندید که بی بنیاد است
صحن از عمر مگوئید که آن برباد ست
خیمهٔ عمر که بنیاد نهادی ز اول
اجل ازهم بکند گر همه از فولاد است

چون هیمون بکوچ متواتر خود را بعدلی رسانید عدلی و محمد خان گوریه درآن زمان در موضع چهپرکهته پانزده کروهی کالپی

و روزی سازندهٔ دکهنی ساز پکهاوج درازی بقد آدمی که دست های
هیچکس بدو جانب وی نرسیدی بدعوی در مجلس او آورد و
سازنده‌های ملک دهلی همه از نواختن آن عاجز آمدند و عدلی بقیاس
و تردنه دریافت و تکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی بپا می نواخت
و از مجلسیان غریو برخاست و همه اهل هنر حلقه بگوش شده
آفرینها گفتند و در زمان امرائی هر وقتی که بیست هزاری جایگیر(٢)
داشت بهمت پسری صاحب حسنی نازنینی در هنر خویش
سرآمده از بعضی دیهای نواحی بداون آمده در مجلس او بازی
کرده. و عدلی ربودهٔ صورت و معنی او شده بخدمت خود نگاهداشته
در تربیت او کوشیده مجاهد خانی خطاب داده چون بسلطنت
رسید اورا ده هزاری ساخت و نزاکت و نزاهت طبع او بمرتبهٔ بود که
روزی از میدان چوگان اجاون(٣) باز گشته گفت گرسنه ام غازیخان
سور که قریهٔ او در راه بود گفت ماحضری طیار است عدلی بنابر
مروت بحسب ضرورت به مهمانی او رفت و نخست از همه تلیه
بوئی آوردند به مجرد استشمام آن برجست و غضبان آزرده از
مجلس برخاست و تا بمنزل هیچ جا عنان نکشید و میگویند که
هر روز از طهارت خانه اش دو آثار و سه آثار کافور اعلی را حلال خوران
میچیدند و هر زمانی که تقاضا می گرفته پیش از آن سرخ و زرد و سبز
می برآمد و ضعف میکرد و بشره اش تغیر می یافت و با این همه
نزاکت و آسودگی روزه و نماز او هرگز قضا نشدی و از مسکرات مطلق

(٢ ن) اجاون (٣ ن) بداون

دران معرکه افسرده بخلاف چشمداشت جنگی صعب کرده و داد مردانگی داده بقتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود بگرم خونی پیوست و این واقعه در سنهٔ اثنی و ستین و تسعمایه (۹۶۲) روی نمود و گوریه بکشت تاریخ او شد (+) • بیت •

ایدل بکام خویش جهان را تو دیده گیر
در وی هزار سال چو نوح[۲] آرمیده گیر
هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده اند
آن گنج و آن خزینه بچنگ آورده گیر
هر شادئی که هست بعالم تو کرده دان
هر میوهٔ که هست بعالم چشیده گیر
در دور واپسین که سرانجام عمر تست
صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر

و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تانسین کلانوت مشهور که درین وادی استاد علی الاطلاق است بشاگردئی او اعتراف داشت و بازبهادر بن سزاول خان که او نیز از زمرهٔ عطائیان بی قرینهٔ روزگار خویش بود و درین وادی عمری دم از استقلال زده عدیلی نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده • بیت

نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند
خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

(+) گوریه بکشت - نهصد و شصت وسه عدد ست پس یک عدد زائد باشد (۲ ن) چرخ

بر کنکاش و بد رنگی ایشان است میرزا شاه حسین پنج و شش ماه بدفع الوقت گذرانیده و پادشاه را بلطایف الحیل از ولایت بکر بتولحی تته طلب داشت تا بعد ازان هرچه مصلحت باشد و درین سال که نهصد و چهل و هفت (۹۴۷) (‡) باشد پادشاه حمیده بانو بیگم را درعقد آورده و بپاتر رفته باز بلوهری آمدند و میرزا هندال بحسب طلب قراچه بیگ حاکم قندهار بآن دیار روان شده و یادگار ناصر میرزا که بده گروهی اردو فرود آمده بود نیز ارادهٔ رفتن بقندهار نمود و پادشاه میرزا ابو البقا را که از فحول علمای زمان و شارح فارسی میرمیده شریف و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او ازان داعیه فرستادند بوقت عبور از دریا جمعی از قلعهٔ بکر بیرون آمده اهل کشتی را زیر تیر باران گرفتند و میر مغفور بزخم تیر جان گداز اجل غریق بحر شهادت شدند و این قضیه در سال نه صد و چهل و هشت (۹۴۸) روی نمود و سرو رکنقات تاریخ یافتند و میرزا یادگار ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و پادشاه عازم تته شدند و بسیاری از مردم اردو جدا شده بمیرزا ملحق گشتند و بجهت الزوقی محصول اوقات بفراغ می گذاشتند و میرزا قوت گرفت و پادشاه از آب عبره کرده قلعهٔ سیاهوان را محاصره داشتند و میرزا شاه حسین کومک و آزقه بمردم آنجا فرستاده و بکشتی نشسته نزدیک بارند رسیده راه رسد را مسدود ساخت و مدت محاصره بهفت ماه

(‡) در یک نسخه نهصد و چهل و هشت - و دریکی نهصد و چهل و هفت و هشت

تائب بود و روزی که از عالم گذشت زمانهٔ غدار در گز جامه هم
ازو دریغ داشت و جثهٔ او معلوم نشد که کجا رفت • بیت •

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار

وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

و بعد ازوی سلطنت از خاندان افغانان بر افتاده بمقرّ اصلی انتقال
گرفت و حق بمرکز قرار یافت •

نصیرالدین محمد همایون پادشاه غازی

مرتبهٔ دوم از کابل رسیده و با سکندر مصاف عظیم داده بفتح
و فیروزی مستسعد (+) گشته سریر سلطنت را بفر و اقبال رونق دیگر
بخشید و مجمل این قضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن
پادشاه جم جاه چون نگین از دست سلیمان رفته رخلاف و اختلاف
برادران باتفاق و ایلاف پیوند نیافت هر کدام راهی و پناهی
اختیار کردند و مشورتی و مصلحتی پیش گرفتند چنانچه شمهٔ
ازان در گذشت و پادشاه عبور از پنجاب فرموده و داعیهٔ تسخیر بکر
نموده قصبهٔ لوهری را که نزدیك بآن است معسکر ساختند و میرزا
هندال از سند گذشته بقصبهٔ پاتر که بفاصله کروهی بکر است
بتقریب فراوانی و ارزانی غله رفت و پادشاه خلعت و اسپ و پیغام
بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستادند که بحسب ضرورت اینجاها
رسیده شد و عزیمت فتح گجرات مصمم است و این مهم موقوف

(+) در نسخها مستعد

بملازمت آید ایلغار بر سر میرزا شاه حسین برده جمعی کثیر را
از مردم تته که غافل از کشتی برآمده بودند بقتل رسانیده و دستگیر
ساخته فی الجمله تلافیهای بی اخلاصی های خویش کرده خوار و
شرمسار آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار بنظر در آورد
و تقصیراتش بعفو مقرون گشت و بتقریب بعضی امور که روی
داد بار دیگر سر مخالفت برداشته و بفریب میرزا شاه حسین بازی
خورده ارادهٔ جنگ نمود و منعم خان که آخر خانخانان شد نیز اندیشهٔ
گریختن داشت و هردو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده و
قباحت فهمیده از اندیشهٔ ناصد باز ماندند و مردم پادشاهی روزبروز
بجانب میرزا یادگار ناصر میرفتند دربن اثنا مالدیو راجهٔ مارواړ که
بقوت و جمعیت و زیادتی شوکت درمیان جمیع زمینداران هند
ممتاز بود مکرر عرایض طلب فرستاد و پادشاه بودن خود را درنواحی
بهکر و تته دیگر مناسب ندیده از راه جیسلمیر متوجه مارواړ شدند
و راجهٔ جیسلمیر سر راه اردو گرفت و جنگی کرده منهزم گشت و
دران بیابان بی آب محنت بسیار باهل لشکر رسید چنانچه برسر چاهی
میان جماعه بجای آب خون ریزیها واقع میشد[۳] و اکثری از تشنگی
خود را چون دلو در چاه می انداختند تا مسدود میگشت و پادشاه
دران حالت این مطلع گفتند تا از که باشد • بیت •

چنان زد چاکها گردون لباس دردمندان را
که نی دست آستین می یابد و نی سر گریبان را

(۲ ن) بدفع (۳ ن) بحدی که تشنه لبان از فرط عطش خود را -

کشید و فتح روی ننمود و از صبر قحط و بی نمکی بی مزگی تمام دست داد • بیت •

هر مایدهٔ که دست بختت[۲] فلک است

یا بی نمک است یا سراسر نمک است

و کار بر سر لشکریان تنگ گشته از غله بگوشت حیوانات قانع شدند و آخر امید ازان هم منقطع گشت • بیت •

گرسنه‌شکم بر نمد دوخت چشم

که همسایهٔ گوشت بوده است پشم

و کس مکرر بطلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا باتفاق او میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را یکرویه سازند او مددی فرستاد که بکار نیامد و پریشانی حال اردو را شنیده صرفهٔ خود در رفتن ندیده توقف در بکر[۳] نمود و میرزا شاه حسین اورا بفریب تطمیع سلطنت آن ملک و خطبه و سکه بنام او کرده وعدهٔ اطاعت و عقد دختر خویش داده از راه برده بپادشاه مخالف ساخت و کشتی های پادشاهی را بتمام متصرف گشت و پادشاه بجهت چندین بواعث که هرکدام ازان علتی مستقل بود از برای ویرانی و پریشانی لشکر از دور قلعه برخاسته و ناچار العود احمد گفته بجانب بهکر باز گشتند و چند روز به جهت کشتی معطل گشته بوسیلهٔ دو زمین دار کشتی ها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده به بهکر رسیدند و میرزا بتقریب رفع خجالت پیش ازانکه

(۲ ن) دست ساز (۳ ن) بهکر

رسیدند اتفاقا هندوان مالدیو شباشب تعاقب نموده و راه غلط کرده
مبلغ در درهٔ تنگ بچنداولان اردو که مجموع بیست و دونفر و منعم
خان و روشن بیگ کوکه و جماعهٔ دیگر که ازان جمله بودند رسیده جنگی
واقع شد در حملهٔ اول سردار هندوان بزخم تیر بجهنم رفت و جمعی
کثیر بقتل رسیده تاب نتوانستند آورد و شتر بسیار غنیمت اهل اسلام
گشت و این فتح باعث خوشحالی تمام گردید و ازان منزل کوچ کرده و
آب برداشته بعد از سه روز بمنزلی رسیدند که بجهت عمق آب برسر
چاه دُهلی می نواختند تا آواز آن بجائی که گاو آبکش می بود میرسید
و از جهت بی آبی خلقی انبوه بستوه آمده چون آب دران ریگستان که
دریلی ریگ روان بود تلف و غایب شدند و اسپ و شتر بسیار که
بعد از تشنگی فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرابی هلاک شدند
و چون آن بیابان سراب نمای چون محنت بلادیدگان اردو پایانی
نداشت بضرورت راه گردانیده بجانب امرکوت که در صد کروهی تته
است عنان تاب شدند و حاکم امرکوت رانا نام با همراهان باستقبال
برآمده حسب المقدور خدمات شایسته بجا آورد و پادشاه آنچه
در خزینه داشتند بمردم بخش کردند و بجمعی که نرسیده از
تردی بیگ و دیگران برسم مساعدت گرفته دادند و زر نقد و کمر و خنجر
به همراهان رانا انعام فرمودند رانا بتقریب اینکه پدرش را میرزا
شاه حسین ارغون بقتل رسانیده بود بداعیهٔ انتقام جمعی کثیر را
از اطراف گرد آورده ملازم رکاب همایون شد و رخت و بنه بامرکوت
بحفظ و حراست خواجه معظم برادر بیگم پادشاه بازگذاشته بجانب
بیکر عزیمت نمودند و بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب در سال نهصد

و از جیسلمیر با یلغار به ماروار رفته آنکه خان را بنزد مالدیو فرستاده
روزی چند درنواحی جوده پور توقف کردند و انتظار آمدن او
می بردند و چون درین ایام ناگور بتصرف شیر شاه درآمده مالدیو
را از تمکین و کومک پادشاه تهدید شدید نموده بود مالدیو بنا[۲] بر آن
ملاحظه ازان طلب پشیمان شده و آنکه خان را بحیل نگاهداشته
جمعی کثیر را به بهانهٔ استقبال بقصد غدر[۳] و دستگیری پادشاه فرستاده
و آنکه خان از مقدمهٔ غدر واقف گشته بیرخصت او بازگشته آمده
بر چگونگی احوال اطلاع داد و بسرعت در همان ساعت بجانب
امرکوت عازم شدند اتفاقا درهمان منزل دو جاسوس از مالدیو رسیده
بودند پادشاه حکم بکشتن آن هردو فرمودند درحالت یاس کارد از
یکی و خنجر از دیگری کشیده چون خوکان تیر خورده در افتادند
چندی را از معاندان از مرد و زن و اسپ هرچه پیش آمد هلاک
ساختند و بقتل رسیدند ازالجمله اسپ پادشاهی بود و پادشاه دران
وقت از تردی بیگ چند اسپ و شتر طلب فرمودند او خست ورزید
و پادشاه بر شتری سوار شدند تا آنکه ندیم کوکه اسپ سواری مادر
خود را که خود درجلو او دران بیابان تفسیدهٔ تنور آتش پیاده میرفت
بپادشاه گذرانید و مادرش بران شتر سوار گشت و آن راه که اینچنین
صعوبت داشت و هر زمان و هردم خبر آمی آمی مالدیو بود بصد
محنت و مشقت راه طی کردند و شب درمیان بجایی مامون

(۲ ن) از خوف غضب شیر شاه ملاحظه نموده ازان طلب
(۳ ن) غدر و مکر کمر عناد محکم بسته بطلب پادشاه فرستاد •

سراپردۀ پادشاهی آمده صورت حال معروض داشت همان زمان قطع
نظر از قندهار و کابل و ملازمت برادران نموده و کلمة الفراق گفته
راه عراق پیموده با بیست و دو نفر که بیرام‌خان و خواجه معظم ازان
جمله اند سوار دولت شدند و خواجه معظم و بیرام خان را بآوردن
پادشاه بیگم و شاهزادۀ جهانبان تعین نمودند و اسپی چند از
تردی بیگ طلبداشتند او بازداغ خست و خجالت بر پیشانی کشیده
کوتاهی کرده از همراهی‌هم باز ماند و شاهزاده را چون یکساله بود
بتقریب حرارت هوا و بی آبی راه باتالیقی اتکه خان در اردو
گذاشتند و بیگم پادشاه را همراه بردند و براه سیستان در آمدند
و میرزا عسکری همان ساعت بدیوانخانۀ عالی رسیده فرود آمده
و نقاب مروت از روی آزرم برداشته در پی ضبط اموال شد و
تردی بیگ را بحکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامگار را بقندهار برده
بسلطان بیگم کوچ خود سپرد تا درمهربانی و محافظت سعی بلیغ
نماید و درین سفر وقایع خیلی روی نمود که باوجود ذکر آنها
مشروحا و مفصلا در نسخ اصل اینجا محل ایراد نبود و می‌خواهد
که آن را چون مسافت آن راه زود طی کند و این قضایا در سال
نهصد و پنجاه (۹۵۰) دست داد مع القصه از سیستان گذشته و سیر
شهرخراسان نموده و سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسپ
را که باتالیقی محمد خان تکلو حکومت آن دیار داشت دیده (۲) و
جمیع اسباب سلطنت ما یحتاج سفر گرفته بلوازم تعظیم و تکریم

(۲ ن) دیده و ما یحتاج سلطنت گرفته

و چهل و نه (۹۴۹) ولادت باسعادت خليفة الزماني اكبر پادشاه
در ساعت سعد در امركوت واقع شد و اين مژده را ترديبيگ خان
دران منزل بعرض پادشاه رسانيد و اين نام سعادت فرجام خانده
بجانب بهكر گران ركاب گشتند و در منزل جون شاهزادهٔ فرخنده
لقا را طليعهٔ بديدار خجسته آثارش مسرور شدند و لشكريان كه حيلت
يونانى در جبلت ايشان چون مكر در طبع روزگار مركوز بود تا
منعم خان نيز يكان يكان فرار مى نمودند و درين ايام بيرا مخان از
گجرات آمده ملازمت نمود و بودن دران ولايت از تدبير دور دانسته
عزيمت قندهار مصمم ساختند و ميرزا شاه حسين اين معني را
غنيمت دانسته بر حسب طلب مي كشتي و سيصد شتر فرستاده
و پادشاه از آب سند عبور فرمودند و دران زمان ميرزا كامران قندهار
را از ميرزا هندال گرفته و به ميرزا عسكري سپرده بود و ميرزا
هندال را غزنين داده خطبهٔ خود خواند و بعد از چندگاهى آنرا
نيز تغير داده - و ميرزا هندال در كابل ترك سلطنت كرده بوضع
درويشان بسر مى برد و ميرزا كامران بموجب اغواى ميرزا شاه
حسين بميرزا عسكرى نوشت كه سر راه پادشاه را گرفته هر نوعى
كه تواند بدست آرد و در هنگامى كه قصبهٔ شال[۲] مستانگ منزل او
بود ميرزا[۳] عسكرى از قندهار ايلغار كرده و جولي[۴] بهادر نام ازبكى
را براي خبر گيرى فرستاده و او يكسره تاخته بمنزل بيرام خان
نيم شبي آمده خبردار ساخت و بيرام خان بسرعت از عقب

(۲ ن) شال مستان - (۳ ن) ميرزا هندال (۴ ن) جولي

معروف به مُرّمَنْ رَآی پنهان است و وقت احتیاج از آنجا برآمده عدل را رواج خواهد داد] نگاهداشته و جمیع مهام ملکی برای و رویت او وابسته بود شاه را ازان وادی گردانیده و بدلایل معقول ساخته بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و پادشاه رباعی گفتند که بیت آخراین است • بیت •

شاهان همه سایهٔ هما میخواهند • بنگر که هما آمده در سایهٔ تو

و این بیت قطعهٔ سلمان بتقریبی تضمین کرده نزد شاه فرستاد

• بیت •

از خدا امید دارم شاه با ما آن کند

انچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است

و شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت سیر و شکار و اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه ترتیب داده تکلیف قبول مذهب شیعه و آنچه متاخرین ایشان بر صحابهٔ کرام رضی الله عنهم میگویند کرد و پادشاه بعد التیا و اللتی گفتند که بر ورقی نوشته بیارید ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و آن را پادشاه بطریق نقل خواندند ذکر ایمهٔ اثنی عشریه را بروش عراق در خطبه نقل نمودند و شاه مراد پسر شاه که طفل شیر خواره بود باده هزار سوار باتالیقی بداغ خان قزلباش انشار بکومک پادشاه نامزد شده چنان قرار یافت که قزلباش از راهی و پادشاه از راه دیگر بروند و قندهار را بعد از فتح بتصرف شاه مراد گذارند از شاه طهماسب مرخص شده و جریده سیر اردبیل و تبریز نموده باز بمشهد رفته بزیارت مزار نایف الانوار فایز گشتند و در زمانی که تنها

بمشهد مقدس رسیدند و در هر منزلی بحکم شاه حکام آن دیار
باستقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیر آن مهیا داشته منزل
بمنزل میرسانیدند و بیرام خان بملازمت شاه رسیده کتابتی مشتمل
بر تهنیت قدوم پادشاهی آورد و در ئیلاق سورتق (۲) هردو پادشاه باهم
بمراسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند و در اثنای محاوره شاه پرسید
که باعث شکست چه بود پادشاه خالی الذهن گفتند که مخالفت
برادران - بهرام میرزا برادر شاه که حاضر بود ازین سخن آزرده شده
ازان باز تخم عداوت پادشاه در دل کشته باعث بر ضایع ساختن مهم
شد بلکه ضایع کردن پادشاه نیز - و خاطر نشان شاه طهماسب کرد که
این پسر همان پدر است که چندین هزار قزلباش را بکومک برده
پایمال اوزبک ساخت و یکی ازانها زنده بر نیامد و این تلمیح
بود بآن قضیه که بابر پادشاه از شاه اسمعیل نجم اول را با هفده
هزار سوار قزلباش برسر ازبک بکومک برد و در وقت محاصرهٔ قلعهٔ
نخشب عرف کش این بیت بر تیر نوشته درون حصار فرستاد

• بیت •

عرف راه ازبکان کردیم نجم شاه را
گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

روز دیگر هنگام التقای صفین خود را بگوشهٔ کشید و بر قزلباش آنچه
رسیدنی بود رسید و آن قصه مشهور است اما سلطان بیگم همشیرهٔ
شاه که اورا بقدر مهدی موعود [که بعقیدهٔ شیعه در سردابهٔ شهر سامره

(۲ ن) سوریق

پایان آمده دیدو نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری باضطرار امان طلبیده داخل ملازمان شد و تقصیرات وی بعفو مقرون شده بمرحمت مخصوص گشت

• ع •

در عفو لذتی ست که در انتقام نیست

و بامرای قزلباش فرمودند تا سه روز باهل و عیال الوس چغتا و ساکنان شهر مزاحم نشوند تا بتمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود بموجب وعدهٔ که رفته بود بداغخان و میرزا مراد را بقلعه در آورده تمام آن ولایت بتصرف ایشان گذاشتند

• بیت •

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد • از هرچه گمان بری فزون آید مرد

و بغیر از بداغ خان و دو سه امرای دیگر در خدمت میرزا مراد نماندند و باقی امرای کومکی همه بعراق رفتند پادشاه بجهت در آمد هوای زمستان ماتعلق برای مقربان اهکر خود درون شهر از بداغ خان خواستند و آن ناجوان مرد سخنان نادرست برابر گفت و ازین ممر بعضي امرای چغتیه روی فرار بجانب کابل نهادن گرفتند از انجمله میرزا عسکري را از راه گرفته نزد پادشاه آوردند حبس فرمودند از قضا قضایای چند در آن ایام روی نمود که بعضي باعث برآمدن قندهار از دست قزلباش شد اول آنکه امرای چغتیه قرار با پادشاه دادند که بحسب ضرورت درین هوای سرد قندهار را باید گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بیشتر ازان عوض بقزلباش باید داد تا تلافي بروجه احسن شود دوم در گذشتن میرزا مراد درهمان روز به اجل طبیعي از عالم کون و فساد سوم ظلم و تعدی

شبي سير آن بقعهٔ شريفه ميكردند يكي از زايران آهسته به
ديگري ميگويد كه همايون پادشاه اين ست او ميگويد بلي پس
نزديك آمده درگوش پادشاه ميگويد هان باز دعوي خدائي ميكني
و اين اشارتي بود بآن قضيه كه پادشاه اكثر اوقات در بنگاله نقاب
برتاج مي انداخت و وقتي كه مي برداشتند مردم مي گفتند كه
تجلي شد و شمشيررا در دريا شست وشوي دادند و فرمودند شمشير
بركه بنديم و چون بآگره آمدند بمردم تكليف تعظيمي اختراعي
نمودند و خواستندكه زمين بوس فرمايند آخر مير ابو البقا و امرا و
وزرا تعظيم و تسليم قرار دادند و امراي قزلباش بگرمسير رسيده آن را
بتمام در تصرف آوردند و ظاهر قندهار را معسكر ساخته بودند كه
درين اثنا بعد از پنج روز پادشاه رسيدند و ميرزا عسكري بمحاصره در
آمد و تا سه ماه جنگ و جدل پياپي بود و جمعي كثير ازجانبين
بقتل مي رسيدند و بيرام خان را با يلچي گري بجانب كابل نزد
ميرزا سليمان بدخشي و ميرزا يادگار ناصر كه از بهكر پريشان حال
آمده بود فرستاد و چون گمان قزلباش اين بود كه بمجرد رسيدن
پادشاه چغتيه ايل خواهند شد وهمه باطاعت خواهند درآمد وآن
خود صورت نبست و مدت محاصره بطول انجاميد و جمعي عظيم
كشته شدند وخبر آمدن ميرزا كامران بمدد ميرزا عسكري شهرت
يافت ملول گشته مي خواستند كه مراجعت بديار خويش نمايند
از قضا درهمان ايام امرا از ميرزا كامران برگشته مثل محمد سلطان
ميرزا و الغ ميرزا وميرزا حسين خان و ديگر سرداران نامي بملازمت
پادشاه آمدند و مؤيد بيگ كه در قلعهٔ قندهار محبوس بود ازحصار

بهرجائی که روی آورد دیگران بیک بار همان جانب رو می آورند و میرزا کامران سررشتهٔ اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استغفار نمود پادشاه رقیمهٔ جریمهٔ اورا بشرط ملازمت بآب عفو از صفحهٔ خاطر شست و شو دادند میرزا بموجب - الخاین خایف - قرار بر دیدن نداده خود بارک کابل تحصن جست و ازانجا شباشب بغزنین گریخت و سپاهش بتمام باردوی پادشاهی در آمدند و پادشاه میرزا هندال را بتعاقب او نامزد گردانیده بشهر کابل رسیدند و سر کریمهٔ إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ ٱلْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ - بظهور آمد و دیده را از دیدار شهزادهٔ عالی مقدار شاداب و سیراب ساختند و این فتح در دهم ماه رمضان المبارک سال نهصد پنجاه و دو (۹۵۲) روی نمود و این مصراع تاریخ یافتند * ع *

بی جنگ گرفت ملک کابل از وی

و چون ایراد این قضایا بعهدهٔ دیگران بود و جامع این منتخب غصب منصب نمود اکنون هرچند می خواهد که طناب اطناب را کشیده دارد رشتهٔ سخن بی اختیار دراز میگردد و الحدیث شجون (†) قصه کوته چون میرزا کامران بغزنین رفت و آنجا نتوانست درآمد به بهکر برفت و میرزا شاه حسین که دختر باو داده بود در مقام امداد در آمد و پادشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیهٔ فرار داشت بقتل رسانیدند و بقصد تسخیر بدخشان رفتند و سلیمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت غیبت آمده

(†) همین مثل در نسخها و مثل - الحدیث ذو شجون - مثل است

اوباش قزلباش نسبت باهل شهر و مانع شدن ایشان چغتیه را از آمدن بقلعه مطلقا چهارم آنکه روزي تبرائي بر رسم عادت زشت معهود ایشان در برابر یادگار ناصر میرزا که باتفاق هندال میرزا از کامران میرزا گریخته آمده بود ناسزا های فاحش بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رضي الله عنهم بنیاد کرد و میرزا یادگار ناصر تاب نیاورده به تیري که در دست داشت اورا چنان زد که پران از سینه گذشت و آزاده برزمین رسید وحاجی محمد خان کوکی با دو نوکر از همه بیشتر همراه قطار اشتر پر بار بقلعهٔ قندهار درآمده مستحفظان را زیر شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند میرزا الغ بیگ و بیرام خان ازان جمله بودند و قزلباش سراسیمه شده و دست و پاي گم کرده و همان مثل بکار آمده که قاضی[۲] من قوزیقه ام د اگر باور نداری همان طور فریاد میکنم بشنو و باد بروت شان کم شد و پادشاه بقلعه در آمده بداغ خان را که مضطرب و مضطر آمده و دیده بود رخصت بجانب عراق دادند باوجود این همه حکان شهر که دلی پر از ایشان داشتند در هرکوچه قزلباش کشی کردند بعد از فراغ خاطر از قندهار حکومت آن دیار را به بیرام خان سپرده عزیمت تسخیر کابل مصمم گردانیدند و میرزا کامران نیز بداعیهٔ جنگ باستقبال برآمد و هرروز یک دو امرای نامی او فرار نموده باردوی همایون می پیوستند آری اکثر اهل عالم حکم رمهٔ گوسفند دارند که یکی ازانها

(۲ ن) قازي من توزیقه ام - قاري من قوزیقه ام

خواسته بعضي از ولايات بدخشان را بی جنگ از سليمان ميرزا و ولدش ابراهيم ميرزا گرفته متصرف شد و قراچه خان که خدمات شايسته بجای آورده بود با ديگر امرای خام طمع توقعات غير مقدور از پادشاه نمود چون اتراض نامده ايشان بر نيامد راه بدخشان پيش گرفتند و کابل دران چند سال چون زمين حجلهٔ[۲] خود در معرض تذبذب و زلزله بود و ظريفی دران باب گفته که

• بيت •

قلعهٔ کابل که در رفعت ز کيوان برتر است

چون غليوازی که شش مه ماده و شش مه نر است

و چند مرتبه چنان واقع شد که ميرزا کامران بملازمت پادشاه آمده و ديد و پادشاه از مروت ذاتی و احسان جبلی رقم عفو بر تقصيرات او کشيده سينه صاف شدند و بعد ازانکه رخصت مکهٔ معظمه طلبيده بود ولايت بدخشان را باز دادند و خود بر سر بلخ رفته با پير محمد خان و عبد العزيز خان ولد عبد الله خان پادشاه اوزبک جنگ عظيم کرده شکست دادند و از جهت بی رائی امرای منافق و دغدغه از ميرزا کامران باز گشته بکابل آمدند و ميرزا کامران باز نقض عهد کرده چون سرداران بی اعتبار طرتين شيوهٔ بيوفائي پيش گرفته محاربات و منازعات بيحد نمودند و آخر کار نزد اسليم شاه رفته و مايوس باز گشته بدست پادشاه بوسيلهٔ سلطان آدم گکهر در پرهاله گرفتار شد و باوجود آن همه فتنه انگيزيها امان جان

(۲ ن) زمين از حجلهٔ خود

کابل را متصرف گشت و بر حضرات عالیات بیگمان و شاهزادهٔ جهانیان محافظان گماشت و پادشاه حکومت بدخشان را از میرزا هندال تغییر داده فرمانی بمیرزا سلیمان نوشت و آن ولایت را را باز تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شدند و میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعه‌بند شد و چون کار برو تنگ آمد ازروی بی مهری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را بر کنگرهٔ قلعه بجای رسیدن توپ و تفنگ می نشاندند و ما هم آنکه خود را سپر تیر بلا ساخته بود • بیت •

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای • نبرد رگی تا نخواهد خدای

و سرداران امرا از برای گرمیی هنگامهٔ خویش بازار نفاق را رواج داده گاه اینجا و گاه آنجا آمد و رفت میکردند و از جانبین کشته میشدند و میرزا قلعه را شگافته بصورت ناشناسا[۲] بدر آمد و چون حاجی محمد خان که با جمعی بتعاقب او نامزد شده بود رسید میرزا باوی گفت که پدرت بابا قشقه را مگر من کشته ام حاجی محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه نمک‌ خواره بود تغافل نموده بازگشت و شاهزاده بصحت و عافیت بملازمت پادشاه رسید و جزء به کل رجوع نموده • بیت •

هزار سال بمانی هزار[۳] سال دگر
که در درازیی عمرت هزار مصلحت است

و میرزا کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برده و ازو مدد

(۲ ن) در نسخها - ناشناسان (۳ ن) هزار معنی را

ز بعد وقوف حج چارمین • باحرام حج جان بجانان نشاند
چو در خواب وهمی درآمد شبی • عنایت نمود وسوی خویش خواند
بگفت ار بپرسندت از فوت ما • بگو. شاه مرحوم در مکه ماند
میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی وجواد
و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با
علما و فضلا صحبت میداشت و اشعاراو مشهور است و چند گاهی
در وادی صلاح آن چنان استحکام داشت که حکم بر انداختن
انگور از قلمرو خود فرموده بعد ازان آنچنان بشراب مبتلا شد که
رنج خمار نمی کشید و عاقبت تائب و بارها از عالم رفت که
الامور (۲ ن) با لعواقب - و این واقعه درسال نهصد و شصت و چار
(۹۶۴) روی نمود و میرزا عسکری بعد از کشته شدن قراچه
خان درجنگ اخیر به کابل بدست لشکریان پادشاه گرفتار شد
و خواجه جلال محمود دیوان اورا در بدخشان برده بمیرزا
سلیمان سپرد و چندگاهی مقید بود بازخلاص یافت میرزا سلیمان
اورا بجانب بلخ روانه گردانید تا ازان راه متوجه حرمین شریفین
شد چون در وادیی که میان شام و مکهٔ معظمه واقع است رسید
بمقصد نا رسیده از آن بادیه بکعبهٔ حقیقی شتافت که میعاد
همه است و تاریخ آن واقعه اینست. تاریخ عسکری پادشاه دریا دل.

• بیت •

چه آلائی انگشت از خون دنیا • که شهدیست آلوده با زهر قاتل

(۲ ن) فی

یافت اما جوهر بینائی او گرفته [چنانچه گذشت] رخصت مکهٔ معظمه دادند او بچهار حج موفق شد و ثانیی اعمال گذشته نمود و آنجا ودیعت حیات سپرد • نظم •

هرگز بباغ عهد گیاهی وفا نکرد
هرگز ز شصت چرخ خدنگی خطا نکرد
خیاط روزگار ببالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد
نقدی نداد دور که آن را بدل نشد
ترکی نباخت دهر که آن را دغا نکرد
گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند
کورا چو صبح روشن اند ک بقا نکرد
خاقانیا بچشم جهان خاک در فگن
کو درد چشم دیده (۲) ترا و دوا نکرد

مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافته • قطعه •

کامران آنکه پادشاهی را • کس نبود ست همچو او در خورد
شد ز کابل بکعبهٔ و آنجا • جان بحق داد و تن بخاک سپرد
گفت تاریخ او چنین کاهی • پادشه کامران بکعبه بمرد
و بعضی شاعر گفته • قطعه •

شه کامران خسرو نامدار • که در سلطنت سر بکیوان رسانه
مجاور شده اندر حرم چار سال • بکلی دل از قید عالم رهانه

(۲ ن) دادهٔ و هرگز دوا

ناگه زقضا شهید شد در دل شب
شبخون بشهادتش چو گردید سبب
تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب

و بادشاه غبل و حشم میرزا هندال را بشاهزادهٔ عالم پناه بخشیده غزنین را بالتوابع و لواحق باقطاع ایشان مقرر ساختند و افغانان میرزا کامران را دیگر نتوانستند نگاه داشت و آن بود که میرزا نزد اسلیم شاه رفت و درین میان لطیفهٔ غیبی کار خود کرد تا بعد از استماع خبر فوت اسلیم شاه و وقوع هرج و مرج تمام درمیان افغانان هندوستان و ملوک طوایف شدن ایشان بادشاه را داعیهٔ تسخیر هند صورت تصمیم یافت و درین اثنا ارباب عناد که حساد و اهل فساد باشند صورت اخلاص بیرام خان را در ضمیر آئینه نظیر بادشاه برعکس جلوه داده اورا نادولتخواه ظاهر ساختند بنابراین بجانب قندهار یورش افتاد بیرام خان خود باستقبال آمده بمراسم خدمات شایستهٔ قیام نمود و با دولت خواهی غرض گویان ظاهر شد و درین مرتبه بادشاه را بخدمت نقیبهٔ الاولیا سلالة الاصفیا ختم مشایخ نقشبندیه مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدائی روح الله روحه به معرفت بیرام خان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این اجمال آنکه مولوی مذکور از بهدا[۲] اند که دیهی است از توابع خراسان و بصحبت بسیاری از مشایخ قدس الله ارواحهم رسیده خصوصا مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی عبد الغفور

(۲ ن) بهدائین

و مآل حال میرزا هندال این بود که بعد ازآنکه میرزا کامران در مرتبهٔ اخیر شکست یافته پناه بافغانان برده بود و حاجي محمد خان کوکي بجهت کثرت جرایم بسیاست پادشاهی رسید شبي میرزا کامران شبخون بر اردوی اردو زد ازقضا دران شب تیر اجل بر مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه درسال نهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸) روي داد و شبخون تاریخ یافتند • قطعه •

شبیخون چون قضا انگیخت از دهر
که ازخون شد شفق گون اوج گردون
زعالم رفت هندال جهانگیر
جهان بگذاشت با شاه همایون
شبستان فلک را بود چون شمع
نهال قامت آن نخل موزون
خرد تاریخ فوتش جست و گفتم
دریغا مرد شمعي از شب خون

و میرزا اماني یافته که • قطعه •

شاه هندال سرو گلشن ناز • چون ازین بوستان صحنت رفت
گفت تاریخ تمریح نالان • سروی از بوستان دولت رفت

و مولنا حسن علي خراس گفته • رباعی •

هندال محمد شه فرخنده لقب

(۲ ن) شبا خون

فرموده نزد ایشان آوردند بدست گرفتند و تحقیق کرده گفتند
چه جنس نفیس ست این - بیرام خان گفت چون درویشانه
است به نذر شما آورده شده اشارت بدو انگشت خویش فرمودند
که من دوتا دارم همان این را به مستحق تری از من بده و خوارق
عادات از ایشان منقول است و پارهٔ ازان شیخ معین الدین
نبیرهٔ مولانا معین واعظ که چندگاه بحکم خلیفة الزمانی قاضی
لهور بود در جزوی علیحده مسطور ساخته و از انجمله این
را نوشته که در وقت تیر اندازی بر خلاف عادت خویش
هر روز در پای نشانه می آمدند و تعلیم تیر اندازی می نمودند
جوانان بیرام خان را ترغیب و تحریص بر روش تیر اندازی
میکردند که روزی بکار می آید آخر در جنگ بادهٔ ماچهی وارهٔ
شکست اول افغانان بود فتح به تیر میسر شد و غالبا آن چه
و تحریص اشارت باین معنی بود و از انجمله این که چون بیرام
خان قندهار را به بهادر خان برادر علی قلی خان سیستانی
سپرده بکابل آمد و ازجانب خود ترکمانی ظالم گماشته بود که
مردم از دست ظلم او شکایت هایی گونا گون نزد آخوند میکردند
تا بحسب اراده بیمار شد و از شرش روزی چند خلاص یافته
بودند و خبر او را هرروز در مجلس آخوند مذکور می ساختند
تا روزی یکی می گفت که او از فراش برخاست آخوند نیز
در روی او دیده بتندی گفتند مگر فردای قیامت برخیزد بعد
از سه چهار روز باز افتاد و ننگ ظلم از جهان بره آری گفته اند
که ترک درخواب فرشته ایست و اگر بخواب اجل رفته باشد خود از

قری قدس الله تعالی ارواحهما و مقرحال خود بنقوش علمی و صورت کشی میکردند و بیرا مخان نسبت تلمذ پیدا کرده بدرس ایشان میرفت و گاه گاهی که دخل در یوسف زلیخا و غیر آن میکرد میگفتند که بیرم چه داری از برای خود یوسف زلیخائی دیگر در جهان - و پادشاه طعامی برنج مقدس منور حضرت ختمیت پناهی صلوات الله و سلامه علیه ساخته آخوند را استدعا نمودند و خود آفتابه گرفتند و بیرام خان طشت - تا آب بر دست ایشان بریزند درین حال آخوندی اشارت بجانب میرحبیب الله نبیرهٔ میرسید جمال الدین محدث نموده گفتند که میدانید که این چه کس است پادشاه بناچار آفتابه پیش میر بردند و میر باضطراب تمام آبی نیم تمام بر دست ریخت بعد ازان آخوند بی تحاشی چندانکه خواستند باطمینان غسل ید نمودند و درین حین پادشاه پرسیدند که چه قدر آب ریختن بر دست مسنون باشد جواب دادند که آن قدر که دست شسته شود و بر دستهای بقیهٔ اهل مجلس بعد از بیرام خان حسین خان مرحوم خویش مهدی قاسم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و پادشاه را صحبت ایشان بسیار خوش آمد و فواید گرفتند و بعد ازان پارهٔ زر نقد بدست بیرام خان فرستادند که نذر است چون عادت ایشان نبود که تحفه از کسی بگیرند تامل بسیار نموده بطریق کره و نارضای تمام قبول کردند و موافق بهای آن کمانی چند از ساختگی خود مع اضافه در ملازمت پادشاه فرستادند که هدیه از جانبین است میگویند که روزی بیرام خان جامه از شال کشمیری لطیف آچه

مي آمدند و تاتار خان کلمي حاکم قلعهٔ رهتاس قلعهٔ را خالي گذاشت و رفت و آدم ککهر درین مرتبه ندید چون بلاهور رسیدند افغانان لاهور نیز تاب نیاورده متفرق شدند و امرای مغلانی بجانب لاهور و تهانیسر و جلندهر و سرهند روان شدند و آن ولایت بی‌مزاحمتی بتصرف در آمد و شهباز خان و نصیر خان افغان در نواحی دیپالپور بشاه ابو المعالی و علی‌قلی شیباني که آخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و رعب مغول چنان بود که هزاران هزار افغان بدیدن ده سوار بزرگ دستار هرچند لاهوری هم بودند راه گریز پیش گرفتند با زپس نمی دیدند و پیش ازانکه موکب پادشاهي از آب سند بگذرد سکندر افغان سور بر ابراهیم سور چیره دستی نموده غالب شد و میخواست که از اتاوه برسر عدلی راند ناگاه خبر آمد که پادشاه از سند گذشتند و افغانان هرجا که بودند در پی فکر بر آوردن اهل و عیال شدند و یکی بدیگري نپرداخت و همه را شغلی شاغل پیش آمد و به یقین میدانستند که اسلیم شاه بود که می توانست بمغول مقاومت کرد و دیگری آن حالت ندارد ولیکن باوجود این سکندر در حدود جلندهر اول تاتار خان کلمي و حبیب خان و نصیب خان طغوچی را باسی هزار سوار بجنگ افواج پادشاهي که دران حدود جمع شده بودند نامزد کرده خود از عقب می آمد و امرای حصاری از آب ستلج عبور کردند و افغانان تعاقب نموده وقت غروب تلاقی صفین روی نمود و جنگ عظیم شد و مغلان

ملایکهٔ مهیمن (†) بهتر خواهد بود • نظم •

ظالمي را خفته دیدم نیم روز • گفتم این فتنه است خوابش برده به

و انکه خوابش بهتر از بیداریست • آنچنان بد زندگانی مرده به

پادشاه در وقت مراجعت قندهار را خواستند که از بیرام خان تغیر

داده به منعم خان بدهند منعم خان عرض کرد که حالا سخن تسخیر

هندوستان درمیان است تغیر و تبدیل حکام باعث تفرقهٔ لشکر

است بعد از فتح هند بمقتضای وقت عمل نمودن مناسب دولت

است باز قندهار بر بیرام خان و زمین‌داور بر بهادر خان مقرر

گشت و بکابل آمده استعداد لشکر و سامان یراق نمودند درسنی حجهٔ

سال نهصد و شصت و یک (۹۶۱) از کابل سوار دولت شده عازم

هند شدند و این قطعه گفته شد که بدو معنی (‡) تاریخ میشود

• قطعه •

خسرو غازي نصیر الدین همایون شاه آنک

گوی سبقت برد از شاهان پیشین بی شکی

بهر فتح هند از کابل عزیمت کرد و شد

سال تاریخ توجه - نهصد و شصت و یکی

و در منزل پرشاور بیرام خان از قندهار برآمده بملازمت پیوست و

بکوچهای متواتر از آب سند گذشتند و بیرام خان و خضر خواجه خان

و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان اوزبک هراول شده پیش پیش

(†) در یک نسخه مهمن و در دونی دیگر این لفظ نیست

(‡) یعني صوري و معنوي۔

بجانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبد الله خان اوزبک و شاه ابو المعالي و علي قلي خان و بهادر خان حملهای مردانه کردند و افغانان نیز حسب الامکان داد مردانگي و شجاعت دادند اما با طالع برگشته بس نیامدند و بعد از مجادلهٔ افزون از طاقت سکندر روي بفرار نهاده و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان مقتول خرمنها ساختند و اموال و اشیای بجحد و اسپ و فیل افزون از شمار غنیمت گرفته باز گشتند و از سرها منار فرمودند و بیرام خان آن را سر منزل نام نهاده که تا الحال موجود است و زمانه را ازین قبیل یادگار بسیار است و هنوز خواهد بود ۰ مثنوی ۰

برو کین در رهای گرد (۴) بیني ۰ سلیماني زباد آورده بیني

و دیگری فرماید ۰ بیت ۰

هر آن خاکي که آرد تندبادی ۰ فریدوني بود یا کیقبادی

و شمشیر همایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگویند ۰ رباعی ۰

منشي خرد طالع میمون طلبید ۰ انشای سخن ز طبع موزون طلبید

تحریر چو کرد فتح هندستان را ۰ تاریخ ز شمشیر همایون طلبید

سکندر بجانب کوه سوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پای تخت هندوستان عزیمت نمود و جماعهٔ از افغانان که در دهلي بودند جان بتنگ یا بیرون بردند و هرطرف سنگ تفرقه میان معرکهٔ گلچشکان افتاد

---

(۴) در دو نسخهٔ دیگر - در زرهای گرد - اما غالبا - ذرّهای گرد - بوده باشد (۲ ن) از نسکه

دست بکمان برده هر تیری را که از شصت می کشادند بپیغام اجل
بگوش هر فردی از افراد غنیم میرسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح
بودند در دیهی ویران در آمدند و پناه گرفتند و بتقریب آنکه لشکر
مغول در نظر در آید آتش در چلبرها انداختند و نتیجه بر عکس
روی داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشنی و مغولان
در تاریکی ماندند و افغانان را تیر دوز کردند و غریو از نهاد ایشان
بر آمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی بآسانی چنان
روی نمود که مغلکم ضایع شد و اسپ و فیل و اسباب بسیار خارج
از حصر بدست لشکر پادشاهی افتاد و این اخبار در لاهور بپادشاه
و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه یک قلم مفتوح شد و بایلغار
راست تا نواحی دهلی رفت و سکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان
نامدار و توپ خانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده
بسر هند رسید و بر دور معسکر خویش بدستور شیرشاهی خندق
و قلعه کرد و نشست و امرای پادشاهی گرد آمده سرهند را شهربند
ساختند و حسب المقدور اظهار جلادت نمودند و عرایض بلاهور
فرستاده استدعای قدوم پادشاهی کرده انتظار می بردند پادشاه
بسرعت تمام نهضت فرموده بسرهند در آمدند و هر روز مجادله
و مقاتلهٔ صعب درمیان جوانان کار طلب از جانبین بود چند گاهی
برین نهج گذشت تا روزی که نوبت بزک شاهزادهٔ عالمیان بود
جنگ صف انداختند و از یک جانب شاهزادهٔ عالم پناه و از

در اقطاعات ایشان بلکه در خزانهٔ عامره و پرگنات خالصه نیز مبذول
و امرا بیدل شدند و سکندر روز بروز قوت می گرفت بیرام خان
را بمنصب اتالیقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده بدفع اسکندر
تعین فرمودند شاه ابو المعالی بحصار فیروزه نامزد شد اما هنوز
نرفته بود که قیا خان گنگ با گره و علی قلی خان بمیرته و سنبل
و تکبر دیوانه ببداؤن و حیدر محمد خان آخته بیگی به بیانه نامزد
شدند و حیدر محمد خان غازی خان پدر ابراهیم سور را در قلعهٔ
بیانه چندگاه محصور داشت و چون دولت افغانان مانده رای ایشان
روی بزوال نهاده بود هرچند پیش از محاصره و بعد ازان نیز
مردم مدبر کار آزموده اورا ترغیب برفتن بجانب رنتهنبور
و ازانجا بگجرات نمودند قبول نکرد و چون ماهی در دام افتاد •

• بیت •

خدا کشتی آنجا که خواهد برد • وگر ناخدا جامه برتن درد

وزمین داران قلعهٔ بیانه امان طلبیده حیدر محمد خان را دیدند و
عهد و شرط بایمان موکد گردانیده غازی خان را مع اهل و اطفال
و عیال فرود آورده در محلی محفوظ منزل را معین کردند و
و روز دیگر تحقیق احوال دفاین و خزاین نموده از مرد (۲) معنی تا
اطفال شیرخواره بقتل رسانید و سرها را نزد پادشاه فرستاد و پادشاه
را این ادا بسندیده نیفتاد بناءً میر شهاب الدین نیشابوری
تخشی را که شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق

(۲ ن) همگی را تا اطفال شیرخواره

وهرکدام - من نجا برآمد فقد ربح - برخواندند و يوم يفر المرء من
اخيه و امه و ابيه و صاحبته و بنيه - ظاهر شد و شاه ابو المعالي
بتعاقب سکندر نامزد شد و در ماه رمضان المبارک سنهٔ نهصد و
شصت و دو (۹۶۲) حضرت اعلی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و
اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه و سکهٔ پادشاهی زینت یافت و
هیچ پادشاهی را پیش ازان میسر نشده بود که بعداز شکست مرتبهٔ
دیگر بسلطنت (۲) رسیده باشد بخلاف اینجا که قدرت ایزدی عز شانه
مشاهده شد و درین سال پادشاه اکثر ولایت به بندگان جان حوار
تقسیم فرمودند پرگنهٔ مصطفی آباد را که محصول آن بسی چهل
لک تنکه میرسید صدقهٔ روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی علیه
وآله صلواة مصونة من التناهی ساختند و حصار فیروزه را دروجه
جلدوی شاهزاده دادند چنانکه با بر پادشاه نیز از ابتدای فتح
بانعام محمد همایون پادشاه مقرر نموده بودند و جمیع پنجاب را
بشاه ابو المعالی شفقت فرموده بدفع اسکندر افغان نامزد گردانید
و اسکندر تاب مقاومت او نیاورده بکوه شمالی تحصن نمود و شاه
ابو المعالی مرتبهٔ عالی یافته بشوکت تمام در لاهور بسر می برد
بنابراین زاغ پندار بآشیانهٔ دماغ او جا گرفته کار بآنجا رسانید که
بعد از واقعهٔ جنت آشیانی آثار خلاف و تخیلات فاسد ازو بمنصهٔ
ظهور شتافت چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله العزیز
و چون ابوالمعالی بد سلوکی بامرای کومکی کرده دست اندازی

(۲ ن) بمقر سلطنت رسد

زده بود و مردمی که آن نقبها را دیدند می گفتند که از اطراف قلعه بهرجانب که شروع در نقب نمودند دیوار قلعه را بآب رسیده یافتند وميخهاى آهنين و ستونها و چوبهای سال درنبیاد آن تعبیه نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بودند بخلاف اینجا که گفته شد القصه اگر تنبر متفرس نمیشد جبرًا و قهرًا سرزده ازان راه مردم علي قليخان می در آمدند و علی قلیخان ازین تفرس او حیران ماند و مردم شهر اتفاق نموده پیغام بعلی قلیخان دادند که از فلان برج در فلان شب مردم مورچلها را حمله باید آورد تا ما ایشان را بکمندها وزینه پایها بالای قلعه بر آریم همچنان کردند و سپاهیان علی قلیخان را شیخ حبیب بداونی که از مشاهیر اکابر آنجا بود سرکرده از برج شیخ زادهائی که خویشان شیخ سلیم چشتي فتح پوری اند برآورده آتش در زدند چون بامداد طلوع نمود تنبر سیه بخت گلیم سیاه را که از گلیم بخت وی نشانه بود برسر گرفته از شهر بدر آمد که اورا چون شغالی گرفته آوردند هرچند علی قلیخان اورا بملایمت گفت که سری فرود آر تا جان ترا به بخشم دیوانهٔ مغز سگ خورده با او درشتیها کرد تا بسگان جهنم ملحق شد و قبر او در بداون مشهور است او طعام بسیار کشیده میگفت بخورید که مال مال خدا و جان جان خدا وتنبر دیوانه بکول خدا چون عریضهٔ علی قلي خان با سر تنبر بدرگاه رسید پادشاه غفران پناه را بسیار ناخوش آمد و مقارن این حال در تاریخ هفتم شهر ربیع الاول که سنهٔ نهصد و شصت و سه (۹۶۳) بود پادشاه بر بالای بام کتابخانه که در قلعهٔ دین پناه دهلی ساخته بود بر آمدند و در حین فرود آمدن موذن بانگ نماز گفت و بجهت

اموال غازی خان بهٔ بیانه روانه گردانیدند و حیدر خان جواهر نفیس را پنهان ساخت و اشیای سهل را نمود و قنبر دیوانه جمعیت بسیار درنواحی سنبل بهم رسانیده میگفت سنبل و بر وجه سنبل و علی قلی خان مثل همانست که دیه کسی و درختان کسی - و پیش ازانکه علی قلی خان به سنبل رود بدائون رفت و از آنجا گذشته درنواحی کانت و گوله برکن خان افغان جنگ کرده غالب آمد و تا نواحی قصبهٔ ملانوه متصرف شده باز از پیش افغانان هزیمت یافت و دران قلعه بسیار کس بکشتن داده بیدائون رسید و دست تعدی و افساد دراز کرد هرچند علی قلی خان اورا نزد خود طلبیده سر باو فرود نیاورده میگفت نسبت قرب من بپادشاه زیاده از تست و این حرص بتاج پادشاهی توام است علی قلیخان آمده بداون را محاصره کرد و آن دیوانهٔ بی اعتدال درانوقت هم ظلم بمردم شهر بیشتر از پیشتر بنیاد کرد و دختر از یکی و مال از دیگری بستم میکشید و ازجهت نا اعتمادی بر اهل شهر خود مورچل بمورچل شبها میگشت و اهتمام قلعه داری می نمود و فراستش باوجود آن مصوخت (۱) و حدس او با آن دیوانگی بمرتبهٔ بود که نیم شبی درخانهٔ خالی (۲) آمده گوش بر زمین خوابانید و آنجا قدمی چند پیشتر رفته تجسس مینمود باز بجای اول آمده بیک بار بیلداران را طلبیده گفت صدائی بگوش من میرسد آن زمین را بکاوید چون کندند آنجا نقب یافتند که علی قلی خان از بیرون حصار

---

(۱) این مصت در یک نسخه و در دونی دیگر - مستوجب (۲ ن) بقال

محفت زیب[۲] منیر ممالک رقاب شد

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین

روح القدس بتعزیت آفتاب شد

سن شریفش بلنجاه و یک سال و مدت سلطنت بیست و پنج سال و کسری بود پادشاهی بود ملکی ملکت و بجمیع کمالات و فضایل صوری و معنوی آراسته و در علوم نجوم و هیأت و سایر علوم غریبه بی نظیر و مربی اهل فضل و کمال و مرجع اهل تقوی و صلاح و بشعر و شعرا مایل و خود شعر نیکو گفتی و یک دم بی وضو نبودی و نام خدا و رسول را صلی الله علیه وسلم هرگز بی طهارت بزبان نبردی و اگر بحسب ضرورت نامی • قطعه •

اعتقادی درست دار چنانک • اعتمادت بدان نگردد سست

بنده را بی شک از عذاب خدای • نرهاند جز اعتقاد درست

هرگاه اسمی که مرکب از عبد و اسمای حسنی چون عبد الله و غیر آن باشد بایستی گرفت دران حالت تنها بعبد اکتفا کردی مثلا عبد الحی را عبدل فقط می گفتی و هم چنین در کتابت رقعات بجای لفظ هو وقت ضرورت دو الف می نوشت باینصورت - اا - که رقم عدد لفظ هو است (۱) و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان نمودی که گویا آوردهٔ اوست - و شبها همیشه درصحبت گذرانیدی و تخلف نکردی و حاصل تمام هندوستان بخرجش وفا نمودی و وکلا از ترس بخشش نام زر هرگز در نظرش نیاوردندی و چون

(۲ ن) قرین (۱) ازینجا تا - آوردهٔ اوست - در یک نسخه

تعظیم ایشان نشستند و بوقت برخاستن عصا خطا کرده پای ایشان بلغزید و از چند زینه پایه غلطیده بزمین آمدند چون اتفاقی حاصل شد نظر شیخ جولی[۲] را در پنجاب نزد شاهزادهٔ عالمیان فرستادند و از حقیقت حال اعلام بخشیدند و در پانزدهم ماه مذکور پادشاه غفران پناه این عالم بیوفا را پدرود کردند و بدار البقا خرامیدند و این تاریخ یافتند که

• بیت •

چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روضهٔ رضوان
بهشت آمد مقام پاک او تاریخ ازان باشد

مولانا قاسم کاهی گفته که

• قطعه •

همایون پادشاه ملک معنی • ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگه • وزان عمر عزیزش رفت برباد
پی تاریخ او کاهی رقم زد • همایون پادشاه از بام افتاد

و این نیز یافتند که

• بیت •

مشو غافل از سال فوتش ببین • همایون کجا رفت و اقبال او

و این تاریخ نیز یافتند که

• ع •

ای آه پادشاه من از بام اوفتاد

• نظم •

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون مر محمد یحیی بباد داد

(۲ ن) جمعالی (؟)

اند ازان جمله دربدخشان مولانا چنوبی بدخشی معمائی است که قصیدهٔ مصنوعهٔ سی و هشت بیتی بنام آن پادشاه غفران پناه در زمان میرزائی گفته و بعضی صنائعی که از دام قصیدهٔ میر حیدر ذو الفقار شروانی که بنام خواجه رشید وزیر گفته و قصیدهٔ سلمان ساوجی که بنام خواجه غیاث وزیر پرداخته بدر جسته بود او در قید آورده مثل معما و اظهار مضمر و تاریخ وغیرآن و الحق آن مصنوعه کارنامه ایست معجز در عالم سخن و این مطلع و بیت ازان است • نظم •

شهنشاها رخ تو لاله و نسرین لب تو جان
همی بیلم لب تو غنچهٔ رنگین شده خندان
نمی گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل
شود ظاهر قد تو نتنهٔ دوران[۲] دم جولان

و از مجموع مصاریع قصیده بطریق توشیح این مطلع می خیزد که

• مطلع •

شهنشاه دین پادشاه زمان • ز بخت همایون شده کامران

و اگر حشو در بیت سابق را بسرخی نویسند این مطلع می شود که بسه بحر توان خواند • مطلع •

رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان
لب تو غنچهٔ رنگین قد تو نتنهٔ دوران

و اگر بعکس خوانند هم مطلعی بسه بحر میشود و تغیر قافیه

(۲ ن) بعضان

پدر مقید بجمع خزینه نبودی و ذکر فحش ودشنام بر زبان
مبارکش نگذشتی و اگر برکسی در نهایت خشمگین بودی همین
قدر می گفتی که هی سفیه و دیگرنه درخانه و مسجد بسهو هم
هرگز پای چپ پیش ننهادی و اگر کسی در مجلس او پای
چپ نهادی می فرمود که چپ دست است اورا باز گردانیده
بیارید و از غایت حیا لب بخنده نکشادی و بجانب کس تیز
ننگریستی میگویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر
هندوستان در نوبت ثانی باستقبال در کابل رفت و از بس که
پادشاه را باو اعتقاد بود روزی بجذبه آمد و گفت پادشاهم تمام
لشکر شما را رافضی دیدم پرسیدند شیخ چرا همچنین می گوئید و
چه قصه است گفت در هرجا نام لشکریان شما دربین مرتبه همه
یارعلی وکفش علی وحیدرعلی یافتم و هیچکس را ندیدم که
بنام یاران دیگر بوده باشد پادشاه بر آشفتند و قلم تصویر[۲] از غضب
برزمین زده گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ ودیگر نمیدانم
و برخاسته بحرم رفتند و باز آمده بملایمت و رفق تمام شیخ را
برحسن عقیدت اطلاع دادند ۔ قطعه ۔
اعتقادی درست دار چنانک ۔ اعتمادت بران تباشد مست
بنده را بیشك ازعذاب خدای ۔ نرهاند جز اعتقاد درست
و از برای تعداد اخلاق خوش آن پادشاه مغفور و مبرور طاب ثراه
دفتری علیحده باید و شعرای بسیار نادرهٔ روزگار از دامن او برخاسته

(۲ ن) تحریر

فیجات الرشید که دل متعلق باتمام آنست خواهد کشید انشاء الله المیسر الامور ٭

دیگری وفائی تخلص که بشیخ زین الدین خافی مشهور است که در هندوستان صدر مستقل بابر پادشاه بود او صاحب مسجدیست در اگره و مدرسهٔ که آنطرف آب جون واقع شده و صاحب کمالات صوری و معنوی است و در معما و تاریخ و در بدیهه یافتن و شعر و سایر جزئیات نظم و نثر و انشا بی قرینهٔ زمان خود بود میگویند که در مجلس اول که بابر پادشاه را ملازمت نموده پرسیده اند که سن شما چند باشد بدیههٔ گفته که قبل ازین به پنج سال چل ساله بودم و حالا چهل ساله ام و بعد از دو سال دیگر چهل تمام می‌شود ـ مخفی نماند که از جامع این منتخب نیز پرسیده بودند گفته که پیش ازین بیک سال پنجه ساله بودم و حالا پنجاه ساله ام و بعد ازین بده سال پنجه ساله میشوم مشهور است که شیخ زین روزی بزیارت مرقد منور سلطان المشایخ نظام اولیا قدس الله سره رفته و آن حکایت شیخ که الهدایا مشترک و تنها خوشترک ـ شنیده معاً این قطعه گفته که ٭ قطعه ٭

شیخنا بادا ترا از حق هدایا بردوام
آن کدام من که گویم الهدا یا مشترک
گوئی تنها خوشترک زانسانکه گفتی پیش ازین
مشترک ساز او نمی گوئی که تنها خوشترک

٭ نظم ٭

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم

و ردیف باین طریق که • بیت •

خط تو سبزه و ریحان رخ تو لاله و نسرین

قد تو فتنهٔ دوران لب تو غنچهٔ رنگین

و از ما بقی مباهی مطلعی بصرخود می ماند و کارهایی دیگر نیز درین مطلع کرده که از حواشی آن معلوم می شود و از ضمن چار بیت قصیده که بعضی کلماتش بسرخی نویسند این قطعه مشتمل بر فتح بدخشان بر می آید باز آن قطعه مضمر هم می شود که از ابیات مستخرجه آیند قصیده رباعی اظهار مضمر حاصل می شود (+)

• قطعه •

توئی شاه شاهان دوران که شد • همیشه ترا کار فتح و ظفر

گرفتی بدخشان و تاریخ شد • محمد همایون شه بحر و بر

• رباعی •

تا خاک درش گشت تن زار گدا • دل از غم و غصهٔ خود افتاد جدا

جان من زار از غم یار برفت • غم شد زجد این دم دهد آن شاه ندا

• گوشواره •

گوید خبر[۲] فتح شه دین ما[۳]

و این قصیده مع سایر قصاید که در مدت ایام شباب در بیاض علیحده نوشته شده و اگر عمر روزی چند از عمرم (‡) متقاضی اجل مهلت یافت آن فراید فواید را بتقریبات در سلک دفتر ثانی

(+) همین عبارت هست در هر سه نسخه (۲ ن) گوید فتح

(۳ ن) شه دین نامه (‡) همین هست در نسخها

• وله •

هر کویت که عمری بودم آنجا • بعمری خود کجا آسودم آنجا
بقصد سجدهٔ هرجا سر نهادم • تو بودی کعبهٔ مقصودم آنجا
جهانی محرم و من ماندهٔ محروم • همه مقبول و من مردودم آنجا
چه پرسی نادری چونی دران کوی • گهی ناخوش گهی خوش بودم آنجا

و این قصیدهٔ بنام پادشاه غفران پناه گفته • قصیده •

• الحمد لله که بجمعیت خاطر •
• با عیش نشستند حریفان معاصر •
• گلزار تماشاگه خلق است که آنجا •
• در حضرت گل بلبل غایب شده حاضر •
• عریان ز خزان بود مگر شاهد بستان •
• کز خرقهٔ صد پارهٔ گل دوخته ساتر •
• یکجاست گل و یاسمن و سنبل و ریحان •
• سلطان بهار آمده بالخیل و عساکر •
• مرغان صفت شاه فلک مرتبه خوانان •
• برشاخ درختان چو خطیبان منابر •
• خاقان معظم شه جم قدر همایون •
• کش همت قوی نیست و دل از قدرت قادر •
• از دانش او دانش اصحاب بصیرت •
• وز بینش او بینش ارباب بصایر •
• منهی چو حرام است در احکام شریعت •
• اقبال نماید بمراعات اوامر •

شوق دامن گیر آمد پا بدامان چون کشم
ای گریبانم زشوقت پاره دامن چاک چاک
بیتو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم

او تاریخی نوشته مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غرایب آن و داد سخنوری دران داده وفاتش در حدود چهار در سنهٔ اربعین و تسعمایة (۹۴۰) بوده در مدرسهٔ که خود ساخته مدفون است •

دیگری مولانا نادری سمرقندیست که از نوادر روزگار و فاضل و جامع کامل بود اورا بنظام نام بدیع الجمالی تعلق خاطری پیدا شده و این اظهار مضمر مشهور بجهت او گفته که • نظم •

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی
که نداشت بیوصالش دل ناتوان نظامی

• رباعی •

رنجورم و در دل از تو دارم صد غم
بی لعل لبت حریف دردم همه دم
زین عمر ملول من مسکین غریب
خواهم شود آرام گهم کوی عدم

• گوشوارهٔ •

صفت سنبل شاهد گویم

و از جملهٔ نتایج طبع نقاد او این اشعار است • غزل •

وه چه خرام است قد یار را • بندهٔ شوم آن قد و رفتار را
یار سوی ما به ترحم ندید • داشت مگر جانب اغیار را
سوی خرابات گذر نادری • در سر می کن سر و دستار را

• جود تو بنوعیست که در ساحت بخشش •

• تا خواسته دانی همه حاجات ضمایر •

این معما بامم کبار ازوست • بیت •

مصحف‌است آبرو(۱) وآن خط آیت جور و جفاست

عارض آن دلستان بی بهره از خال رضاست

وفات مولانای مذکور در سنهٔ نهصد و شصت و شش (۹۶۶) بود

و میر امانی کابلی تاریخ او گفته که • قطعه •

را حسرتا که نادری نکته دان برفت

آن نادری که داد سخن داد در جهان

جستم برسم تعمیه تاریخ فوت او

گفتا خرد که رفت یکی از سخن دران

دیگر شیخ ابو الواجد(۲) فارغي است که بغایت درویش مشرب

بوده بشیرین زباني مشهور از اشعار اوست • بیت •

از بس‌که آن جفاجو آزار میفماید • اندک ترحم او بسیار مینماید

و در واسوختگی گفته که • نظم •

بحمد الله که وارستم ز عشق مست بد خوئي

که می‌افتاد چون چشم‌خون از مستی بهرکوئي

چو ساغر از برای جرعهٔ لب بر لب هر کس

صراحی وار بهر ساغری مائل بهر موئي

---

(۱) درهرسه نسخهٔ بدوانی - ابرو - (۲ ن) ابو الواحد -

در نفائس المآثر ابو الواجد شیرازی - نوشته •

جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام

آماده سپاهش ز دلیران عساکر

زیر علم فتح ببیدان سعادت

یادش کرم لم یزلی حافظ و ناصر

ای با کف جود تو قوام همه اشیا

قایم بدم تیغ تو اعراض و جواهر

در روز ازل بود خداوند جهان را

مقصود وجود تو ازین چنبر دایر

جبریل اگر بار دگر وحی بیارد

در شان تو شاعر شود آیات ظواهر

هر نکتهٔ حکمت که لب لعل تو فرمود

مشهور جهان شد چو حدیث متواتر

مبنی است که شرح کتب فن ریاضی لعمت

تصنیف متین تو ز ایجاز[۲] دوایر

کس دانش بسیار ترا چون کند انکار

انکار بدیهی نکند غیر مکابر

احصای کمالات تو کردن نتوانم

کاندر همه تنها شدهٔ کامل و ماهر

با عقل حکیمانه و اقبال تو دارد

نفس ملکی نسبت اجناس مشاهر

(۲ ن) ایجاد

بقیل (؟) کیک و شپش داشته باشد و موداپر هم خورد و شیخ زین باعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خنک است که شما دارید ما محتاج بهای نان شده ایم و اداهای شما این است و شیخ ابو الواجد بخنده می گذرانید ٭

و دیگر جاهی بثملی[1] که از بخارا ست و بدین نسبت اشتهار یافته در کابل وقت توجه شاه غفران پناه بجانب هند ملازمت نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته بدرجهٔ اعتبار رسیده و زمانی که شاه محمد خان شاپور[2] را بجهت سزاولی در کابل گذاشتند او ملا را نیز چون سایر انواع انسانی تصور نموده ایذایی بسیار کرده و ملا ترکیب بندی رنگین در هجو شاپور گفته و چون دختر شاه محمد شاپور را پادشاه درخدمت خود داشتند تنها اورا مستثنی داشته باقی مذکر و مونث قبیلهٔ او را بیک قلم خط رسوائی بر درو اسامی ایشان کشیده پادشاه نیز ازان خر که سرمایهٔ زیان بود غباری در دل داشتند آن هجو را درسر دیوان بحضور او از ملا استماع نموده و انبساط و شگفتگی تمام نموده صلهٔ معتبر از دهانیده اند و چون آن هجو رنته رنته بفحش انجامیده بنابران بریک بندش در اینجا اقتصار می کنند و آن اینست که ٭ ٭ قصیده ٭

٭ شاعر شاه همایونم و خاک درگه ٭

(۲ ن) بثملیان ـ و در نفائس المآثر نوشته که ـ جاهی بثمیان از بخارا ست پدرش بثمیان آنجا بوده بدان سبب بدین نسبت اشتهار یافته است ـ (۳ ن) سالو

• وله •

عمری که دل بوصل توام بهره مند بود
ننمود آن قدر که توان گفت چند بود
القصه در فراق بسر شد شمار عمر
سرمایهٔ وصال که داند که چند بود
اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی
از دورها برآتش حرمان سپند بود

• وله •

رشتهٔ جمعیت ای یاران همدم مگسلید
در پریشانی پریشانیست از هم مگسلید

• وله •

چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکان را
مرا دل ده که تا مردانه در راهت دهم جان را

وفاتش در سنهٔ اربعین و تسعمایة (۹۴۰) بود و در خانقاه پیش شیخ زین در آگره مدفون گشت و از غایت اتفاق و همجهتی هر دو در یک سال از عالم گذشتند میگویند که زمانی که این هردو بزرگوار متوجه هند بودند از تنگی مفرط غیر از کهنه پوستینی باخود نداشتند شیخ زین با شیخ ابو الواحد گفت که در بازار کابل بشرطی می برم این را که شما آمده خوش طبعی را کار نفرمائید قبول کرد و مشتری دربها مبالغه کرده پنج شهرخی میداد و شیخ زین زیاده میطلبیده آخر شیخ ابو الواحد بی غرضانه آمده دلالی میکرد و بعد از مناقشهٔ بسیار گفت ای بی انصاف پنج شهرخی را خود این

همه جا باعث رسوائی مائید شما
چند پرسید که مقصود تو در عالم چیست
راست گویم که شمائید شمائید شما
جائی از دست شما جان نتواند بردن
که بلائی ز بلاهای خدائید شما

* وله *

قوس ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار
کز بخار روزه بود آئینهٔ دل را غبار
یا مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن
استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار
یا تراشیدند بهر ناقهٔ لیلی حطب (۲)
یا تن خم گشتهٔ مجنون شد از غم زرد و زار
خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک
زان کمان حلقه آورده است بهر زه (۳) گذار
بلکه پیکت بسته زنگ و یکه بر بر مرزده
میرود از روم تا آرد خبر از زنگ بار

مخفی نماند که این بیت * خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک * ازین بیت نظام استرابادی گرفته ازان قصیده که * نظم *

شب نجوم از مجمع مردم نشان آورده اند
وز مه نو تازه حرفی درمیان آورده اند

(۲ ن) خصب (۳ ن) بر گذار

میزند کوکبهٔ شاعریم طعنه بمه •
خسرو شعرم و ابیات خوشم خیل و حپه •
دیدم از تحفیه[۲] زنی ظلم نه جرم و نه گنه •
بارهٔ کفند اگر از هذیان گشته سیه •
سوی هجوش اگر اندیشه شود روی بره[۳] •
غرض آنست که این خرمغزان ابله •
عزت و حرمت این طایفه دارند نگه •
وای آنکس که بخیل شعرا بستیزد •
هرکه با ما بستیزد بمه بستیزد •

دربن مصراع پادشاه دخل کردند که چرا هم چنین نمیگوئی • ع •

هرکه با ما بستیزد بخدا بستیزد

و هم ازوست این اشعار • مطلع •

تا بوده ایم عاشق و بد نام بوده ایم •
اما ز عاشقان بادنام بوده ایم •

• وله •

خوبرویان همه بی مهر و وفائید شما •
با اسیران ز پی جور و جفائید شما •
وعده کردید وفا طور دروغی گفتید •
راست گوئید که این طور چرائید شما •
ما درین شهر نه از بهر شما رسوائیم •

(۲ ن) بتمسخر دنی (۳ ن) زده

که در مقام پنجگاه بسته اعجوبهٔ روزگار است و نادرهٔ ادوار این مطلع اورا که در تعزیت حضرت امام شهید مقبول مقتول ذلذة کبد الرسول و البتول علیه السلام[۲] نقش بسته در ایام عاشورا در معارک میخوانند

• مرثیه •

ماه محرم آمد و شد گریه فرض عین
گرنیم خون بیاد لب تشنهٔ حسین

• رباعی •

آنی که ز رشک مهر و ماهت گویند
مهرویان را خیل و سپاهت گویند
تو لایق آنی که بدین حسن و جمال
شاهان زمانه پادشاهت گویند

• وله •

دلا چون غمش مهربانی نداری
بجز دردش آرام جانی نداری

• وله •

هر لحظه نازنین مرا ناز دیگر است
نازش بجان کشم چکنم ناز پرورست
با غنچه نسبت دهن یار چون کنم
تنگ است غنچه لیک سخن جای دیگر است

بصر ابن حیدر تونی بغایت جبان و بیدل بوه چنانچه در شهر سنهٔ

(۲ ن) رضي الله عنه ـ و بصیغهٔ تثنیه یا جمع در هیچیکی نیست!

بر سر بر سلطنت بنشسته شاه زنگبار
از برای پیشکش انجم کمان آورده اند

• رباعی •

خط گرد رخت باعث حیرانی ماست
زلفت سبب بی سر و سامانی ماست
آن کاکل مشکین [۲] پی ویرانی ماست
اینها همه اسباب پریشانی ماست

• وله •

بیا که بهر قبق بازی تو ساخت فلک
ز آفتاب کدوی زر از هلال کجک

و بیرام خان درین قافیه بتغیر بحر قصیدهٔ مشهور دارد و مطلعش اینست که

• مطلع •

عقد کبک (+) ربود خدنگ تو از کجک
کرد از هلال صورت پروین شهاب حک

و ماخذ این هردو مطلع مطلع قصیدهٔ نثاری تونی مشهور است وفات ملا جامی در سنهٔ ست وخمسین و تسعمایة (۹۵۶) بسبب زهری که غلامی در کمه اش کرده بود واقع شد •

دیگری حیدر تونیائی است مردی اهل و در وادی نغمه بی بدل بود سلیقه بشعر و موسیقی مناسب داشت اکثر اوقاتش در هند بسر شده هجوملک المعجبن عصر محمد همایون پادشاه را

(۲ ن) وله (؟) (+) در هرسه نسخهٔ بداونی بکاف کلمن

بلایغ میرسانید آوازه شده بدکن که مدنبری[2] خانهٔ مقرربحمت
رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق افتاد و اورا آنجا
ترقیات صوری روی نمود و مشیر ومشار الیه شده بمرتبهٔ جملة الملکی
رسید و شیوع تشیع بلکه ظهور آن مذهب دران دیار ازو شد و نظام
شاه بحری را که بیماری مزمن لاعلاج داشت بطفیل نصون خوانی
شاه جعفر صحتی روی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدریج
و استدراج بود حمل بر کرامات شاه جعفر نموده باغوای او از
مذهب سنت و جماعت که بطریق مهدویه داشت برآمده
مترفض غالي شد و چه ایذاهای جلفانه و تبرائیانه که این هر دو
مشئوم بعلمای و مشایخ آن مرز و بوم نکردند تا آن حرکات شنیع
باعث اخراج اهل اسلام گشت و رفض ازان روز باز دران دیار استقرار
و استمرار یافت و شاه طاهر در قصاید بهاریات چون نظام استرابادي
امت در تلعیات و از جملهٔ قصاید او اینست که در مدح همایون
پادشاه که تتبع انوري کرده • قصیده •

محمل مهر چو آید بشبستان حمل
لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل
کوه از درد سر بهمن و دي رست کنون
شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل

و این قصیده در منقبت نیز ازومت هرچند گریزگاه بلکه درآمد
قصیده بتمام نه مناسب حال حضرت امیر امت علیه السلام

---

[2] ن) مدبري

نهصد و هشتاد و پنج (۹۸۵) بملازمت پادشاه آمده بود روزی کیفیت نشستن خویش در کشتی و هول آن تقریر میکرد و اثر رعب هراس وقت از اداهاش ظاهر بود فقیر پرسیدم که شاید از رفتن حج پشیمان شده باشی و آن بیت را بتقریب خواندم که بقدسی شاعر حریفان گفته بودند که • بیت •

از رنج ره بادیهٔ و خار مغیلان
از آمدن کعبه پشیمان شده باشي

او در حال جواب داد که آري پادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون پشیمان شود اما از نشستن کشتی پشیمان شده باشد درهمین حین متهیبن خان مقلد شیرین کار بر حسب اشارت عالی خود را بصورت دیوانهٔ سگ گزیده ساخته بانگ سگ کرده ابن حیدر را پیش کشید و دستارش بجائی و کفش بجائی افتاده هرسو میدرید تا بغلطید و باعث خندهٔ بینهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت حال انفعال بسیار کشید و پادشاه تسلی میدادند عاقبت نتوانست بهند بود •

و دیگر شاه طاهر خواندی دکنی است برادر خورد شاه جعفر و علماي سلف عراق قدح درنسبت خواندیه کرده اند و محضری دریں باب درست نموده مخالف و موالف بر آن خط نهاد چنانکه در کتاب کامل التواریخ ابن اثیری جزري و لب التاریخ قاضي یحیی قزوینی و غیر آن مذکور است او خود را از خویشان شاه طهماسپ میگرفت آخر بنابر نسبت مذکور که بآن مطعون بود و میر جمال الدین صدر استرا بادی اورا ایذا های

گر نگشتی زوی ابن حسن و لطافت ملفک
آه ازان دم که باغوای هوا لشکر دی
گشته باشند بتاراج گلستان شیرک
عنقریب است که چوبک زن ایام خزان
میزنه بر در دروازهٔ گلشن چوبک
زاغ گبره همه - از بلبل شوریدهٔ کلاغ
برگ بژ مرده کند با گل صد برگ جنگ
باد انداخته تاج از سر بستان امروز
گشته با عارض گل برگ معارض میرک
بع آن صحن[۲] که دی طرح فکندست بباغ
هرطرف را: تعفشت ازیخ و از برف آهک[۳]
بهر پیران ستمدیدهٔ ایام خزان
سازه از شیشهٔ یخ شیشهٔ گردی عینک
پیش ازاندم که زبیم تنک شحنهٔ دی
بگریزند رعایای ریاحین یکیک
عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی
که بآنجا نتوان برد خزان را بتنک
آنچمن گلشن مدح شه عالی قدریست
کز فلک بهر طواف درش آیند ملک
مرتضی پادشه صورت و معنی که ازوست

(۲ ن) آن صحن که گل - آن نرح که (۳ ن) اشک ؟

رضی الله تعالی عنه • • قصیده •

باز وقتست که برطبق تقاضای فلک
انگند بر سر ایوان چمن گل توشک
ابر نیسان بسر خنجر آلودهٔ برق
حرف برف از ورق روی زمین سازد حک
بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرد
تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک
هیأت غنچهٔ و گل بر فلک شاخ نگر
ظل مخروط زمین غنچهٔ و گل مهر فلک
بهر آن تا نبود مجلس گل بی مطرب
گشته بلبل قمچکی شاخ گل و غنچه غچک
تر شدی حلهٔ خارا ز تراویدن ابر
کوه از سبزه بدوش او فگندی کنپک
ساختی خانهٔ معمور فلک را ویران
بر سر نیل سحاب ار نزدی برق کچک
باغ شد مائدهٔ عیسی و شبنم بردی
جا بجا بر سر آن مائده پاشیده نمک
تا نگیرند زر ناسره در دست سمن
در بغل میرنهی لاله نهان کرده محک
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال
باشد آن در نظر همت دانا اندک
شاهد باغ جمیل است ولی خوش بودی

و این مطلع او نیز مشهور است • مطلع •

در غم آباد جهان عیش از دل ناشاد رفت
خو به غم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت

• مطلع •

ما بجرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا
هر دو بدنامیم اما ما کجا و او کجا

• وله •

بیرون میا که شهرهٔ ایام میشوی
ما کشته میشویم و تو بدنام می شوی

و این قصیدهٔ او نیک واقع شده که • مطلع •

هر انکس که بر ملک گیتی نهد دل
بنزدیک اهل خرد نیست عاقل

وفات او در سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایة (۹۵۲) در دکن بوده تابع اهل بیت تاریخ یافته شد •

دیگری خواجه ایواب ابن خواجه ابو البرکات است که ابا عن جد از بزرگ زادگان ماوراء النهر است پدر و پسر باوجود فضایل مکتسبی و موروثی هر دو به بیقیدی ضرب المثلند یکی در عراق وخراسان دوم در کابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال ایشان ندارد که در جاهای دیگر مذکور است و مشهور میگویند که خواجه ابو البرکات این مطلع بیت خود بر فضلای عصر خود خوانده • بیت •

خشک شد کشت امید و تازه شد تخم وفا

منشئ را بطة صورت و معني بی شک
آنکه از صولت سرپنجهٔ شاهینش عقاب
بال نسرین فلک را شکند چون اردک
پادشاهي‌ست که در خیل غلامان درش
نام برجیس بود سعد و عطارد زیرک
توشمال فلک از بهر سر سفرهٔ او
از ثریا بکف آورده نمکدان و نمک
شد قمر مجمرهٔ بزم وی و جرم قمر
دود عودیست کزان مجمره گردد مدرک
از پس آینهٔ چرخ بآئین رضا
هرچه اوگفت همان گفت قضاچون طوطك(†)
دیگری کیست که درسلک وی آرند اورا
مي شناسیم حریفان دگر را یک یک
او باغیار جفاپیشه ندارد نسبت
قدر خرمهره ز پیروزه شناسد زیرک
عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است
زانکه تحقیق شد این مسئله درباب فدک
بیوهٔ دهر چرا علیت تزویج نداشت
بایقا صعقةً طلقها ثم ترک

(†) این چنین است در یک نسخه و در در نسخهٔ دیگر بعد ازین نوشته که . این مطلع از نیز مشهورست • دیگری کیست الخ

که حظ نفس من ازوی نمیرسد بظهور
جواب داد که گر او قوی ضعیف شداست
روا بود که درآرد بجای خود مزدور

خواجه در اشعار گاهی ایوب و گاهی فراقی تخلص می کند و این غزل ازوست • نظم •

ای شاخ گل که همچو مهی قد کشیدهٔ
بر گرد لب خطی ز زمرد کشیدهٔ
قدّت بر آمدهٔ چو الف مدظله
و ز ابروان فراز الف مد کشیدهٔ
بر حرف دیگران زدهٔ قرعهٔ قبول
بر حرف عاشقان قلم رد کشیدهٔ
تشویش میکشی مکش ای نقشبند چین
ناید چو چشم و زلفش اگر صد کشیدهٔ
از دولت وصال فراقی طمع مبر
جور و جفای یار چو بیحد کشیدهٔ

پادشاه مغفرت پناه را نسبت بخواجه بآن وضع ناهموار توجه تمام بوده چنانچه از بس که خواهان صحبتش بوده اند اورا بعقد یکی از بیگمان نزدیک مقید ساختند تاشاید راه و روش اهل صلح و سداد پیش گیرد اما خواجه را که گرفتار خوی زشت خویش بود صحبت باو راست نیامد • بیت •

خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست

ز آتش دل یا در ابر چشم ما باران نماند

اورا به تخطیه گفتند که یا در مصرع اخیر بی معنی است و بجای آن تا بایستی گفت خواجه در بدیهه این قطعه بعذر خواهی گفته • قطعه •

هرچه آید به پیش اهل نظر • بگمان خطاش خط نکنند
نقطها گرد نند زیر و زبر • عاقلی پیرو[۲] نقط نکنند
یا بخوانند و نیک فکر کنند • یا نخوانند تا غلط نکنند

قصیدهٔ در زمین سلمان ساوجی گفته که مطلعش اینست • قصیده •

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر
آمده جانم(+) بلب و نامده جانان بر سر
تا گرفت آتش دل در تن من چون فانوس
دامنم چاک شد و چاک گریبان بر سر

و این دو سه بیت از قصیدهٔ ایست که در هجای قاضی نیشاپور گفته

• بیت •

خلاف شرع پیمبر نوشت[۳] فقه دگر
که هیچ زان نبود در کتابها مسطور
عسل حرام نوشت و شراب کرد حلال
که این عصارهٔ تاکست و آن قی زنبور
زنی که شکوهٔ شوهر به پیش قاضی برد

(۲ ن) عقل را پیرو - و نسخهٔ متن مشهور ست و پیرو بمعنی پیروی آمده چون خونریز و زمین بوس و امثال آن بمعنی مصدری
(+) در نسخها - جان - (۳ ن) دراست

اسباب مهماني و خلعت و اسب و خرجي نقد واجناس درمنزل
خود ترتيب داده اورا استدعا نموده درعين گرمي هنگامه و
برآمدگي صحبت بيكبار سخن مذهب و ملت امتداد و خواجه ازشاه
پرسيد كه سبب چيست كه شيعۀ شما بر ياران رسول عليه السلام
ناسزا ميفرستند جواب داد كه مجتهدين ما لعن را جزو ايمان قرار
داده اند خواجه گفت لعنت بر ايماني كه لعن جزو او باشد شاه
را طرفه حال پيش آمد و صحبت برهم خورد و آن انسانيت
و رعايت كه خيال كرده بود در پردۀ خفا مانده ضايع شد آخر اينجا
هم منكوب و معيوب بدكن رفت و بانظام شاه ملاقات نموده او نيز
اسباب تجمل و سامان آنچه مي بايست فرستاد و خوب ديد و اينجا
هم بجهت كج خلقي و بي اعتدالي نتوانست بود تا زحمت
وجود از عالم برد * قطعه *

اي دل صبور باش كه آن يار تند خوي

بسيار تند روي نشيند ز بخت خويش

استغفر الله از كجا بكجا افتادم * ع *

كجا بود اشهب كجا تاختم

من كه و اين سخنان چه اما چكنم كه عنان قلم حرون تند و شوخ
چشم باين جانب رفت وسخنان خارج ازآهنگ سرزده وگرنه دانم
كه عيب بيني هنر نيست و از عيب خود چشم پوشيده بر ديگران
نظر كردن كمال كوته بيني است * بيت *

معيوب همه عيب كسان مي بيند

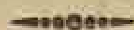
از كوزه همان برون تراود كه درست

و ادلهاي ركيك دران نسبت ظاهر ساخت وباين هم اكتفا نكرده
در مجلس پادشاهي روزي فعلي زشت كه مستهجن الذكر است ازو
سر برزده و پادشاه از نهايت مروت و احسان جبلي درگذرانيده همين
قدر فرمودند كه مي خواجه اين چه ادا بود و خواجه رخصت مكة
معظمه مبارك طلبيده و اسباب سفر وجهاز (†) كما ينبغي ترتيب
داده اورا وداع كردند چون دركشتي نشست از رفقا پرسيد كه فايدة
رفتن درانجا چيست گفتند پاكي از گناهان گذشته گفت پس
يكبارگي گناه كرده پاك شويم تا ازو باقي نماند و ازان توفيق
محروم مانده وخليع العذار بوده در فسق مطلق العنان شد و
سلطان بهادر گجراتي از سرخوش صحبتي و هم زباني يك اشرفي
وظيفة هر روز بجهت خرج اليوم او مقرر فرمودند روزي در بازار
احمد آباد ميگذشت وخواجه را در مسجد ترپوليه ديده عنان باز
كشيده از روي عنايت و خصوصيت پرسيد كه خواجه اوقات چون
ميگذرد گفت از راتبة كه شما كرده ايد اوقات يك عضو من هم
بفراغت نمي گذرد چه مي پرسيد سلطان بهادر باوجود اين
درشتي راتبة اورا دو چندان ساخت وهم دران ايام شاه طاهر
دكني با كمال حشمت وجاه بتقريب ايلچي گري از جانب نظام
شاه دكني بگجرات آمد و از بس كه تعريف خواجه شنيده بود
در منزل او كه نه حصير داشت ونه كوزة آب رسيد و صحبت
بعيار خوب بر آمد و اشعار خود خواند و ازو شنيده وروز ديگر

(†) همين ست در هر سه نسخة وشايد « سفر حجاز » بوده

حق سبحانه تعالی همگنان را از آنچه نباید و نشاید نگهدارد و چون
در هنگام انتخاب از دواوین فضلای نصیح با خود نداشت بنابرآن
برذکر این چند کس بطریق انموذج اقتصار یافت اگر عمر
بیوفای کم بقا روزی چند مهلت داد و ایام بر خلاف عادت اصلی
خویش به عددی بنیاد نکرد و طالع مساعدت نمود ذکر شعرای
سابق و لاحق هند خصوصا بعضی را که در عصر خویش شنیده
یا دیده و دریافته نبذی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهد
نوشت الضعی بمنّه والا تمام علی الله تعالی و تقدس - والا این قدر
هم برای یادگار کافیست • • قطعه •

گر بمانیم زنده بردوزیم • جامهٔ کز فراق چاک شده
ور بمیریم عذر ما بپذیر • ای بسا آرزو که خاک شده



تم هذا الجزء من الکتاب • بعون الملک الوهاب والیه المآب

تمام شد

